

منوچهر صالحی

Manouchehr Salehi

پدیده‌شناسی بنیادگرایی دینی

Phenomenology of religious  
fundamentalism

نشر اینترنتی پژوهش

۱۳۸۸

عنوان کتاب: پدیده شناسی بنیادگرائی دینی

نویسنده: منوچهر صالحی

چاپ نخست: ۱۳۷۸

انتشارات سنبله، هامبورگ

چاپ دوم: ۱۳۸۹

نشر اینترنتی پژوهش

کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر و نویسنده محفوظ است

## فهرست :

پیش‌گفتار .....	صفحه ۵
عوامل پیدایش بنیادگرایی دینی .....	صفحه ۹
روانشناسی بنیادگرایی دینی .....	صفحه ۲۵
پایگاه اجتماعی بنیادگرایی دینی .....	صفحه ۳۵
دین‌گرایی و بنیادگرایی .....	صفحه ۴۳
چگونگی برخورد با بنیادگرایی دینی .....	صفحه ۵۵
بنیادگرایی دینی و سکولاریسم .....	صفحه ۶۵
خصلت ضد روشنگری بنیادگرایی دینی .....	صفحه ۷۳
بنیادگرایی و شناخت حقیقت .....	صفحه ۸۳
بنیادگرایی و کثرت‌گرایی پسامدرن .....	صفحه ۹۵
بنیادگرایی دینی و هویت فرهنگی .....	صفحه ۱۰۷
بنیادگرایی دینی، ستیز و آمیزش فرهنگ‌ها .....	صفحه ۱۱۷
بنیادگرایی دینی و گفتمان مرزبندی‌ها .....	صفحه ۱۲۹
بنیادگرایی دینی، پدیده‌ای فراملی - فرهنگی .....	صفحه ۱۳۵
۱- یهودیت و بنیادگرایی دینی .....	صفحه ۱۳۶
۲- مسیحیت و بنیادگرایی دینی .....	صفحه ۱۵۲
۳- اسلامیت و بنیادگرایی دینی .....	صفحه ۱۷۵
بنیادگرایی دینی، ابزار مبارزه رهائی‌بخش .....	صفحه ۲۰۱
بنیادگرایی دینی و بن‌بست عقب‌ماندگی .....	صفحه ۲۱۹



## پیش‌گفتار

نگاهی به انقلابی که بیست سال پیش رخ داد و خمینی<sup>۱</sup> را به قدرت رسانید و موجب تحقق جمهوری اسلامی مبتنی بر «ولایت فقیه» در ایران شد، باید برای کسانی که اندکی از علوم اجتماعی نوین آگاهی داشتند، روشن می‌ساخت که ایران کشوری عقب‌مانده است و بیش‌تر ایرانیان تحت تأثیر تفکر دینی قرار دارند. این انقلاب سبب شد تا نخستین دولت بنیادگرای دینی با تکیه به رأی مردمی که در همه‌پرسی شرکت کردند و به «قانون اساسی» جمهوری اسلامی رأی مثبت دادند، مشروعیت بیابد.

این انقلاب موجب پیدایش حکومت اولیگارشی دینی در ایران شد، حکومتی که قدرت سیاسی را به انحصار روحانیت در آورد و «ولی فقیه» را به مثابه نماینده «امام غایب» فراسوی اراده ملت قرار داد.

این انقلاب نیز هنوز به «خوردن» فرزندان خود سرگرم است. چندین صد هزار تن در جنگ هشت ساله کشته شدند، چندین ده هزار تن در زندان‌ها به چوبه‌های دار آویخته گشتند، چندین هزار به‌دست مزدوران رژیم ولایت فقیه در درون و بیرون ایران کشته شدند و چندین صد تن نیز بدون هر گونه رد پائی ناپدید گشتند. این انقلاب نیز هم‌چون بسیاری از انقلاب‌ها، شیرازه زندگی ملتی را به هم ریخت و موجب فرار و آوارگی میلیون‌ها ایرانی از میهن خود شد.

---

<sup>۱</sup> روح‌الله موسوی خمینی گویا ۱۹۰۲ در خمین زاده شد و در ۳ ژوئن ۱۹۸۹ در تهران درگذشت. او آیت‌الله العظمی بود و پس از پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ از سوی مردم «امام» نامیده شد. او نخستین انقلاب ضد سکولار تاریخ را رهبری کرد و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی است. خمینی با آغاز اصلاحات در دوران نخست‌وزیری علی‌امینی به مخالفت آشکار با رژیم سلطنت پرداخت و قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را رهبری کرد. پس از شکست آن جنبش دستگیر، زندانی و تبعید شد و سال‌ها در نجف زیست. او در نجف تئوری حکومت اسلامی خود را تدوین کرد که بر مبنای آن، در دوران غیبت امام دوازدهمین علمای شیعه باید رهبری حکومت را به‌دست گیرند و مردم را به راه دین هدایت کنند. به‌همین دلیل در قانون اساسی جمهوری اسلامی قید شده است که دولت باید توسط ولی فقیه رهبری شود. پس از مرگ خمینی این اصل به «ولایت فقیه مطلق» تغییر داده شد.

این انقلاب ...

اینک سی سال است که با سلطه جمهوری اسلامی در ایران مواجه‌ایم. همین وضعیت نامطلوب باید ما را به اندیشه وادار می‌ساخت. کسانی که خود را هوادار مدرنیسم می‌دانند و از این زاویه با مناسبات موجود در ایران مخالفت می‌ورزند، باید برای آن چه که در ایران رخ داد، توضیحی منطقی و عقلانی بیابند.

اما آن چه که طی بیست سال اخیر توسط ایرانیان درباره علل پیدایش انقلاب اسلامی نوشته شد، از یکسو بسیار اندک است و همین واقعیت از کمبود بضاعت علمی و ژرفای اندیشه ما پرده بر می‌دارد. از سوی دیگر اکثر نویسندگانی را که درباره جمهوری اسلامی کتابی نوشته‌اند، باید به دو بخش تقسیم کرد. کسانی که هوادار نظام سلطنت پهلوی هستند، انقلاب را «توطئه» و «فتنه» محافل نفتی علیه محمد رضا پهلوی<sup>۲</sup> می‌دانند. آن‌ها روحانیت را ستون پنجم کمپانی‌های نفتی می‌نامند. پرسش آن است که با روی کار آمدن جمهوری اسلامی کدام یک از منافع این کمپانی‌ها تأمین شد؟ کسانی که با انقلاب موافق بودند و اما پس از به قدرت رسیدن خمینی نتوانستند به قدرت دست یابند، بر این باورند که توده‌ها، یعنی زحمتکشان ایران به خاطر آزادی و استقلال انقلاب کردند، اما خمینی توانست رهبری انقلاب را به دست گیرد و شعار «جمهوری اسلامی» را بر انقلاب «تحمیل» کند. بنا بر باور آن‌ها خمینی با «فریب توده‌ها» به انقلاب «خیانت» کرد. پرسش آن است که اگر مردم از آن‌چنان درجه آگاهی برخوردار بودند که بتوانند برای تحقق آزادی و دمکراسی انقلاب کنند، چگونه «فریب» خمینی را خوردند؟

برخلاف این شیوه پژوهش، کتاب «پدیده‌شناسی بنیادگرایی دینی» می‌خواهد به این پرسش ساده پاسخ دهد که کدام دگرگونی‌های اجتماعی موجب پیدایش

---

<sup>۲</sup> محمدرضا پهلوی دومین و آخرین شاه سلسله پهلوی بود. او در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۹ در تهران زاده شد و در ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۰ در قاهره درگذشت. پس از آن که در بحبوحه جنگ جهانی دوم ایران توسط ارتش متفقین اشغال و رضاشاه مجبور به استعفاء از سلطنت شد و به تبعید از ایران تن در داد، مجلس شورای ملی پسر او محمد را ۱۱ در سپتامبر ۱۹۴۱ به سلطنت برگزید. او در سال ۱۹۵۲ در کودتا علیه حکومت دکتر مصدق دست داشت و پس از شکست کودتا به عراق و سپس به رم گریخت، اما پس از پیروزی کودتای دوم در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به ایران بازگشت و تا پیروزی انقلاب در ۱۱ فوریه ۱۹۷۹ شاه ایران بود.

جنبش‌های بنیادگرایانه می‌شوند و کدام بخش از جامعه به سوی جنبش بنیادگرایانه دینی گرایش می‌یابد؟

این کتاب حاصل سه سال کار پژوهشی است. آن چه در این کتاب تدوین شده، جمع‌بندی آثار فراوانی است که اندیشمندان و دانش‌پژوهان غرب درباره انقلاب ایران و پدیده بنیادگرایی دینی نوشته‌اند. من با بهره‌گیری از اندیشه‌ها و باورهای برخی از آن‌ها کوشیدم پدیده بنیادگرایی دینی را در رابطه با جامعه و انقلاب ایران مورد بررسی قرار دهم. از سوی دیگر برای آن که امانت علمی صدمه نبیند و خواننده بداند کدام اندیشه از چه کسی وام گرفته شده است، همه جا منابع ذکر شده‌اند.

اگر ساختار هر جامعه‌ای را، آن‌گونه که کارل مارکس<sup>۳</sup> در پیش‌گفتاری که در سال ۱۸۶۷ بر کتاب «سرمایه» نوشت، روندی طبیعی- تاریخی بدانیم، در آن صورت با خواندن کتاب «پدیده‌شناسی بنیادگرایی دینی» در خواهیم یافت که جنبش‌های بنیادگرایانه نیز پدیده‌های طبیعی- تاریخی‌اند. بنابراین پیدایش و فروپاشی این جنبش‌ها بیرون از اراده ما قرار دارد و بدون ضرورت‌های اجتماعی این جنبش‌ها نه به‌وجود می‌آیند و نه از بین می‌روند.

<sup>۳</sup> مارکس، کارل Karl Marx؛ در ۵ مه ۱۸۱۸ در تریر Trier زاده شد و در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ در لندن در تبعید درگذشت. او از خانواده‌ای یهودی تبار بود. مارکس حقوق، فلسفه و تاریخ تحصیل کرد و سپس به روزنامه‌نگاری پرداخت و به‌خاطر مقالات انتقادی که در روزنامه «راینیشه تسایتونگ Rheinische Zeitung» می‌نوشت، از آلمان تبعید شد. در پاریس با فریدریش انگلس آشنا شد و به محافل سیاسی تبعیدیان آلمان که از کارگران حمایت می‌کردند و خواهان تحقق سوسیالیسم بودند، پیوست. در انقلاب دیمکراتیک ۱۸۴۸ آلمان شرکت کرد و حتی در دورانی که جنبش کمون پاریس رخ داد، فعالانه از این جنبش پشتیبانی نمود. او یکی از بزرگ‌ترین نوابغ جهان و پایه‌گذار مکتب سوسیالیسم علمی است. آثار فراوانی نوشته است که معروف‌ترین آن‌ها عبارتند از «مانیفست کمونیست» که آن را با هم‌کاری انگلس نوشت و «سرمایه». مارکس در این آثار ثابت می‌کند که سرمایه‌داری سرانجام شرایطی را فراهم خواهد ساخت که زمینه ارزش‌زایی سرمایه از بین خواهد رفت و در چنین هنگامی بشریت به‌سوی سوسیالیسم گام برخواهد داشت. دیگر آن که او بر این نظر بود که طبقه کارگر نیروئی است که می‌تواند جامعه سوسیالیستی را به‌وجود آورد، جامعه‌ای که در آن نابرابری‌های اجتماعی از میان برداشته خواهند شد و سرانجام با پیدایش جامعه کمونیستی انسان از کار اجباری رها خواهد شد و فرصت خواهد یافت تا به ازخودبیگانگی خویش پایان دهد و به خویشتن خویش پی‌برد. او تحقق این روند را امری می‌داند که انسان آگاهانه در جهت تغییر شرایط موجود گام برخواهد داشت و در نتیجه انقلاب اجتماعی امری اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

دیگر آن که می‌توان مدعی شد که این اثر نخستین کتابی است که به‌زبان فارسی درباره بنیادگرایی نوشته شده و پدیده بنیادگرایی دینی را مورد بررسی علمی قرار داده است.

در این‌جا باید از دوست گرامی نصرت تیمورزاده، بنیانگذار «انتشارات سنبله» که وظیفه چاپ و انتشار این کتاب را پذیرفته است، بسیار تشکر کنم، زیرا نه تنها در ایران سطح انتشار کتاب بسیار پائین است، بلکه در خارج از کشور نیز، با آن که چند میلیون ایرانی تحصیل کرده زندگی می‌کنند، چاپ و انتشار کتاب، کار سودآوری نیست.

در دنباله پیش‌گفتار ۱۳۷۸ یادآور می‌شوم در هنگام ویراستاری دوباره این کتاب کوشیدم نه فقط زبان نگارش را امروزی‌سازم، بلکه هم‌چنین از کاستی‌های تئوریک این نوشته تا آن‌جا که برایم ممکن بود، بکاهم. در این رابطه زندگی‌نامه کوتاهی از کسانی که در این کتاب از آن‌ها نام برده شده است، افزوده شد. هم‌چنین برای فهم مطالب تئوریک کتاب، تعریفی از برخی از مفاهیم کلیدی عرضه کرده‌ام.

### منوچهر صالحی

هامبورگ، زمستان ۱۳۸۹



پیش گفتار

## عوامل پیدایش بنیادگرایی دینی

پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ در ایران و تحقق حکومت اسلامی که رهبری آن سرانجام به‌طور دربست در اختیار آخوندها و ملایان قرار گرفت و به‌ویژه پس از اشغال سفارت آمریکا در ایران توسط «دانشجویان خط امام» و تبدیل شدن امپریالیسم آمریکا به «شیطان بزرگ»، سیاست‌پژوهان و جامعه‌شناسان غرب کوشیدند برای حکومتی که در ایران پدید آمده بود و با معیارهای سیاست‌شناختی<sup>۱</sup> و جامعه‌شناختی<sup>۲</sup> کشورهای سرمایه‌داری و «سوسیالیستی» قابل توضیح نبود، مختصات نوئی بیابند. آن‌ها در این رابطه برای توصیف حکومت ایران از واژه فوندامنتالیسم<sup>۳</sup> بهره گرفتند که برگردان آن به زبان پارسی «بنیادگرایی» می‌شود.

اما جنبش بنیادگرایی پدیده‌ای است که به کلیسای مسیحیت مربوط می‌شود. پس از پیروزی جنبش استقلال‌طلبانه آمریکا که منجر به پیدایش دولت ایالات متحده آمریکا گشت و تحقق انقلاب فرانسه که سبب پیدایش دولت سکولار<sup>۴</sup> و جدائی دولت از کلیسا شد و دین به مسئله شخصی و خصوصی افراد بدل گردید، کلیسای مسیحیت مجبور شد در برابر شرایط جدید از خود واکنش نشان دهد. از یکسو

<sup>۱</sup> Politologie

<sup>۲</sup> Soziologie

<sup>۳</sup> Fundamentalismus

<sup>۴</sup> سکولاریسم به Säkularismus به روندی روانی-فکری گفته می‌شود که در اروپا به‌وجود آمد و به‌تدریج سبب جدائی دین از سیاست شد، یعنی کم‌کم سبب پیدایش روند انضمامی اضمحلال قدرت عرفی نهادهای دینی در کشورهای اروپائی گشت. در نتیجه این روند به‌تدریج دین از حوزه سیاست بیرون رفت. سکولاریسم بینشی است که به‌اندراباشی Immanenz جامعه محدود می‌شود، یعنی چگونگی پیدایش جامعه عرفی را نشان می‌دهد و به‌پرسش‌هایی که از این حوزه فراتر می‌روند، پاسخی نمی‌دهد. این واژه نخستین بار از سوی فریدریش گگارتن Friedrich Gogarten در رابطه با آشتی کلیساهای مختلف مسیحی با هم و پذیرش حکومت عرفی از سوی کلیسا به‌کار گرفته شد. کلیسای مسیحیت رابطه خوبی با سکولاریسم ندارد و آن را نوعی ایدئولوژی علیه خود می‌داند، اما با بررسی تاریخ می‌توان گفت که کلیسای مسیحیت در نتیجه‌ی جنبش سکولاریسم به دینی سکولار بدل شد، زیرا پذیرفت که دین امر خصوصی مردم است و به حوزه دولت ربطی ندارد.

جامعه فئودالی که مبتنی بر رسته‌های اجتماعی بود، در کشورهای صنعتی و پیش‌رفته اروپا ناپود شده بود و به‌همین دلیل روحانیت کلیسای مسیحیت که تا آن زمان رسته اول، یعنی مهم‌ترین رسته اجتماعی جامعه فئودالی را تشکیل می‌داد، با پیدایش دولت سِکولار تا اندازه زیادی از شرکت در اداره حکومت کنار گذاشته شد و در نتیجه از بیش‌ترین امتیازهای اجتماعی خویش محروم گشت. از سوی دیگر پیدایش و پیش‌رفت دانش‌های نو و به‌ویژه نظریه داروین<sup>۵</sup> که اثبات می‌کرد انسان ساخته و پرداخته طبیعت است و از آن‌جا که حیوانات باید خود را با شرایط عینی محیط زیست خود تطبیق دهند، انسان در روند چنین تکاملی از میمون به‌وجود آمد و خدا او را نیافرید که چون از میوه درخت معرفت خورد و عارف بر نیک و بد شد،

---

<sup>۵</sup> چارلز روبرت داروین Charles Robert Darwin در سال ۱۸۰۹ در شهر شروسباری Shrewsbury زاده شد و در سال ۱۸۸۲ در شهر داوِن Down درگذشت. او پژوهش‌گر علوم طبیعی بود و توانست بر اساس پژوهش‌های خود ثابت کند که گیاهان و جانوران در هر محیطی که قرار دارند، می‌کوشند خود را به آن محیط تطبیق دهند. گیاهان و جانورانی که فاقد چنین استعدادی باشند، از بین می‌روند و آن‌ها که از یک چنین خصوصیتی برخوردارند، می‌توانند ادامه حیات دهند و برخی از نژادهای گیاهی و جانوری نیز در روند تطبیق خویش با شرایط تغییر یافته محیط طبیعی، خود دچار تغییر می‌گردند و در نتیجه اندام آن‌ها بر اساس نیازهایی که در رابطه با محیط قرار دارند، تغییر می‌کند و این تغییرات می‌تواند در شرایط تاریخی-جغرافیایی معینی سبب تکامل جهشی Mutation گردد که در نتیجه آن گیاهان و جانوران جدیدی پیدایش می‌یابند که به‌طور کلی با پیشینیان خود دارای تفاوت کمی، کیفی و حتی ماهوی هستند. بر همین اساس داروین بر این باور بود که انسان از میمون به‌وجود آمده است و تغییر شرایط طبیعی سبب شد تا در مرحله معینی از روند تکامل، انسان در نتیجه جهش تکاملی، از یکی از شاخه‌های میمون به‌وجود آید. کلیسای مسیحیت بیش از یک سده با این نظریه مخالفت کرد و از پذیرفتن آن طفره رفت. تئوری گزینش داروین دارای دو گوهر است. یکی آن که دگرگونی‌هایی که در ژن‌ها به‌وجود می‌آیند و می‌توانند به نسل‌های آینده انتقال یابند، به‌طور تصادفی روی می‌دهند و در این زمینه طبیعت از قبل برنامه‌ای را تدوین نکرده است. بسیاری از این تغییرات ژنتیک موجب پیدایش نژادهایی می‌شوند که نمی‌توانند خود را با محیط تطبیق دهند و بنابراین از بین می‌روند و در موارد بسیار نادری موجوداتی خلق می‌شوند که دارای استعداد انطباق خود با محیط هستند و دوام می‌آورند. دوم آن که، هنگامی که زاد و ولد بیش از ظرفیت شرایط طبیعی باشد، در آن صورت نوعی مبارزه (تنازع بقا) میان موجودات هم‌نژاد در می‌گیرد و هر یک می‌کوشد با بهره گرفتن از امکانات موجود به قیمت نابودی دیگر موجودات هم‌نژاد خویش، زنده بماند و ادامه حیات دهد. به‌این ترتیب «گزینش طبیعی» به همراه «تکامل جهشی» اساس مکانیسم‌های نظریه تکامل Evolutionstheorie داروین را تشکیل می‌دهند.

مجبور شد او را از باغ عدن بیرون راند تا فرصت خوردن میوه درخت حیات را نیابد.<sup>۶</sup> بر اساس «تئوری گزینش» داروین، پیدایش انسان نیز محصول روندی طبیعی است و در یکی از مراحل تاریخ یکی از نژادهای میمون در روند انطباق طبیعی خود با محیط باید به تدریج به انسان تبدیل شده باشد.

در چنین شرایطی بخشی از پیروان آئین مسیحیت که در تاریخ به «بنیادگرایان» معروف گشتند، مجبور بودند در محدوده مدرنیسم که بنیان جامعه سرمایه‌داری را تشکیل می‌داد و نتیجه اجتناب‌ناپذیر روند روشنگری<sup>۷</sup> بود، هم با سیکولاریسم و هم با داروینیسم به مبارزه برخیزند. آن‌ها برای آن که بتوانند حقانیت خود را به اثبات رسانند، در برابر دستاوردهای جنبش‌های سیاسی و علمی به آیات تورات و انجیل پناه بردند و کوشیدند ثابت کنند که چون دولت سکولار و «تئوری گزینش» داروین با آن آیات در تضاد قرار دارند، بنابراین مردود و قابل پذیرش نیستند. آن‌ها با تشکیل همایش‌ها، سرانجام «اتحادیه جهانی مسیحیان بنیادگرا»<sup>۸</sup> را تشکیل دادند.<sup>۹</sup> اما این تشکیلات دوام چندانی نداشت و به تدریج از هم پاشید و جای خود را به چند

---

<sup>۶</sup> در تورات در باب سوم آمده است که «همانا انسان مثل یکی از ما شده است که عارف نیک و بد گردیده، اینک مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا به ابد زنده ماند. پس خداوند خدا او را از باغ عدن بیرون کرد.»

<sup>۷</sup> روشنگری، دوران Epoche der Aufklärung در قرن ۱۷ در اروپا آغاز گردید و ادامه جنبش رنسانس و جنبش اصلاحات دینی Reformation در این قاره است. این دوران نخست در هلند و انگلستان و سپس در فرانسه آغاز شد و در سده ۱۸ آلمان را نیز فراگرفت. در زمینه سیاسی، دوران روشنگری دوران مبارزه با حکومت سلطنتی مطلقه و کشف حقوق طبیعی، حقوق بشر و حقوق شهروندی و هم‌چنین پیدایش اندیشه برابری انسان‌ها با یکدیگر و آزادی‌های فردی است. در عین حال وجه مشخصه دوران روشنگری، خردگرایی است. به عبارت دیگر دوران روشنگری می‌کوشد ساختار پیدایش و دوام جهان را با معیارهای عقلانی توضیح دهد و همین امر موجب رشد خارق‌العاده دانش‌ها در این کشورها گردید. در همین دوران مکاتب فلسفی خردگرایی Rationalismus و تجربه‌گرایی Empirismus به وجود آمدند که در فلسفه کانت به اوج خود رسیدند. هم‌چنین در دوران روشنگری جنبش جدائی دولت از دین به وجود آمد که تا حدی دارای گرایش ضد روحانیت بود. دوران روشنگری زمینه و پیش‌شرط‌های لازم را برای تحقق انقلاب کبیر فرانسه آفرید. دیگر آن که در دوران روشنگری این نظریه به وجود آمد که آموختن خواندن و نوشتن در ارتباط با حقوق بشر قرار دارد و بنابراین محروم ساختن انسان‌ها از سوادآموزی تجاوز به حقوق انسانی آن‌ها است.

<sup>۸</sup> Word's Christian Fundamentals Association

<sup>۹</sup> Christian J. Jägge; David J. Kreide: „Fundamentalismus, ein Phänomen der Gegenwart“, Seite 21

تشکیلات دیگر داد. به این ترتیب «بنیادگرایی» جنبشی بود که در جهان مسیحیت برای دفاع از باورهای دینی و مقابله با دانش‌های تازه‌ای که می‌توانستند پایه‌های آن باورها را سست کنند و نیز در مقابله با آن بخش از دگرگونی‌های اجتماعی که موجب گشتند تا روحانیت از دستگاه قدرت سیاسی به حاشیه رانده شود، به وجود آمده بود، زیرا تا آن زمان کلیسای مسیحیت آن چه را که در تورات و انجیل ثبت شده بود، «حقایق غیرقابل انکار» می‌انگاشت که بشریت و جهان مسیحیت نمی‌توانست از آن چشم‌پوشی کند. برای این بخش از مسیحیان «حقایق بنیادی» عبارت بودند از آن چه که در کتاب مقدس<sup>۱۰</sup> نوشته شده بود و این «حقایق» خطاناپذیر بودند. البته از همان دوران بخشی از مسیحیان که دریافته بودند روندهای اجتماعی را نمی‌توان واژگونه ساخت و تاریخ را نمی‌توان به گذشته بازگرداند، با به وجود آوردن گرایشی که در تاریخ به «دین‌گرایی انتقادی»<sup>۱۱</sup> معروف شد، کوشیدند تناقضی را که میان «کتاب مقدس» و دستاوردهای علمی موجود بودند، به نوعی به سود دین حل کنند و میان دانش‌های نو و اصول دین نوعی هم‌زیستی مسالمت‌آمیز به وجود آورند. آن‌ها در عین آن که پذیرفتند که دین مسئله شخصی افراد است، لیکن کوشیدند شکل اجتماعی-دولتی نهاد دین را هم‌چنان حفظ کنند. به عبارت دیگر، اندیشه مسیحی مجبور بود با پیدایش جنبش روشنگری در اروپا، در کشورهای سرمایه‌داری با اندیشه علمی به مقابله برخیزد و طی چند سده توانست به تدریج خود را با اندیشه علمی و با نیازهای جامعه مدرن هم‌سو سازد. این روند در کشورهای اروپائی و به ویژه در بخش کلیسای پروتستان آن چنان پیش رفته است که اینک هم زنان می‌توانند در بسیاری از کشورهای مسیحی کشیش و اسقف شوند و هم آن که مردان هم جنس‌باز می‌توانند در برخی از کلیساها با یکدیگر ازدواج کنند.

چکیده آن که می‌توان نتیجه گرفت که جنبش «بنیادگرایی» که در جهان مسیحیت پیدایش یافت، چه در رابطه با دانش‌های نو و چه در رابطه با بافت‌های اجتماعی-سیاسی مدرن، جنبشی محافظه‌کار بود و می‌کوشید از روند حرکت تاریخ جلوگیری و یا آن که اگر می‌توانست، می‌خواست چرخ تاریخ را به گذشته بازگرداند.

<sup>۱۰</sup> مسیحیان به کتاب‌های تورات و انجیل «کتاب مقدس» می‌گویند، در حالی که یهودان به انجیل باور ندارند.

<sup>۱۱</sup> Kritische Theologie

به عبارت دیگر، اگر بتوان تعریفی از «بنیادگرایی دینی» ارائه داد، باید گفت جهت حرکت «بنیادگرایی دینی» به سوی گذشته است. «بنیادگرایان دینی» می‌خواهند بر اساس تعالیم الهی که از گذشته به ما میراث رسیده است، انسان کنونی را به سوی «سعادت و رستگاری» رهنمون شوند. به همین دلیل می‌توان گفت که بنیادگرایی نوعی «اتوپی گذشته‌گرایانه» است، یعنی سعادت و رستگاری انسان معاصر تنها از طریق تحقق مدینه فاضله‌ای که انسان اعصار گذشته خلق کرده است، می‌تواند تحقق یابد<sup>۱۲</sup>

اما روند پیدایش «بنیادگرایی» در کشورهای اسلامی به گونه دیگری است. همان‌طور که دیدیم، جنبش «بنیادگرایی» در کشورهای مسیحی عکس‌العملی بود در برابر روند صنعتی شدن و انکشاف شیوه تولید سرمایه‌داری که در رابطه با مکانیسم تولید و بازتولید اجتماعی خویش مجبور بود به همه ارزش‌های اجتماعی سیالیت بخشد و به همین دلیل باید دین را نیز به حاشیه جامعه می‌راند و آن را به امری شخصی بدل می‌ساخت تا هر کسی بر اساس نیازهای بلاواسطه خویش بتواند آن را تعبیر و تفسیر کند.

لیکن برخلاف برخی از کشورهای مسیحی که توانستند در نتیجه انکشاف درونی خود به تحول علمی- صنعتی دست یابند و شیوه تولیدی سرمایه‌داری را به وجود آورند، در هیچ یک از کشورهای اسلامی با چنین روند مشابه‌ای روبه‌رو نمی‌شویم و بلکه برعکس، در شرق چین به نظر می‌رسد که چرخ تاریخ در بیش‌تر کشورهای اسلامی از حرکت ایستاده است. بنابراین مردمی که در کشورهای اسلامی زندگی می‌کردند، هنگامی با شیوه تولید سرمایه‌داری آشنا شدند که این شیوه تولید توانسته بود در غالب کشورهای اروپائی استقرار یابد و به مثابه قدرت سیاسی- نظامی برتر به جهان اسلام پا نهد. پس سرمایه‌داری از همان آغاز حضور خود در جهان اسلام به مثابه نیروئی نمایان می‌شود که در رابطه با نیازهای رشد خود، یعنی دستیابی به مواد کانی و کشاورزی و نیز تسخیر بازارهای داخلی این کشورها به سود صنایع خود، قصد مستعمره سازی کشورهای اسلامی را داشت. به این ترتیب مردم کشورهای اسلامی از همان آغاز با مناسبات سرمایه‌داری به مثابه مناسباتی مهاجم و تحمیلی روبه‌رو شدند که می‌کوشید هم‌راه با سلطه سیاسی خود در کشورهای اسلامی، فرهنگ تولید و

<sup>12</sup> Berthold Rothschild: Zeitschrift „Neue Wege“, Mai 1988, Seite 143

مصرف ویژه خویش را جانشین فرهنگ سنتی- اسلامی سازد که تا آن زمان در این کشورها حاکم بوده است.

از آنجا که سرمایه‌داری توانسته بود در اروپا طی یک سلسله مبارزات خونبار دولت سکولار را به‌وجود آورد و به‌جدائی دولت و کلیسا تحقق بخشد، کلیسای مسیحیت مجبور شد خود را به‌تدریج با نیازهای تولید سرمایه‌داری تطبیق دهد و به جزئی تعیین‌کننده از فرهنگ سرمایه‌داری بدل گردد و هم‌گام با آن «متمدن» شود. پس هنگامی که دولت‌های سرمایه‌داری به‌دیگر کشورهای جهان پا گذاشتند تا بتوانند آن سرزمین‌ها را به‌مستعمره خود بدل سازند، مسیحیت به‌مثابه جزئی از فرهنگ سرمایه‌داری، ارتش‌های مهاجم و دیپلماسی کشورهای اروپائی را همراهی می‌کرد و می‌کوشید به مثابه دین برتر در برابر اسلام ظاهر شود. به‌این ترتیب در کشورهای اسلامی کلیسای مسیحیت و میسیونرهای آن به‌مثابه جزئی از ابزار استعمار عمل می‌کردند و به‌همین دلیل نیز مورد انزجار مسلمانان کشورهای قرار گرفتند که به‌مستعمره و یا نیمه‌مستعمره کشورهای امپریالیستی اروپائی و ایالات متحده امریکا بدل گشته بودند.

می‌دانیم که برای مسلمانان دین اسلام آخرین دین توحیدی است که خدا توسط محمد<sup>۱۳</sup> به بشریت ابلاغ کرده است و بنابراین آن‌ها دین خود را ادامه منطقی مذهب

---

<sup>۱۳</sup> محمد پیامبر اسلام در ۵۷۰ میلادی در مکه زاده شد و در ۸ ژوئن ۶۳۲ میلادی در مدینه درگذشت. او فرزند عبدالله از خانواده بنی‌هاشم از دودمان قریش بود که بر مکه سلطه سیاسی داشت. محمد پس از مرگ پدرش زاده شد و در ۶ سالگی مادرش آمنه نیز درگذشت و پس از مرگ پدربزرگش عبدالمطلب نزد عمویش ابوطالب می‌زیست که پدر علی ابن ابی‌طالب بود که چهارمین خلیفه مسلمین شد و سپس پیروان شیعه او را نخستین امام خود نامیدند. او در جوانی به چوپائی پرداخت، سپس به همراه کاروان‌های تجاری دو بار به سوریه سفر کرد. محمد در سال ۵۹۵ میلادی با خدیجه که ۱۵ سال از او مسن‌تر بود، ازدواج کرد و تا ۶۱۹ میلادی که خدیجه درگذشت، تک‌همسر ماند. فاطمه یکی از فرزندان مشترک آن دو است. از آنجا که خدیجه ثروتمند بود، محمد پس از ازدواج با او به قشر ثروتمند مکه پیوست. او طی سفرهای تجاری خود به سوریه با آموزش‌های ادیان یهود و مسیحیت آشنا شد و در ۴۰ سالگی در عالم رویا با جبرئیل که یکی از فرشته‌های خدا است، در تماس قرار گرفت که از سوی خدا با او سخن گفت. بنا به آنچه در سوره ۹۶ قرآن آمده است، محمد از سوی خدا به پیامبری برگزیده شد و به تبلیغ آئین پرستش تک‌خدائی خود پرداخت و آن را اسلام نامید. نخستین کسی که او را به پیامبری پذیرفت، همسرش خدیجه بود. محمد در آغاز خود را پیامبر اعراب نامید، اما پس از چندی اعلان کرد که آخرین پیامبری است که از سوی خدا برای

مسیحیت و برتر از آن می‌دانند. دیگر آن که پس از ظهور اسلام، امپراتوری اسلامی چندین سده متوالی بزرگ‌ترین و نیرومندترین قدرت سیاسی- نظامی جهان بود. در آن زمان چنین به نظر می‌رسید که پیش‌گویی محمد به حقیقت پیوسته و مسلمانان آقای جهان گشته‌اند. اما ابطال این تصورات با فروپاشی حکومت خلفای عباسی اثبات شد و مسلمانان باید چندین سده به حکومت اقوام ترک، مغول و تاتارتباری تن می‌دادند که در ابتدا «کافر» بودند و پس از تصرف قدرت سیاسی به تدریج و در طول زمان به اسلام گرویدند.

آن‌ها با پیدایش کشورهای سرمایه‌داری اروپا باید می‌پذیرفتند که خدا برخلاف گفتمان محمد سروری جهان را به مردمی داده است که نه تنها مسلمان نیستند، بلکه به وسیله میسیونرهای مسیحی خویش می‌کوشند با اسلام مبارزه کنند. برای مسلمانان دردناک بود که کشور خود را در چنگ کسانی می‌دیدند که «کافر» و حتی بی‌دین بودند. آن‌ها می‌دیدند که استعمارگران از یلکسو می‌کوشند مردم کشورهای اسلامی را با اندیشه‌های «حقوق بشر»، «دمکراسی»، «آزادی اقتصادی» و دیگر ارزش‌های جامعه سرمایه‌داری آشنا سازند و از سوی دیگر به استعمار و استثمار بی‌رحمانه و بی‌رویه کشورهای اسلامی می‌پرداختند. بنابراین طبیعی بود که مسلمانان سیاست استعماری دولت‌های بورژوازی غرب را نتیجه منطقی «دمکراسی

---

هدایت مردم به خوبی و پرهیز از گناه فرستاده شده است و به همین دلیل خود را مَهر پیامبران نامید. بنا بر آموزش اسلام موسی، عیسی و محمد از دودمان ابراهیم هستند که نخستین دین توحیدی را در میان مردم سامی نژاد پایه‌گذاری کرد. پس از مرگ خدیجه در سال ۶۱۹ میلادی، اشراف قریش به مخالفت با محمد پرداختند، زیرا آئین اسلام را در تضاد با منافع تجاری و سیاسی خود می‌پنداشتند. از آن پس تضاد میان محمد و اشراف مکه بالا گرفت و او به تبلیغ باورهای دینی خود میان طبقات تهی‌دست پرداخت و به زودی پیروان زیادی دور او گرد آمدند. با این حال محمد برای نجات جان خود مجبور شد در سال ۶۲۲ میلادی از مکه به یثرب که بعدها مدینه نامیده شد، بگریزد. در مدینه تا ده هزار از کسانی که به اسلام گرویده بودند، جمع شدند و پس از چند جنگ با سپاهیان اشراف مکه توانستند آن شهر را تقریباً بدون جنگ تسخیر کنند. محمد تمامی بُت‌هایی را که در بُت‌خانه کعبه بودند، درهم شکست و کعبه را خانه خدا نامید و مقرر کرد که هر مسلمانی، به شرط داشتن امکانات مالی، باید حداقل یک‌بار از خانه خدا دیدن و در مراسم دینی حج شرکت کند. به این ترتیب کعبه به کانون اصلی دین اسلام بدل گشت. محمد در سال ۶۳۲ میلادی در مدینه درگذشت. امروز بیش از یک میلیارد تن از مردم جهان پیرو دین اسلام و آموزش‌های محمد هستند.



غربی» بدانند و حاضر به پذیرش آن ارزش‌ها نباشند، آن‌هم باین علت که در بطن جوامع اسلامی اصولاً پیش‌شرط‌های تحقق جامعه دموکراتیک وجود نداشت.

به‌همین دلیل از همان هنگامی که میان کشورهای اسلامی و مسیحی مراد به‌برقرار شد، با سه‌گرایش عمده در جهان اسلام روبه‌رو می‌شویم. یک‌گرایش روشنفکرانی را در بر می‌گرفت که فرهنگ غرب را آموخته بودند و با رموز آن آشنائی داشتند. این‌بخش که از نظر کمیت بسیار کوچک و در نتیجه فاقد پایگاه توده‌ای در جامعه بود، می‌کوشید با تقلید از تمدن غرب، کشورهای اسلامی را از چنگ استعمار و استثمار برهاند. به‌عبارت دیگر آن‌ها می‌کوشیدند با تقلید از کشورهای صنعتی سرمایه‌داری و ایجاد نهادهای مشابه در کشورهای اسلامی با عقب‌افتادگی مزمینی که در تمامی کشورهای اسلامی موجود بود، مبارزه کنند. بر این اساس جوامع اسلامی باید دیر یا زود هویت سنتی خود را از دست می‌دادند و برای آن که رسوا نشوند، باید هویت وارداتی سرمایه‌داری را می‌پذیرفتند و هم‌رنگ جماعت می‌گشتند. اما بخش دیگر که روشنفکران سنتی، یعنی رهبران مذهبی را در بر می‌گرفت و از کمیت قابل ملاحظه‌ای تشکیل می‌شد و در جامعه دارای پایگاه اجتماعی گسترده‌ای بود، می‌کوشد با تکیه بر ارزش‌های اسلامی، مردم را علیه استعمارگران بشوراند و امیدوار بود که با بیرون‌راندن آن‌ها از کشورهای اسلامی بتواند شرایط تاریخی سنتی را دیگر بار نوسازی کند و آب‌رفته را به جوی بازگرداند. برای این‌دسته از روشنفکران سنتی حفظ هویت اسلامی و روال زندگی سنتی فراسوی همه چیز حتی منافع ملی قرار داشت. بخش سوم کسانی را در بر می‌گرفت که می‌کوشیدند مابین خواست‌های دو بخش دیگر مخرج مشترکی بیابند. اینان تلاش می‌کردند تا کشورهای اسلامی بتوانند در عین حفظ هویت ملی-دینی خویش به دانش و صنعت مدرن دست یابند تا بتوانند از دایره شیطانی عقب‌ماندگی بیرون آیند. بر اساس این شیوه‌نگرش برای این لایه حفظ هویت ملی فراسوی دیگر پدیده‌های سیاسی-فرهنگی قرار داشت و در این رابطه اسلام نقشی هر چند تعیین‌کننده، لیکن جنبی داشت. اگر بخواهیم این سه لایه را با ویژگی‌هایشان توصیف کنیم، می‌توان لایه اول را «غرب‌زده» نامید، در حالی که لایه دوم از «بنیادگرایان اسلامی» تشکیل می‌گشت و لایه سوم هم‌نهاده‌ای<sup>۱۴</sup> از آن دو بود که در ایران به «ملیون» معروف گشت.

<sup>14</sup> Synthese

در تاریخ معاصر ایران هر سه گرایش توانستند در مراحل معینی سرنوشت جامعه را تعیین کنند. انقلاب مشروطه در ایران فقط به این دلیل پیروز شد که بخش نخست که از روشنفکران تحصیل کرده در غرب تشکیل می‌گشت که هنوز خود را به استعمار نفروخته بود، با بخش سوم که از روحانیتی تشکیل می‌شد که در عین حفظ هویت ملی - اسلامی جامعه، به ضرورت اصلاحات سیاسی - اجتماعی پی برده بود، توانست جبهه واحدی را در برابر نیروهای سنت‌گرا تشکیل دهد. این ائتلاف تاریخی سبب شد تا مشروعه‌گرایان که جناح «بنیادگرایان اسلامی» را تشکیل می‌دادند و هویت اسلامی را فراسوی هویت ملی قرار می‌دادند، نتوانند از تحقق ضروری تحولات سیاسی - اجتماعی جلوگیری کنند. پس از پیروزی انقلاب مشروطه در آغاز رهبری ائتلاف در دست نیروهای میانی بود، اما هر چه از عمر انقلاب بیش‌تر گذشت و یعنی ناتوانی این نیرو در ارائه راه حل‌های اجتماعی بیش‌تر نمایان شد، لایه نخست، یعنی اکثریت «روشنفکران غرب‌گرا» که در جامعه فاقد پایگاه مردمی بودند، به سوی دولت‌های استعمارگر رانده شدند و توانستند با کمک آن‌ها به تدریج خود را از زیر نفوذ جناح میانه رها سازند و با آغاز سلطنت رضا شاه<sup>۱۵</sup> عملاً به یگانه قدرت سیاسی

<sup>۱۵</sup> رضاشاه گویا در ۱۶ مارس ۱۸۷۸ در آلاشت از توابع سوادکوه مازندران زاده شد و در ۲۶ ژوئیه ۱۹۴۴ در ژوهانسبورگ در افریقای جنوبی درگذشت. او در ۱۴ سالگی سرباز حرفه‌ای شد و به بریگاد قزاق پیوست. رضا خان ۱۹۰۳ به هنگ توپخانه که فرمانده آن عمومی رضاخان بود، پیوست و تا ۱۹۰۸ به فرمان شاه علیه نیروهای مشروطه‌خواه جنگید. پس از پایان جنگ جهانی اول انگلستان در بیش‌تر نقاط ایران سپاهیان خود را مستقر ساخته بود و برای آن که ایران را تحت‌الحمایه خود کند، باید وثوق‌الدوله که نخست‌وزیر وابسته به انگلستان بود، «قرارداد دوستی ایران و بریتانیا» را در ۹ اوت ۱۹۱۹ امضاء می‌کرد. بر اساس این قرارداد ایران عملاً تحت‌الحمایه انگلیس می‌شد. اما از آن‌جا که مجلس شورا و افکار عمومی حاضر به پذیرش آن قرارداد نبود و مقاومت در همه سطوح اجتماعی و سیاسی علیه انگلیس وجود داشت، رضاخان که فرمانده بریگاد قزاق در قزوین بود که از ۲۵۰۰ سرباز تشکیل می‌شد و یگانه نیروی نظامی کشور ایران بود، به توصیه افسران انگلیسی و هم‌راهی سید ضیاء طباطبائی که روزنامه‌نگاری وابسته به انگلیس بود، در ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ (۱۲۹۹ خورشیدی) با قشون خود وارد تهران شد و اعلان کودتا و حکومت نظامی کرد. حکومت سپهدار مجبور به استعفاء شد و احمدشاه فرمان نخست‌وزیری سید ضیاء را در ۲۵ فوریه ۱۹۲۱ امضاء کرد. حکومت کودتا در ۲۳ ژوئیه همان سال «قرارداد دوستی ایران و انگلیس» را فسخ کرد، این امر سبب محبوبیت رضاخان گشت که به‌مقام سردار سپه ارتقاء یافته بود. رضاخان در ۲۶ اکتبر ۱۹۲۳ به نخست‌وزیری منصوب شد و از شاه خواست که برای مدتی به اروپا سفر کند تا او بتواند کشور را آرام سازد. در ۲۱ مارس ۱۹۲۴، یعنی در نوروز ۱۳۰۳، رضاخان در مجلس شورای ملی نظرات خود را

بدل گردند. در این دوران کوشش شد تا با به‌کاربرد خشونت استبدادی، اصلاحات اجتماعی از بالا به مردم تحمیل شود و نهادهای دولت سیکولار بدون آن که جامعه ظرفیت پذیرفتن آن را داشته باشد، به‌وجود آیند. ایجاد کارخانه‌های دولتی نیز باید به‌تدریج زمینه را برای گسترش صنعت در ایران فراهم می‌ساخت.

---

در رابطه با دورنمای کشور اعلان کرد. بر آن اساس باید سلطنت قاجار منقرض و ایران به جمهوری بدل می‌شد. اما روحانیت شیعه مخالف جمهوری بود و در نتیجه از پادشاهی رضاخان پشتیبانی کرد. مجلس شورای ملی در ۲۹ اکتبر ۱۹۲۵ تشکیل جلسه داد و در ۳۱ همان ماه انقراض سلسله قاجار را تصویب کرد. در ۱۲ دسامبر مجلس شورای ملی جدید تشکیل شد که نمایندگانش در انتخاباتی فرمایشی دست‌چین شده بودند. این مجلس رضاخان سرار سپه را به شاهی برگزید.

در دوران پادشاهی رضاشاه برنامه‌های اصلاحات برای نابودی کانون‌های قدرت محلی و منطقه‌ای و ایجاد یک دولت مرکزی قدرقدرت آغاز شد، زیرا انگلستان با کمک یک‌چنین دولتی بهتر می‌توانست از منافع خود در ایران و منطقه پشتیبانی کند. سیاستی را که رضاشاه در ایران آغاز کرد، می‌توان با توجه به ادبیات سیاسی کنونی اصلاحات «ملت‌سازی» Nation Building نامید. در این دوران در ایران برخی از صنایع به‌وجود آمدند، راه‌آهن شمال به‌جنوب کشیده شد، شهرهای بزرگ با جاده‌های آسفالتی به‌هم وصل شدند آموزش و پرورش مدرن جای مدارس سنتی دینی را گرفت. دانشگاه تهران، دانشکده نظامی و بیمارستان‌های مدرن تأسیس شدند و سرانجام آن که روحانیت از قدرت سیاسی کنار گذاشته شد. در سال ۱۹۲۷ برای تبدیل دادگاه‌های ایران از دادگاه‌های شرعی به دادگاه‌های عرفی برای ۴ ماه سیستم قضائی ایران تعطیل شد. در مه ۱۹۲۸ ایران صاحب «قانون مدنی» گشت. دیگر آن که ارتش ملی و خدمت سربازی برای همه مردان اجباری شد. هم‌چنین بانک ملی تأسیس شد. ۱۹۲۹ مردان از پوشیدن لباس‌های سنتی ممنوع شدند و ۱۹۳۷ قانون بی‌حجابی زنان تصویب شد. ۱۹۳۶ برخلاف اصول قانون اساسی مشروطه دادگاه‌های شرع غیرقانونی اعلان شدند. در اعتراض به این گونه اصلاحات که با اصول اسلام نیز در تضاد قرار داشتند، روحانیت به‌مخالفت برخاست و در نتیجه به‌فرمان رضاشاه رهبر سیاسی روحانیت، یعنی سید حسن مدرس را ۱۹۳۸ در زندان کشتند.

در رابطه با قرارداد نفت، این قرارداد در سال ۱۹۳۵ به‌سود انگلستان تمدید شد و بر مبنای آن ۵۱ درصد سهام شرکت نفت مشترک به شرکت انگلیس تعلق گرفت و در نتیجه این شرکت می‌توانست هر کاری که می‌خواست، انجام دهد. بر اساس این قرارداد فقط ۱۶ درصد از سود شرکت باید به دولت ایران پرداخت می‌شد.

با آغاز جنگ جهانی دوم اهمیت استراتژیک ایران نمایان شد. آمریکا و انگلیس از طریق راه‌آهن بوشهر - جلفا کمک‌های نظامی خود را به‌روسیه می‌رساندند و برای حفظ این وضعیت باید در ایران حکومتی کاملاً مطیع و وابسته به آن‌ها بر سر کار می‌آمد، به‌همین دلیل روس‌ها از شمال و ارتش انگلیس از جنوب ایران را اشغال کردند و رضاشاه به‌خاطر گرایش به آلمان هیتلری مجبور به استعفاء به سود فرزند خود و ترک ایران شد. او در تبعید در ژوهانسبورگ درگذشت.

این وضعیت تا پایان سلطنت رضا شاه دوام داشت. پس از آن که ایران توسط نیروهای متفقین اشغال و رضا شاه به آفریقای جنوبی تبعید شد، نیروهای میانه، یعنی روشنفکرانی که در غرب تحصیل کرده ولی مخالف استبداد بودند و آن را خطری علیه هویت ملی- فرهنگی جامعه می‌دانستند، توانستند به تدریج به نیروی تعیین‌کننده در عرصه سیاسی کشور بدل گردند. آن‌ها کوشیدند اصلاحات اقتصادی- اجتماعی را با ظرفیت جامعه هم‌آهنگ سازند، یعنی اصلاحاتی را برای جامعه مفید تشخیص دادند که اکثریت جامعه بتواند آن را بپذیرد. به‌این ترتیب در آغاز و تا دورانی که جنبش ملی کردن نفت جریان داشت، ائتلاف بزرگی در سطح جامعه صورت گرفت که در آن تا مدتی نیز نیروهای «بنیادگرای اسلامی» شرکت داشتند. نقش تاریخی دکتر مصدق<sup>۱۶</sup> آن بود که توانست با مبارزات خود زمینه‌های

---

<sup>۱۶</sup> مصدق، دکتر محمد هدایت در ۱۹ مه و یا ۱۶ ژوئن ۱۸۸۲ در تهران زاده شد و در ۵ مارس ۱۹۶۷ در احمدآباد درگذشت. او یکی از چهره‌های سیاسی برجسته ایران است. او از خانواده قاجار و امیرزاده بود. پدر او میرزا هدایت در دوران شاهان قاجار مدتی وزیر مالیه بود. می‌گویند که مصدق در ۱۵ سالگی به عنوان «بازرس مالی» برای رسیدگی به امور مالی برخی از استان‌ها استخدام شد. و چون شاه از کار او بسیار راضی بود، به او لقب «مصدق‌السلطنه» را اعطاء کرد. مصدق در ۱۸ سالگی برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت و در آن کشور و سوئیس حقوق تحصیل کرد. پس از دریافت دکترا در سال ۱۹۱۶ به ایران بازگشت و معاون وزیر مشاور در وزارت مالیه و در سال ۱۹۲۲، یعنی در سی سالگی وزیر مالیه شد. او یکی از معدود نمایندگان مجلس بود که با پادشاهی رضا شاه مخالفت کرد و به‌همین دلیل از ۱۹۲۸ از هرگونه فعالیت سیاسی محروم شد.

مصدق پس از سقوط رضاشاه، در سال ۱۹۴۴ از سوی مردم تهران نماینده اول تهران شد و به‌خاطر خوشنامی و فسادناپذیری به بزرگ‌ترین شخصیت ملی بدل گشت و با تأسیس جبهه ملی ایران، به رهبری آن جریان سیاسی برگزیده شد. او با طرح پروژه ملی (دولتی) کردن صنایع نفت کوشید به وابستگی مالی ایران از انگلیس پایان دهد، زیرا بر این باور بود کشوری که از نظر اقتصادی مستقل نیست، نمی‌تواند از استقلال سیاسی برخوردار باشد. برای تحقق پروژه ملی کردن صنایع نفت، مجلسی که در آن نمایندگان محافظه‌کار و وابسته به دربار اکثریت داشتند، از مصدق خواست که نخست‌وزیر شود. اما او تصویب قانون ملی کردن صنایع نفت را شرط پذیرش آن مقام کرد و در نتیجه مجلس شورای ملی ایران نخست قانون ملی کردن صنایع نفت را تصویب کرد و سپس در ۳۰ آوریل ۱۹۵۱ مصدق را به نخست‌وزیری برگزید.

تا آن زمان سهم ایران از سود شرکت بریتیش پترولیوم فقط ۲۰ درصد بود. از آن‌جا که این شرکت بر این باور بود که دولت ایران نمی‌تواند یک‌جانبه قراردادی را که در دوران رضا شاه در ۲۹ آوریل ۱۹۳۳ با این شرکت برای ۶۰ سال بسته شده بود، لغو کند، از دست ایران به دادگاه جهانی لاهه

شکایت کرد. هم‌چنین بنا به تقاضای دولت انگلیس شورای امنیت سازمان ملل در اول اکتبر ۱۹۵۱ تصویب کرد که موضوع اختلاف میان انگلیس و ایران در این شورا مورد بررسی قرار گیرد. دادگاه لاهه در ۵ ژوئیه ۱۹۵۲ به‌سود ایران رأی خود را صادر کرد، اما برخی از شکایات دولت انگلیس از ایران را محق دانست. به‌همین دلیل به فرمان مصدق، دولت ایران در تاریخ ۸ ژوئیه به عضویت خود در این نهاد بین‌المللی پایان داد. دولت انگلیس برای جلوگیری از صادرات نفت ایران سواحل ایران را محاصره کرد. از آن‌جا که نیمی از بودجه دولت تا آن زمان از درآمد نفت تأمین می‌شد، این امر سبب گسترش بحران اقتصادی در ایران گشت. برای کنترل بحران اقتصادی و سیاسی مصدق خواهان «حقوق ویژه» بیش‌تری از مجلس و شاه شد. اما از آن‌جا که شاه حاضر نبود فرماندهی ارتش را از دست دهد، در نتیجه دکتر مصدق در ۱۵ ژوئن ۱۹۵۲ استعفاء داد.

به‌فرمان شاه قوام‌السلطنه در ۱۶ ژوئن ۱۹۵۲ به نخست‌وزیری برگزیده شد و مجلس شورای ملی در جلسه‌ای غیرعلنی و بدون حضور نمایندگان اقلیت که هوادار مصدق بودند، به نخست‌وزیری احمد قوام رأی مثبت داد. او فوراً فرمانی صادر کرد که بر مبنای آن باید فوراً با شرکت بریتیش پترولیوم و دولت انگلیس بر سر دستیابی به یک توافق‌نامه جدید گفتگو می‌شد. این سیاست که با سیاست دکتر مصدق در تضاد کامل قرار داشت، سبب شورش خودجوش مردم ایران (۳۰ تیر) و سقوط کابینه قوام شد. قوام در ۲۱ ژوئن ۱۹۵۲ از مقام نخست‌وزیری استعفاء داد و مجلس در ۲۲ همان ماه با ۶۱ رأی موافق و ۳ رأی مخالف مصدق را دوباره به نخست‌وزیری برگزید. به‌این ترتیب شاه مجبور شد از رأی مجلس پیروی و فرمان نخست‌وزیری مصدق را امضاء کند. مصدق برای شش ماه از «حق ویژه» برای سر و سامان دادن به بحران اقتصادی کشور برخوردار شد. انتخابات مجلس که در ۲۴ ژانویه ۱۹۵۳ برگزار شد، آشکار ساخت که حکومت مصدق از پایگاه توده‌ای گسترده‌ای برخوردار است. اما در این مجلس نیز بسیاری از نمایندگان که از مناطق روستائی انتخاب شده بودند، به بزرگ‌مالکان و دربار وابسته بودند و در پیش‌برد برنامه‌های دولت کارشکنی می‌کردند. مصدق برای جلوگیری از تبدیل دربار به کانون و پایگاه ارتجاع داخلی و خارجی با «حق ویژه‌ای» که از مجلس گرفته بود، در ۲ اوت همان سال کنترل قصرهای شاهی را به شهربانی کشور واگذار کرد، یعنی بدون آگاهی نخست‌وزیر شاه‌زادگان نمی‌توانستند با سیاستمداران خارجی در قصرهای خود دیدار کنند. در ۳ اوت همه‌پرسی در رابطه با انحلال مجلس انجام گرفت که در آن فقط باسوادان شرکت داشتند و برای رأی‌هاب منفی و مثبت نیز صندوق‌های رأی جداگانه در نظر گرفته شده بودند که با مبانی دموکراسی در تضاد قرار داشتند. در تهران ۱۵۵۵۴۴ تن موافق و فقط ۱۱۵ تن مخالف انحلال مجلس بودند. در دیگر شهرهای ایران نیز کم و بیش با همین وضعیت روبرو بودیم. مصدق امیدوار بود که در انتخابات جدید مجلس هواداران او از اکثریت آرا برخوردار خواهند شد. برای جلوگیری از این کار، آمریکا و انگلیس و دربار ایران کوشیدند حکومت مصدق را با دست زدن به کودتای نظامی سرنگون کنند. رهبری این کودتا در دست کرمیت روزولت Kermit Roosevelt که عضو سازمان جاسوسی سیا CIA بود و هم‌چنین لوی و. هندرسن Loy W. Henderson سفیر آمریکا در ایران قرار داشت و طرح کودتا را «اقدام آژاکس» Operation Ajax نام نهاده بودند. پس از شکست کودتای نخست شاه که در شمال ایران به‌سر می‌برد، در ۱۱ اوت ۱۹۵۳ با هواپیما نخست به بغداد و سپس از آن‌جا به رم رفت. کودتای بعدی در ۱۹ اوت

سیاسی را برای پیدایش يك‌چنین ائتلافی فراهم سازد. زمینه‌های شکست جنبش ملی نیز وقتی فراهم شد که در نتیجه دسیسه‌های محافل امپریالیستی این ائتلاف به تدریج از هم پاشید و «غربزدگان» توانستند دیگر بار قدرت سیاسی را از آن خود سازند.

با پیروزی کودتای ۲۸ مرداد جناح وابسته به استعمار و امپریالیسم کوشید آب رفته را به جوی بازگرداند و محمدرضا پهلوی چکمه‌های پدرش رضا شاه را به پا کرد و به تقلید از او تمامی قدرت سیاسی را در دستان خود متمرکز ساخت. به این ترتیب لایه «بنیادگرایان اسلامی» هم‌چون نیروهای ملی از عرصه سیاست کنار گذاشته شد. همین امر سبب گشت تا «بنیادگرایان اسلامی» شاه را آلت دست امپریالیسم بدانند و بنابراین برای حفظ اعتبار و حرمت اسلام به مبارزه با سلطنت پهلوی و دخالت دولت‌های استعماری و امپریالیستی در اوضاع داخلی ایران برخیزند. به این ترتیب این جنبه از مبارزات «بنیادگرایان اسلامی» دارای جنبه «مترقی» بود، هر چند که میان انگیزه آن‌ها و نیروهای چپ و ملی تفاوت‌های اساسی وجود داشت. دیگر آن که «بنیادگرایان اسلامی» که در جهت تحقق «اسلام ناب محمدی» گام برمی‌داشتند،

---

۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) با حمله نظامیان به منزل مصدق و اشغال تمامی نقاط سوق الجیشی کشور با موفقیت انجام شد..

مصدق در دوران حکومت خود کوشید با دست زدن به اصلاحات اجتماعی وضعیت تهی‌دستان را بهتر سازد. یکی از این برنامه‌های اصلاحی به روستاها مربوط می‌شد و بخشی از بهره مالکانه باید صرف آبادانی روستاها می‌گشت. هم‌چنین عایدات زمین‌های خالصه دولتی و موقوفات باید زیر نظر دولت قرار می‌گرفتند و برای آبادانی و عمران کشور مصرف می‌شدند. به این ترتیب بخش بزرگی از بزرگ‌زمینداران و کسانی که عایدات زمین‌های خالصه دولتی و موقوفات را در اختیار خود داشتند، به دشمنان حکومت مصدق بدل شدند. با آن که دولت آمریکا از پروژه اصلاحات ارضی مصدق هواداری می‌کرد، اما مرز مشترک ایران با اتحاد جماهیر شوروی و خطر دستیابی حزب توده به قدرت سیاسی سبب شد تا این دولت در سرنوشت دولت دمکراتیک مصدق و استقرار استبداد ۲۵ ساله محمدرضا شاه نقشی شوم در تاریخ ایران بازی کند.

بنا بر اسنادی که تا کنون انتشار یافته‌اند، آلن دالس رئیس سیا در ۴ آوریل ۱۹۵۳ فرمان کودتا را صادر کرد و برای تأمین هزینه کودتا یک میلیون دلار بودجه در نظر گرفته شد. باز بنا بر همین اسناد و منابع آمریکائی، در کودتا علیه حکومت دکتر مصدق آمریکا، انگلیس، دربار شاه، بخشی از روحانیت ایران، زمینداران کلان و هم‌چنین فرماندهان ارتش به‌رهبری سرلشکر فضل‌الله زاهدی شرکت داشتند.

باید در برابر نابرابری‌های اجتماعی نیز موضع می‌گرفتند. آن‌ها از آن‌جا که از بطن جامعه روستائی ایران برخاسته بودند و در عین حال از پشتیبانی سرمایه‌داری تجاری سنتی که در بازار ریشه داشت، برخوردار بودند، مجبور شدند در برابر دگرگونی‌هایی که در نتیجه انکشاف صنعتی در ایران انجام می‌گرفت و نظام سنتی را درهم می‌ریخت، از خود عکس‌العمل نشان دهند و در این رابطه از منافع روستائیان که در نتیجه «اصلاحات ارضی» شرایط حیات سنتی خود را از دست می‌دادند و برای امرار معاش مجبور بودند به شهرها کوچ کنند، به دفاع برخیزند. به‌این ترتیب آن‌ها هرچند خواهان بازگشت جامعه به مناسبات گذشته بودند، لیکن از منافع اکثریت جامعه دفاع می‌کردند و به‌همین دلیل باید پذیرفت که روشنفکران چپ و ملی برای این جنبه از مبارزات «بنیادگرایان اسلامی» مضمونی «مترقی» قائل بودند، زیرا میان خواست‌های مبارزاتی خود و «بنیادگرایان اسلامی» تفاوتی نمی‌یافتند.

از سوی دیگر می‌بینیم که پیدایش «بنیادگرایی دینی» تنها مختص به ایران نبوده و نیست و بلکه این پدیده در حال حاضر در بیش‌تر کشورهای عقب مانده و یا عقب نگاه داشته شده وجود دارد و یا آن که در حال رشد است. وجود نابرابری‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در این کشورها علت اصلی پیدایش «بنیادگرایی دینی» است، زیرا اندیشه دینی تفکر جامعه روستائی است و روستائینی که در نتیجه گسترش مناسبات سرمایه‌داری در این کشورها زمینه مانده‌گاری خود در روستاها را از دست داده و به شهرها کوچ کرده‌اند، مجبورند به یاری اندیشه روستائی خویش به توضیح وضعیتی بپردازند که سرشار از نابرابری‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و انباشته از فساد و رشوه‌خواری است. تا زمانی که مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای «جهان سوم» به پدیده‌ای بنیادی بدل نگشته است، روحانیت به مثابه روشنفکر جامعه روستائی نقشی تعیین‌کننده در این جوامع بازی می‌کند. از سوی دیگر مناسبات سرمایه‌داری تنها به‌بهای تخریب مناسبات سنتی می‌تواند رشد کند. هر چقدر به‌شتاب گردش سرمایه در جوامع عقب نگاه‌داشته شده افزوده شود، به‌همان نسبت نیز قدرت تخریبی آن بیش‌تر می‌شود و در این زمینه قانون بازتولید سرمایه نیروئی بی‌مروت و خالی از هرگونه «انسانیت» است. بنابراین مبارزه روحانیت علیه کارکرد سرمایه، مبارزه مرگ و زندگی است، زیرا با گسترش روابط تولیدی سرمایه‌داری، روستائیان جامعه سنتی که پایگاه طبقاتی روحانیت را تشکیل می‌دهند، در

روند فروپاشی و تلاشی قرار می‌گیرند .

دیگر آن که با پیدایش سرمایه‌داری در کشورهای جهان سوم، فرهنگ سرمایه‌داری که دارای سیستم ارزشی جهان‌شمول ویژه خود است، به‌این جوامع پا می‌نهد. این سیستم ارزشی وارداتی تنها با تخریب سیستم‌های ارزشی بومی می‌تواند به زندگی خود تداوم بخشد. به‌این ترتیب هم‌راه با مناسبات سرمایه‌داری «جنگ ارزش‌ها» به امری اجتناب‌ناپذیر بدل می‌گردد و در این رابطه اکثریت جامعه که هنوز دارای اندیشه دینی است، در برابر اندیشه علمی که جزئی از سیستم فرهنگ سرمایه‌داری است، قد علم می‌کند و چون خود از دانش‌های جدید کم‌بهره است، مجبور می‌شود به‌خاطر دفاع از هویت تاریخی- اجتماعی خویش به دگم‌های دینی پناه برد تا بتواند به مدد آن هم دستاوردهای علمی را نفی کند و هم آن که هویت تاریخی- روستائی خویش را توضیح دهد.

تاریخ نشان داده است مدرنیسم فرهنگی سرمایه‌داری چون برای هیچ سیستم ارزشی نقشی ابدی و پایدار قائل نیست، در نتیجه به شتاب از بین رفتن سیستم‌های ارزشی سنتی در جهان سوم می‌افزاید و در این کشورها نوعی بی‌ارزشی، از خود بیگانگی و سرگردانی فرهنگی به‌وجود می‌آورد و به‌عبارت دیگر، انسان را به درخت بی‌ریشه بدل می‌کند. یکی از دلایل پیدایش «بنیادگرایی دینی» مقابله با این وضعیت سیال است. جامعه‌ای که طی هزاره‌های تاریخ خود سیستم فرهنگی پایداری را بر اساس باورهای که سده‌ها دوام و اعتبار داشتند، به‌وجود آورده است، اینک خود را در وضعیتی می‌بیند که در بطن آن همه ارزش‌ها جنبه نسبی و مشروط پیدا می‌کنند و هر لحظه می‌توانند اعتبار خود را از دست دهند. به‌این ترتیب روند پیدایش مدرنیسم در کشورهای عقب مانده جنبه «تهاجم فرهنگی» به‌خود می‌گیرد و بنابراین مقابله با آن، برای انسانی که هنوز زیر نفوذ اندیشه دینی قرار دارد، گرایش به «بنیادگرایی دینی» است.



## روان‌شناسی بنیادگرائی دینی

انسان‌ها همراه با تغییر ابزارها، مناسبات و موضوع تولید و در نتیجه با تغییر محیطی که در آن زندگی می‌کنند، خود را نیز تغییر می‌دهند. به عبارت دیگر تغییر، جزئی انکارناپذیر از هستی اجتماعی و فردی انسان است. نگاهی به جامعه کنونی سرمایه‌داری آشکار می‌سازد که این شیوه تولید طی ۲۰۰ سال گذشته با سرعتی شگرف روابط تولید، ابزار تولید و موضوع تولید و همراه با آن، خود انسان را متحول ساخته است. تحولاتی که طی ۳۰ سال گذشته در زمینه تولید تحقق یافته‌اند، اینک بر جامعه سرمایه‌داری تأثیرات شگرفی نهاده‌اند. بر اساس دستاوردهای علمی، فنی و صنعتی این سه دهه بافت سنتی جامعه سرمایه‌داری در حال تغییر بنیادی است. در غالب کشورهای سرمایه‌داری از یکسو رشد تکنولوژی سبب شده است تا از درجه کار بدنی به شدت کاسته شود و حتی کارگران نیز برای به کار انداختن ماشین‌هائی که با رایانه‌ها هدایت می‌شوند، مجبور به کار فکری شوند و به عبارت دیگر باید مدام سطح درجه تخصص خویش را بالا برند تا بتوانند به بارآوری نیروی کار بیافزایند. کسانی که فاقد استعداد تطبیق خویش با چنین شرایطی هستند که روزانه دچار تحول و تغییر می‌گردند، از روند تولید و کار مفید اجتماعی کنار گذارده می‌شوند و همین امر سبب می‌شود تا از سوی دیگر بخشی از جامعه به بیکاری محکوم گردد و برای زنده ماندن و زندگی کردن به آن چه که بخش فعال جامعه حاضر است در اختیارش قرار دهد، وابسته شود. به این ترتیب، برای این افراد زندگی کم‌معنا و مفهوم سنتی خود را از دست می‌دهد و این بخش از جامعه نسبت به کارکردها، ارزش‌ها و ضوابط حاکم بر جامعه از خود بیگانه می‌گردد.

جامعه‌شناسی مدرن می‌آموزد که انسان به مثابه موجودی تاریخی برای تکامل شخصیت خویش به روابطی نیاز دارد که دارای خصوصیت ایستا و متکی بر ارزش‌های اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی پایدار<sup>۱</sup> هستند. همین تحقیقات نشان می‌دهند که بنیادگرائی دارای شیوه‌های سلوک رفتاری ویژه خویش است. تحقیقات

---

<sup>1</sup> Kontinuum

روان‌شناختی آشکار می‌سازند بیش‌تر کسانی که به بنیادگرایی گرایش می‌یابند، کسانی هستند که از نقطه نظر شخصیتی در انزوا به‌سر می‌برند، از نقطه نظر اجتماعی به حاشیه جامعه رانده شده‌اند و از نقطه نظر فرهنگی - اخلاقی بی‌ریشه گشته و هویت تاریخی - فردی خود را از دست داده‌اند.

از سوی دیگر می‌دانیم که شخصیت هر کسی محصول روند اجتماعی شدن فرد در بطن جامعه است و در این روند عوامل پیرامونی (محیط) بر فرد تأثیر می‌گذارند و آن دسته از عوامل که دارای تأثیر پایدار بر فرد هستند، به‌تدریج عناصر شخصیتی و هویتی او را معین و مشخص می‌سازند. به‌این ترتیب هر گاه بخشی و یا تمامی این دسته از عوامل تأثیر نهنده، خود به دلیل تغییرات اجتماعی دچار دگرگونی و سیالیت گردند، در آن صورت چنین شرایطی می‌تواند سبب شود تا شخصیت افرادی که شخصیت فردی و اجتماعی‌شان وابسته به وجود این عوامل است، دچار صدمه و نقصان گردد. همین تحولات موجب می‌شوند تا معیارها، ضوابط و ارزش‌های اجتماعی برای این دسته از افراد پایداری و دوام خود را از دست دهند. همین سیالیت سبب می‌شود تا زندگی برای بسیاری از افراد مفهوم و معنای سنتی خود را از دست بدهد و آن‌ها از نقطه نظر روان‌شناختی از امکان برخوردار از یک زندگی امن محروم شوند و به‌همین دلیل نسبت به مناسبات و روابط موجود اجتماعی احساس ناراضیتی کنند و خواهان تغییر آن گردند. خلاصه آن که می‌توان مدعی شد که گرایش به بنیادگرایی دینی کوششی است تا فرد، گروه، قشر و حتی یک طبقه اجتماعی که از زندگی در شرایطی امن و مطمئن محروم است، بتواند برای خود نوعی امنیت ظاهری که دارای ثبات الهی است، دست و پا کند. به‌این ترتیب بنیاد-گرایی دینی سبب می‌شود تا روای زندگی بهتر جانشین واقعیتی گردد که سرشار از ناامنی و بی‌عدالتی است.

انسان‌هایی که به‌طور مستمر در شرایطی فقیرانه به‌سر برده و به حاشیه جامعه رانده شده‌اند، برای مقابله با چنین وضعیت نامطلوبی دو راه در برابر خود می‌یابند. یکی آن که باید بتوانند تغییراتی را که در جامعه رخ داده و سبب شده‌اند تا آن‌ها در یک چنین وضعیتی نامطلوب قرار گیرند، به‌تدریج درک نموده و بکوشند خود را هم‌آهنگ با آن تغییرات متحول سازند تا بتوانند وضعیت خود را بطور مثبت تغییر دهند. دیگر آن که چنین کسانی به‌خاطر عجز از درک تغییرات، شرایط بدی را که در

آن قرار گرفته‌اند، مطلق ساخته و برای شرایط جدید پایداری و دوامی «ابدی» تصور کرده و به‌همین دلیل برای آن که وضع از آن چه که هست، بدتر نشود، از پذیرش ایده‌ها، افکار، سلوک‌ها و رفتارهای جدید امتناع می‌ورزند و به‌عبارت دیگر به دور خود پیله می‌بندند.

تجربه نشان داده است که در هر دو حالت دین می‌تواند مورد استفاده فردی و اجتماعی قرار گیرد. کسانی که راه نخست را پی می‌گیرند، می‌کوشند انگیزه‌های دینی خود را به‌ابزاری برای بیرون آمدن از بن‌بستی که در آن قرار گرفته‌اند، بدل سازند. به‌این ترتیب دین وسیله‌ای می‌شود تا این افراد بتوانند به یاری آن، زندگانی خود را با شرایط جدید منطبق سازند. از آن‌جا که چنین حرکتی منطبق با روند انکشاف تولید سرمایه‌داری است، در نتیجه می‌توان پیگیری راه نخست را در مجموع هم‌سو با حرکت تاریخ دانست. اما راه دوم که دارای خصوصیات بنیادگرایانه است، راهی ضد تاریخی است. به دور خود پیله بستن، یعنی آن‌که حاضر به پذیرش واقعیت نباشیم و باورهای دینی را جانشین آن سازیم.

جنبش‌هایی که هم‌سو با حرکت تاریخ هستند را می‌توان جنبشی مترقی دانست. این جنبش‌ها در عین حال حرکت‌هایی خودبه‌خودی هستند، زیرا در برخورد با دگرگونی‌های اجتماعی که به‌طور روزمره در زندگی مردم رخ می‌دهند، تجربه‌ای ندارند و بنابراین برای انطباق خود با شرایط جدید باید به ابتکاراتی دست زنند که دارای سرشتی خودبه‌خودی هستند. در عوض تمایلات بنیادگرایانه سبب می‌شوند تا در برخورد با شرایط جدید به اصول خشن دین تکیه شود که از سوی خدا برای خوش‌بختی انسان وضع شده و بنابراین تغییرناپذیرند. روشن است که رهبران جنبش‌های بنیادگرایانه با طرح این اصول می‌کوشند به توده‌هایی که از آن‌ها پیروی می‌کنند، خود را به‌عنوان یگانه مفسر واقعی احکام الهی معرفی کنند و از آن‌ها پیروی کورکورانه از اراده خود را خواستار شوند. به‌این ترتیب بنیادگرایی دینی موجب می‌شود تا استقلال اندیشیدن از بین برود. برای کسانی که از بیرون به جنبش‌های بنیادگرایانه نگاه می‌کنند، این‌طور به نظر می‌رسد که این جنبش‌ها از انسجام درونی زیادی برخوردارند، زیرا تبعیت کورکورانه پیروان از رهبری دینی و سیاسی اساس و پایه جنبش‌های بنیادگرایانه را تشکیل می‌دهد. در عوض جنبش‌هایی که بر اساس آزادی اندیشه بنا شده‌اند، می‌توانند به‌خاطر برخورد آرا و عقاید متفاوت با خطر

تجزیه و انشعاب روبه‌رو شوند و از درون تضعیف گردند. پیروان چنین جنبش‌هایی به زحمت می‌توانند با یکدیگر بر سر استراتژی و برنامه به توافق برسند، در حالی که جنبش‌های بنیادگرایانه کورکورانه از اراده رهبری خود که غالباً رهبری فردی است، پیروی می‌کنند و انتخاب استراتژی و تدوین برنامه را حق طبیعی او می‌دانند. پیروان جنبش‌های بنیادگرایانه خود می‌پذیرند که رهبر جنبش از فهم، هوش و خردی استثنائی برخوردار است و بنابراین اطاعت از او را جزئی از اصول دین و یا پایداری ایدئولوژیکی خود می‌دانند. در همین رابطه می‌توان به پدیده سازمان‌های چپ سنتی و مجاهدین نگریست. تا زمانی که اتحاد جماهیر شوروی وجود داشت، غالب سازمان‌های چپ سنتی ایران سوسیالیسم روسی را به‌مثابه حقیقت مطلق می‌پذیرفتند و کورکورانه از آن تقلید می‌کردند. بیش‌تر آن‌ها بدون آن که از دیالکتیک اطلاعی داشته باشند و یا آن که کتاب‌های مارکس، انگلس<sup>۲</sup>، حتی لنین<sup>۳</sup> و استالین<sup>۴</sup>

<sup>۲</sup> انگلس، فریدریش Friedrich Engels در ۲۸ نوامبر ۱۸۲۰ در شهر بارمن Barmen که اینک آن را ووپرتال Wuppertal می‌نامند، زاده شد و در ۵ اوت ۱۸۹۵ در لندن درگذشت. او بازرگانی آموخت و در شرکت تجاری پدر خود در لندن کار می‌کرد و از رفاه مادی خوبی برخوردار بود. انگلس با مارکس در پاریس آشنا شد و تا هنگامی که مارکس زنده بود، صمیمی‌ترین دوست او بود و بخش بزرگی از هزینه ماهیانه خانواده مارکس را می‌پرداخت. او در جوانی با هگلیانی‌های نو هم‌کاری داشت، اما سپس به نقد اندیشه‌های فلسفی آن‌ها پرداخت و سرانجام با مارکس مکتب «سوسیالیسم علمی» را بنیاد نهاد. او پیش از آشنائی با مارکس، در سال ۱۸۴۵ با نوشتن کتاب «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان» نخستین گام را در نقد شیوه تولید سرمایه‌داری به تنهایی برداشت و پس از آشنائی با مارکس «اصول کمونیسم» را نوشت که پیش‌درآمدی بر «مانیفست حزب کمونیست» بود. از آن پس آن دو چند اثر مهم دیگر هم‌چون «ایدئولوژی آلمانی» را با هم نوشتند. مهم‌ترین آثار انگلس عبارتند از: «آنتی‌دورینگ»، «دیالکتیک طبیعت» و «سوسیالیسم از اتوبی تا علم». انگلس پس از مرگ مارکس به کارهای پژوهشی خود ادامه داد و در انتشار جلد‌های دوم و سوم «سرمایه» رنج فراوانی کشید. او هم‌چنین در تأسیس بین‌الملل اول نقشی اساسی بازی کرد و در به‌وجود آمدن «حزب سوسیال‌دمکرات آلمان» نیز نقشی کلیدی داشت.

<sup>۳</sup> لنین Lenin، نام واقعی لنین ولادیمیر اولیانف Wladimir Iljanow بود. او در سال ۱۸۷۰ در سیمبیرسک Simbirsk زاده شد و در سال ۱۹۲۴ در شهر گورکی Gorki که در نزدیکی مسکو قرار دارد، درگذشت. خانواده او به اشراف اداری تعلق داشت. برادر بزرگ‌تر لنین به جریان نارودنیکو وابسته بود و به‌خاطر شرکت در برنامه‌ریزی ترور تزار محاکمه و اعدام شد. به‌همین دلیل لنین بسیار زود با جریان‌ات انقلابی در ارتباط قرار گرفت. او پس از پایان تحصیلات خود در رشته حقوق، به پترزبورگ رفت و در آن‌جا به وکالت پرداخت. طی سال‌های ۱۸۸۸-۸۹ مطالعه آثار مارکس را آغاز کرد و به‌شدت تحت

تأثیر آن قرار گرفت. در سال ۱۸۹۵ به‌همراه مارتف «اتحادیه مبارزه برای آزادی طبقه کارگر» را به‌وجود آورد که در آن تمامی سازمان‌های مارکسیستی پترزبورگ متحد شده بودند و می‌کوشیدند به جنبش کارگری سوئیه سیاسی دهند. لنین به‌خاطر فعالیت سیاسی در سال ۱۸۹۶ دستگیر و محاکمه و به سیبری تبعید شد و تا سال ۱۸۹۹ در آن‌جا به‌سر برد. پس از بازگشت از سیبری به «حزب سوسیال دموکرات روسیه» که در سال ۱۸۹۸ تأسیس شده بود، پیوست. سال‌های ۱۹۰۰-۰۵ را در مونیخ، لندن و ژنو در مهاجرت به‌سر برد. در مونیخ با همکاری مارتف و پلخاتف نشریه ایسکرا Iskra را که اخگر معنی می‌دهد، انتشار داد. پیش از شکست انقلاب ۱۹۰۵، لنین به‌این نتیجه رسید که تنها از طریق ایجاد حزبی از انقلابیون حرفه‌ای می‌توان پیروزی پرولتاریا را تضمین کرد. اختلاف نظر در این باره و نیز درباره برخی از تاکتیک‌های حزبی در سال ۱۹۰۳ زمینه را برای انشعاب در «حزب سوسیال دموکراسی روسیه» فراهم ساخت. حزب به دو فراکسیون منشویکی (اقلیت) و بلشویکی (اکثریت) تقسیم شد. در کوران انقلاب ۱۹۰۵ لنین به روسیه بازگشت، اما پس از آن که انقلاب شکست خورد، دیگر بار مجبور شد به اروپای غربی مهاجرت کند. او پس از پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ توانست با کمک دولت آلمان به روسیه بازگردد. لنین پس از بازگشت به روسیه، با طرح تئزهای آوریل، مبارزه بر سر تصرف قدرت سیاسی را آغاز کرد. نخستین کوشش او برای تصرف قدرت سیاسی در ژوئیه همان سال با شکست روبه‌رو شد. با این حال بلشویک‌ها توانستند به رهبری لنین در اکتبر ۱۹۱۷ حکومت کرسکی را سرنگون سازند و در ۱۸ ژانویه ۱۹۱۸ پس از تعطیل مجلس مؤسسان، لنین را به‌عنوان رهبر شورای کمیساریای خلق و رئیس دولت برگزینند. در مارس ۱۹۱۸ فراکسیون بلشویکی حزب سوسیال دموکرات روسیه تغییر نام داد و خود را «حزب کمونیست» نامید. چندی بعد به فرمان حکومتی که لنین در رأس آن قرار داشت، جز حزب کمونیست، تمامی دیگر احزاب غیرقانونی اعلان گشتند و سیستم تک‌حزبی در روسیه شوروی به نهاد رسمی حکومت بدل گشت. پس از پیروزی در جنگ داخلی، لنین برای مقابله با خرابی وضع اقتصادی، سیاست اقتصادی نو را در پیش گرفت که مخفف آن NEP می‌شود. لنین مجبور بود به‌خاطر بیماری از سال ۱۹۲۲ از سیاست کناره‌گیری کند و همین امر سبب شد تا برخلاف تمایل او، زمینه برای به‌قدرت رسیدن استالین فراهم گردد.

استالین، یوسف، چوگاشویلی Stalin, Josef Dschugaschwili در سال ۱۸۷۹ زاده شد و در سال ۱۹۵۳ درگذشت. او از سال ۱۹۱۲ عضو کمیته مرکزی بلشویک‌ها بود، در سال ۱۹۲۲ به توصیه لنین به عنوان دبیرکل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (بلشویکی) برگزیده شد. طی سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ مسئولیت «کمیساریای خلق برای مسائل ملی» را بر عهده داشت. در کنار آن از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲ مسئولیت «کمیساریای خلق برای کنترل دولت» را نیز عهده‌دار بود. استالین توانست پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴، به‌تدریج رهبران قدیمی حزب را از حزب و دولت کنار گذارد و دیکتاتوری بوروکراسی را بر جامعه حاکم سازد که در رأس آن شخص او از قدرت استبدادی مطلق برخوردار بود. استالین پس از ۱۹۴۱ که آلمان نازی به شوروی حمله کرد، تا سال ۱۹۵۳ که درگذشت، ریاست شورای وزیران و فرماندهی کل قوای ارتش سرخ را نیز بر عهده داشت.

را خوانده باشند، مارکسیسم را علم مطلق و سرپیچی از سیاست شوروی را تلاشی ضد انقلابی ارزیابی می‌دانستند. تا زمانی که شوروی وجود داشت، انشعاب در درون این سازمان‌ها اندک بود، اما با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، این نیروها قطب و رهبری خود را از دست دادند و به‌همین دلیل به سرعت دچار تفرقه و انشعاب گشتند. برخلاف این روند، سازمان مجاهدین خلق توانست با «روحانی» ساختن رهبری خویش، تبعیت کورکورانه از تصمیمات او را برای تمامی اعضاء سازمان امری الزامی سازد. پیروی کورکورانه از رهبری که دارای قوای مافوق طبیعی است، سبب شده تا اندیشه انتقادی از درون این سازمان رخت بریندد و به‌همین دلیل برای کسانی که از بیرون به این سازمان می‌نگرند، این پندار به‌وجود می‌آید که مجاهدین از «انسجام درونی» بسیار پایداری برخوردارند.

بر اساس تحقیقات آکادمیک<sup>۵</sup> ثابت شده است که بیش‌تر پیروان جنبش‌های بنیادگرایانه دینی و ایدئولوژیکی نه کتاب مقدسی را که در نظر آن‌ها حاوی «حقایق مطلق» است و نه کتاب‌های سیاسی را که زیربنای ایدئولوژی آن‌ها را تشکیل می‌دهد، خوانده‌اند. پیرون این جنبش‌ها دارای باوری گروهی‌اند. به عبارت دیگر مکانیسم‌های دینامیسم گروهی<sup>۶</sup> سبب پیدایش یک چنین باوری می‌گردد، زیرا در چنین رابطه‌ای تک تک پیروان جنبش بنیادگرایانه بر یک‌دیگر تأثیر متقابل می‌نهند و تعصب‌گرایی هر یک از آن‌ها موجب می‌شود تا تمایل به جزم‌گرایی در کسان دیگری که به‌طور بلاواسطه با او در رابطه‌اند، بیش‌تر شود. از سوی دیگر اکثر کسانی که به بنیادگرایی گرایش دارند، حتی اگر کتاب مقدس خود و یا آن که آثار بنیانگذاران ایدئولوژی خود را بخوانند، نخواهند کوشید به تناقضاتی که در این آثار می‌توان یافت، پی برند. برعکس، آن‌ها برای از میان برداشتن شک و تردیدی که ممکن است در نتیجه مطالعه این آثار در آن‌ها به‌وجود آید، به‌سراغ کسانی می‌روند که از پیش می‌دانند در پیروی از دین و ایدئولوژی ثابت‌قدم هستند. بنابراین تلاش آن‌ها برای فهم تناقضات نیست و بلکه برای نفی آن‌ها است. به‌این ترتیب در چنین فضائی که مکانیسم دینامیسم گروهی برآن حاکم است، مطالعه این آثار به تشریفات بدل می‌گردد که طی آن کوشش می‌شود باور گروهی تقویت گردد و اندیشه‌هایی که

<sup>۵</sup> در این زمینه بنگرید به آثار مختلف جمس بار James Barr استاد کرسی دین‌شناسی دانشگاه آکسفورد

<sup>۶</sup> Gruppendynamik

می‌توانند تناقضات و کاستی‌های آن را نشان دهند، نفی گردند.

باز در همین رابطه می‌توان به جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین اشاره کرد. در جمهوری اسلامی هم‌چون هر جامعه دیگری که زیر سلطه دیکتاتوری ایدئولوژیک قرار دارد، با بهره‌گیری از سانسور کوشش می‌شود از اشاعه افکار و اندیشه‌هایی که می‌توانند نافی دستگاه فکری- ایدئولوژی دینی باشند، جلوگیری شود و به آن نام و نشانی داده شود که بتوان با تکیه بر آن توده‌ها را از نزدیک شدن به آن افکار و اندیشه‌ها بر حذر داشت. در ایران به مجموعه اندیشه‌های نافی سلطه دینی مارک «تهاجم فرهنگی» زده می‌شود و حکومت‌گران کسانی را که در ایران از این افکار و اندیشه‌ها پیروی می‌کنند، جاسوس و عامل بیگانه می‌نامند.

سازمان مجاهدین خلق نیز که جریانی بنیادگرا است، برای آن که بتواند خود را از خطر تجزیه و انشعاب محفوظ دارد، مجبور است از ابزارهای مشابه‌ای بهره گیرد. نزد این سازمان همه کسانی که از کارکردهای این تشکیلات انتقاد می‌کنند و بسیاری از سلوک‌ها و رفتارهای این جریان را نافی اصول آزاداندیشی و دمکراسی می‌دانند، عامل جیره‌خوار رژیم اسلامی نامیده می‌شوند و به‌مثابه خودفروختگانی که به‌خاطر پول حاضرند به آرمان‌های خلق و انقلاب خیانت کنند، مورد اتهام قرار می‌گیرند. روشن است که با ایجاد یک‌چنین فضائی دیگر جائی برای «گفتگوی انتقادی» باقی نمی‌ماند. همه درها بسته می‌شوند، گروه بنیادگرا و در این رابطه سازمان مجاهدین خلق به دور خود پیله می‌بندد تا اعضاء و پیروانش بتوانند در درون آن از آرامش و امنیت برخوردار باشند و سازمان بتواند با حفظ ثبات درونی خویش در بیرون قدرت‌نمایی کند.

همین بررسی‌های آکادمیک نشان می‌دهند مردمی که به‌خاطر دگرگونی‌های اجتماعی از مسیر سنتی زندگی خود به‌بیرون پرتاب و دچار سرخوردگی و سرگشتگی گردیده و اعتماد خود را نسبت به ارزش‌ها و اصولی که دارای اعتبار اجتماعی- فرهنگی بوده‌اند، از دست داده‌اند، پایگاه عمده اجتماعی جنبش‌های بنیادگرایانه را تشکیل می‌دهند. چنین کسانی از نقطه نظر روان‌شناسی در برخورد با شرایط جدید رفتاری کودکانه دارند، یعنی چون شرایط اجتماعی جدید برایشان ناشناخته و ترسناک جلوه می‌کند، می‌کوشند کسی را گیر بی‌آورند که بتواند هم‌چون «پدر» دست آن‌ها را بگیرد و آن‌ها را به‌سوی ساحل نجات راهنمایی کند. به‌این

ترتیب تمامی جنبش‌های بنیادگرایانه به رهبری نیاز دارند که بتوانند در برابر این افراد به مثابه شخصیتی «برتر از من» نمایان شود تا آن‌ها بتوانند «من» خود را در موجودیت او بیابند. البته این روند به یکباره به وجود نمی‌آید، بلکه نخست شرایط دگرگون شده اجتماعی سبب می‌شوند تا چنین انسانی خودمختاری خود را نسبت به محیط پیرامونی خویش از دست بدهد و در مرحله پسین می‌کوشد برای به دست آوردن امنیت اجتماعی در درون جنبش بنیادگرایانه مستحیل گردد، جنبشی که از پیروان خود می‌خواهد سرنوشت خود را بی چون و چرا به رهبر بسپارند. در چنین مناسباتی افرادی که به چنین جنبشی می‌پیوندند، از رهبری خود می‌خواهند تا آن‌ها را به «صراط مستقیم» هدایت کند و رهبری نیز چنین وانمود می‌کند که تنها از طریق پیروی کورکورانه از فرامین او می‌توان به چنین هدفی دست یافت.

دیگر آن که ساده‌سازی پیچیدگی‌های اجتماعی و با سیاه و سفید کردن، جهان را به گونه‌ای ساده‌گرایانه توضیح دادن، در ذات جنبش‌های بنیادگرایانه نهفته است. همین ساده‌گرایی نوعی امنیت برای کسانی به وجود می‌آورد که به این گونه جنبش‌ها می‌پیوندند. زیرا همان‌طور که دیدیم، عدم فهم روی‌دادهای پیچیده اجتماعی خود سبب می‌شود تا انسان‌هایی که چون درخت بی‌ریشه شده‌اند، به بنیادگرایی بگرایند و از سوی دیگر توضیح ساده جهان و روندهای اجتماعی برای این افراد امنیت اجتماعی به وجود می‌آورد، زیرا آنها گمان می‌کنند به‌علل واقعی نگون‌بختی‌های خود پی برده‌اند و با پیروی از سیاست رهبری جنبش می‌توانند سرانجام بر آن اوضاع پیروز گردند و به رهائی دست یابند.<sup>۷</sup>

جامعه انسانی به دلیل پیشرفت دانش و تکنیک، دائماً در حال دگرگونی است و با انکشاف دانش الکترونیک و پیدایش کمپیوتر، به سرعت این تغییرات طی سال‌های اخیر به شدت افزوده گشته است. از سوی دیگر اما مفاهیم، واژه‌ها و مقولات دارای ثباتی درونی هستند و نمی‌توانند این دگرگونی‌ها را آن‌طور که ضروری است، در درون خود انعکاس دهند. به عبارت دیگر مفاهیم، واژه‌ها و مقولاتی که روزمره از سوی ما مورد استفاده قرار می‌گیرند، ارزش‌هایی را در درون خود حمل می‌کنند که متعلق به گذشته تاریخ هستند. اما برای آن که بتوانیم تغییراتی را توضیح دهیم که ما را در محاصره خود دارند، مجبوریم از مفاهیم، واژه‌ها و مقولاتی بهره‌گیریم که هنوز

<sup>۷</sup>Berthold Rothschield: Zeitschrift „Neue Wege“, Mai 1987



نتوانسته‌اند مضمون درونی و ماهوی خود را با آن چه که موجود است، هم‌آهنگ سازند. به این دلیل مابین واقعیت اجتماعی و زبانی که باید این واقعیت را توضیح دهد و تفسیر کند، نوعی تناقض بروز می‌کند و بخشی از مردم که خود قربانی این تغییرات گشته‌اند، باید از مفاهیم، واژه‌ها و مقولاتی برای توضیح شرایط جدید یاری گیرند که ارزش‌های تاریخ گذشته را در بطن خود حمل می‌کنند. پس هنگامی که کوشش می‌شود شرایط تغییر یافته را توضیح داد، چنین به نظر می‌رسد که این وضعیت نه تنها با مفاهیم، واژه‌ها و مقولات در تناقض قرار دارد، بلکه موجودیت خود انسان را نیز تهدید می‌کند. بنابراین طبیعی به نظر می‌رسد که چنین مردمی برای مقابله با آن چه که موجودیت‌شان را مورد تهاجم قرار داده است، ارزش‌های تاریخ گذشته را جانشین واقعیت تغییر یافته ساخته و در نتیجه برای پایدار ساختن آن ارزش‌ها با واقعیت به مبارزه برخیزند. همین تناقض و همین تلاش زمینه دیگری از پیدایش روان‌شناختی بنیادگرایی را تشکیل می‌دهد.

پس ترس از تغییرات، یعنی ترس از آینده ناروشن گرایش به بنیادگرایی را در انسان به وجود می‌آورد. ترس از آینده‌ای که می‌تواند مخوف و هولناک باشد، به نیروی محرکه و در عین حال تخریب‌گرایی جنبش‌های توده‌ای بنیادگرایانه بدل می‌گردد و هرگاه چنین جنبشی بتواند به قدرت سیاسی دست یابد، می‌کوشد تمامی نمادهای اجتماعی را که به نوعی با آن آینده مخوف و هولناک می‌تواند در ارتباط باشند، درهم بشکند و با خاک یکسان سازد. پس روند تخریب اجتماعی می‌تواند تا اندازه‌ای سبب ثبات روحی و روانی پیروان جنبش‌های بنیادگرایانه گردد.

نتیجه آن که هر جامعه نوینی که از بطن جامعه کهن می‌روید، با خطر بنیادگرایی روبه‌رو خواهد بود، زیرا بخشی از جامعه کهن که در نتیجه تغییر روابط تولید سنتی شیرازه هستی اجتماعی خود را از دست داده، از جامعه نوین بیم دارد و بنابراین خواهان بازگشت به گذشته است. یک جامعه نوین فقط هنگامی می‌تواند خود را از خطرات جنبش بنیادگرایانه محفوظ دارد، که بتواند به موقع مجموعه کامل و در عین حال پایداری از برداشت‌های اجتماعی را هم‌راه با معیارهای ارزشی نوئی عرضه کند. در این صورت نیروئی که در سازمان‌دهی جامعه نوین نقشی کلیدی دارد، توانسته است سیستم ارزشی خود را به کل جامعه تحمیل کند و دیگر نیروهای اجتماعی و حتی آن نیروهائی را که از نظم جدید آسیب دیده‌اند، از نقطه نظر روانی

مجبور سازد که سیادت سیاسی و همراه با آن شبکه ارزشی او را به مثابه اصول روابط متقابل اجتماعی بپذیرند .

## پایگاه اجتماعی بنیادگرایی دینی

در تعریف و توضیح بنیادگرایی شاید بتوان گفت که بنیادگرایی عکس‌العمل رادیکالی است در برابر وضعیتی تهدیدآمیز. از نقطه نظر جامعه‌شناختی چنین وضعیتی هنگامی در يك جامعه به‌وجود می‌آید که سیستم اقتصادی- سیاسی حاکم در اثر دگرپدیس‌هائی که در آن رخ داده است، دیگر نتواند به تمامی و یا بخشی از مردمی که در محدوده آن مناسبات به‌سر می‌برند ارزش‌هائی را ارائه دهد که آن مردم بتوانند بر پایه آن به توضیح و تفسیر معنی و مفهوم زندگانی خویش برآیند، هویت فردی و اجتماعی خویش را تشخیص دهند، انگیزه‌های برای فعالیت‌های روزانه خویش بیابند و چشم امید خود را به سوی فردای بهتری بدوزند و سرانجام آن که بر اساس همان ارزش‌ها بتوانند در محدوده کارکردهای خویش از احساس امنیت فردی و اجتماعی برخوردار باشند. به‌این ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که پدیده بنیادگرایی غالباً در جوامعی بروز می‌کند که سیستم اجتماعی، اقتصادی و سیاسی حاکم در آن جامعه از درون دچار اختلال و بحران گشته است. به‌عبارت دیگر می‌توان مدعی شد هرگاه مناسبات اقتصادی- سیاسی حاکم در يك جامعه کارائی خود را از دست دهند و دیگر نتوانند شرایط مطلوبی را که تمامی و یا بخشی از جامعه به مثابه شرایط «عادی» تلقی می‌کند، برای زیستن فردی و اجتماعی فراهم سازند، در آن صورت بنیادگرایی به مثابه عکس‌العملی رادیکال در برابر آن شرایط به‌وجود می‌آید.

دیگر آن که بنیادگرایی به‌این دلیل جنبه رادیکال به‌خود می‌گیرد که انسان‌هائی که در برخورد با شرایط تغییریافته اجتماعی احساس ناامنی و خطر می‌کنند، برای تسلی روحی و روانی خود به گذشته پناه می‌برند و می‌کوشند با پیله‌بستن به دور خود، ارزش‌های سنتی را که در روند فروپاشی قرار دارند، در ضمیر و روان خود حفظ کنند. به‌عبارت دیگر چنین مردمی می‌کوشند با مطلق ساختن شرایطی که در گذشته وجود داشت و آن‌ها در بطن آن احساس امنیت و آرامش می‌کردند، به نقطه آغاز زندگی تاریخی- اجتماعی خویش بازگردند. تمایل به يك چنین مطلق‌گرایی که هم‌راه با امید رهائی از شرایط نامطلوب موجود است، سبب می‌شود تا چنین تصور

شود که ارزش‌های کهن که جنبه بنیادهای اولیه به‌خود می‌گیرند، در برابر اندیشه‌های انتقادی که منجر به پیدایش ارزش‌های نو می‌گردند، آسیب‌ناپذیر جلوه کنند.

وضعیت انسان بنیادگرا را می‌توان به‌وضعیت کسی تشبیه کرد که سال‌ها از سلامت و تندرستی برخوردار بود و ناگهان بیمار می‌شود. چنین کسی تا پیش از بیماری از وضعیت جسمانی و روانی خود راضی بود و در آن وضعیت احساس امنیت می‌کرد. اما همین که بیمار می‌شود، از وضعیت جدید ناراضی بوده و احساس خطر می‌کند و می‌پندارد که ممکن است ادامه بیماری به مرگ و نیستی او ختم گردد. پس چنین کسی نه تنها قدر سلامتی را می‌داند، بلکه خواهان بازگشت فوری و بدون وقفه به شرایط گذشته، یعنی شرایط پیش از بیماری است. اما می‌دانیم که بیماری نیز یک باره به‌وجود نمی‌آید و از آسمان نازل نمی‌شود، بلکه باید ویروس، باکتری و میکروبی وجود داشته باشند که در بدن انسان نفوذ کرده و به‌تدریج بر سلول‌ها و اندام‌های آن شخص تأثیر گذاشته و در مرحله‌ای که بتوانند نیروهای پادزهر بدن را دفع کنند، بیماری به صورت عارضه‌ای نامطلوب خود را نمودار می‌سازد.

پس در چنین وضعیت تغییر یافته‌ای نیاز به داشتن موطن و برخورداری از امنیت نتیجه فروپاشی تدریجی ارزش‌ها و اصولی است که سالیان دراز به مثابه معیارهای معتبر در سطح جامعه وجود داشتند. اما همان‌طور که دیدیم ارزش‌ها و اصول حاکم بر زندگی فردی و اجتماعی به‌خودی دچار دگرذیسی نمی‌شوند و بلکه تغییر مناسبات تولیدی و در همین رابطه دگرگونی شالوده طبقاتی جامعه موجب تغییر روابط و مراوده سیاسی می‌گردد و همراه با این تغییرات ارزش‌ها و اصول نو به مثابه ضرورت‌هایی اجتناب‌ناپذیر در بطن جامعه به‌وجود می‌آیند و رشد می‌کنند و در مرحله معینی از تراکم خود به‌صورت خطری که هستی اجتماعی تمامی و یا بخشی از جامعه را تهدید می‌کند، در ذهنیت فرد و جامعه نمایان می‌شوند.

مارکسیسم و جامعه‌شناسی مدرن ثابت کرده‌اند که در نتیجه تغییراتی که در شیوه تولید به‌وجود می‌آیند، طبقات و اقشار اجتماعی جدیدی که هستی و کارکرد اجتماعی‌شان هم‌سو با این تغییرات است، به‌وجود می‌آیند و طبقات و اقشاری که به جامعه کهن، یعنی به شیوه تولید قدیم تعلق دارند، مجبورند روال زندگی فردی و اجتماعی خود را با اوضاع و احوال جدید منطبق سازند. پس می‌توان نتیجه گرفت که

بنیادگرایی نوعی واکنش در برابر چنین وضعیتی است. بسیاری از کسانی که در بطن جامعه قدیم زندگی می‌کردند و در محدوده آن از امنیت اجتماعی و فردی برخوردار بودند و یا آن که در درون آن مناسبات چنین احساسی داشتند، در رابطه با شرایط نو خود را چون کودکی می‌یابند که پدر و مادر خود را گم کرده است و به همین دلیل نمی‌داند به چه سوئی باید برود و به چه کاری باید دست زند. در تمامی مراحل تاریخ که تغییرات اجتماعی از دینامیسم زیادی برخوردار بودند و بافت‌های سنتی در روند فروپاشی قرار داشتند، همیشه بخشی از جامعه توان آن‌را نمی‌یابد که بتواند خود را از نقطه‌نظر روانی، فرهنگی و ایدئولوژیک با شرایط جدید سازگار سازد و توان پذیرش ارزش‌ها، اصول و قواعد نوئی را بیابد که شرایط نوین اقتصادی- اجتماعی بر او تحمیل می‌کنند. علت اصلی این ناسازگاری را باید در پدیده اجتماعی شدن<sup>27</sup> جستجو کرد.

انسان‌ها از ابتدای زایش خود در رابطه با پدر و مادر و جامعه قرار دارند. آن چه به آن‌ها آموخته می‌شود و خمیرمایه شخصیت فردی و اجتماعی آن‌ها را تعیین می‌کند، ارزش‌ها، اصول و قواعدی هستند که در هر جامعه‌ای به‌مثابه پدیده غالب وجود دارند و مراوده متقابل فرد با جامعه بر اساس آن تنظیم می‌گردد. بنابراین ارزش‌های اجتماعی از همان آغاز زایش به انسان انتقال می‌یابند و در او درونی<sup>28</sup> می‌شوند. هر چقدر جامعه از نقطه نظر صنعت تولید عقب‌مانده‌تر باشد، به همان نسبت نیز بافت و شبکه ارزش‌ها، اصول و قواعدی که در چنین جامعه‌ای برای هم‌زیستی اجتماعی ضروری هستند، از دوام و پایداری بیش‌تری برخوردار خواهند بود و در نتیجه چنین انسانی برای انطباق خویش با شرایط تغییر یافته اجتماعی با دشواری بیش‌تری روبه‌رو خواهد شد، زیرا هر تغییری از سوی او به مثابه نفی نظم موجود و کوششی در جهت نفی شخصیت فردی و اجتماعی‌اش تلقی خواهد گشت.

از سوی دیگر از آن‌جا که در نظم قدیم ارزش‌ها، اصول و قواعد اجتماعی از ثبات و پایداری برخوردار بودند، پس چنین به نظر می‌رسد که هر چیزی بر سر جای خود قرار دارد و حال آن که در نظم جدید چون ارزش‌ها، اصول و قواعد هنوز از دوام زیادی برخوردار نیستند، در نتیجه همه چیز سیال به نظر می‌رسد و هیچ‌کس در

<sup>27</sup> Sozialisation

<sup>28</sup> verinnerlich

جای سنتی خود قرار ندارد. تغییر صورت‌بندی طبقاتی سبب می‌شود تا میان کسانی که خود را با ارزش‌های جدید انطباق داده‌اند و کسانی که هنوز زیر نفوذ ارزش‌های کهن قرار دارند، درامی عمیق به‌وجود آید که عبور از آن برای هر دو طرف تقریباً ناممکن جلوه می‌کند.

گرایش به بنیادگرایی همیشه در میان طبقات و اقشاری که در نتیجه دگرگونی روابط تولید شرایط عینی هستی اجتماعی خود را از دست داده‌اند، وجود ندارد و بلکه حتی بخشی از عناصر وابسته به طبقات و اقشاری را در بر می‌گیرد که در رابطه با شرایط جدید امکان رشد یافته‌اند. دوران رشد اما خود بیانگر دورانی سرشار از ناپایداری‌ها و دگرگونی‌ها است. در این دوران همه چیز در حال تغییر و سیال است و بخشی از این اقشار و طبقات هر چند که به‌طور مثبت از شرایط تغییریافته بهره‌مند می‌شوند، لیکن از آینده ترس دارند و به‌همین دلیل می‌توان مابین کارکرد زندگی روزانه آن‌ها با خواست‌ها و آرزوهایشان تناقض یافت و همین امر سبب می‌شود تا برای بیرون آمدن از اضطرابی که از آینده ناروشن دارند، به‌سوی بنیادگرایی مذهبی و ایدئولوژیکی گرایش یابند. به‌این ترتیب می‌بینیم که بخشی از فرزندان طبقات مرفه چه در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری و چه در کشورهای در حال رشد دارای تمایلات شدید بنیادگرایانه‌اند.<sup>۲۹</sup>

در حقیقت کسانی که به بنیادگرایی روی می‌آورند، می‌خواهند بر بحران هویت خود غلبه کنند و می‌پندارند با بزرگ‌داشت ارزش‌هایی که به‌گذشته تاریخ تعلق دارند، می‌توانند از هویت تاریخی خویش حفاظت کنند و حال آن که بنیادگرایی برای انسان نوعی هویت کاذب که ابداً مبتنی بر واقعیات زندگی نیست، به‌وجود می‌آورد. چنین هویتی می‌تواند به سرعت از بین برود، هرگاه که انسان بنیادگرا مجبور شود از پیله‌ای که به دور خود تنیده است، بیرون آید و با واقعیات زندگی اجتماعی در رابطه قرار گیرد. در آن صورت چنین کسی می‌تواند به عدم ثباتی که در شبکه ارزشی او وجود دارد، پی برد، اما از آن‌جا که هنوز نمی‌تواند با واقعیات زندگی فردی و اجتماعی رابطه‌ای عینی‌گرایانه برقرار سازد، در نتیجه به دنبال سیستم‌های ارزشی بنیادگرایانه دیگری می‌رود که دارای ظاهر پایدارتری هستند.

<sup>29</sup> Jäggi, Christian J. und Krieger, David J. : „Fundamentalismus, ein Phänomen der Gegenwart“, Seiten 33- 53

می‌دانیم که «سازمان مجاهدین خلق» در ابتداً سازمانی بود با باورها و بنیادهای مذهبی. جوانانی که به این سازمان پیوسته بودند، غالباً از خانواده‌های مرفه بازاری ایران بودند که در فضائی دینی رشد یافته بودند. به عبارت دیگر، روند اجتماعی شدن آن‌ها بر اساس ارزش‌ها، اصول و قواعد سنتی- مذهبی تحقق یافته بود. این جوانان با آن که در مدارس عالی و دانشگاه‌های ایران به دنبال کسب دانش و تخصص مدرن بودند، اما از یکسو بر اساس تربیتی که یافته بودند و از سوی دیگر از آن‌جا که تجارت متکی بر بازار، یعنی سرمایه تجاری سنتی با سرمایه تجاری جدیدی روبه‌رو بود که بر اساس دانش بازاریابی مدرن سازمان‌دهی شده بود، پس ترس از آینده سایه خود را بر زندگی روزمره این بخش از سرمایه تجاری سنتی ایران افکنده بود. همین وضعیت سبب شد تا بسیاری از دانشجویان مذهبی مسلک به‌سوی نوعی بنیادگرایی سیاسی- دینی روی آورند و برای مقابله با هجوم فرهنگی- تولیدی غرب به مبارزه مسلحانه علیه رژیم شاه برخیزند. تا زمانی که بنیادگرایی اسلامی می‌توانست به پرسش‌های آنان پاسخ دهد، ایدئولوژی سازمان مجاهدین را اسلام تشکیل می‌داد. اما زمانی که برخی از آنان برای پرسش‌های خود پاسخی مطلوب نیافتند، به سوی مارکسیسم روسی گرایش یافتند که خود در آن دوران نوع دیگری از بنیادگرایی اجتماعی را تشکیل می‌داد. پس آن‌ها برای فرار از بنیادگرایی دینی به بنیادگرایی مارکسیسم نوع روسی پناه بردند، بی آن که بتوانند خود را از چنگال بنیادگرایی برهانند.

بر اساس تحقیقات عبدالرحیم المجیدی سیاست‌شناس مراکشی در حال حاضر در تمامی کشورهای اسلامی که از رشد جمعیت زیاد برخوردارند، می‌توان پدیده بنیادگرایی را مشاهده کرد.<sup>30</sup> به باور او رشد جمعیت سبب شده است تا بافت تولید کشاورزی در این بخش از جهان که با کمبود آب روبه‌رو است، نتواند شرایط هستی اجتماعی بسیاری از روستانشینان را تأمین کند و در نتیجه میلیون‌ها تن از روستاها و شهرهای کوچک به سوی کلان‌شهرها<sup>31</sup> روی آورده‌اند و امیدوارند بتوانند در این شهرها از زندگی بهتری برخوردار شوند. اما عقب ماندگی تولید در این کشورها تنها

<sup>30</sup> Ebenda, Seite 43

<sup>31</sup> Megametropole

این امکان را به وجود می‌آورد که بخش بسیار کوچکی از این جمعیت کلان بتواند به آرزوی خود برسد، اکثریت انبوه اما به حاشیه رانده می‌شود و در وضعیت نومیدانه‌ای به سر می‌برد. همین وضعیت نامطلوب سبب می‌شود تا زمینه برای بنیادگرائی در تمامی این کشورها فراهم آید. به عبارت دیگر، در حال حاضر کلان‌شهرها در کشورهای اسلامی به بزرگ‌ترین پایگاه بنیادگرائی دینی بدل شده‌اند، زیرا در تمامی این شهرها نیروئی وجود ندارد که بتواند برای از میان برداشتن مشکلات این جمعیت کلان راه‌حلی معقول ارائه دهد. گسترش بنیادگرائی در کشورهای اسلامی سبب شده است تا در ایران انقلاب اسلامی تحقق یابد، در الجزایر نیروهای بنیادگرا بتوانند در انتخابات سال ۱۹۹۰ بیش از نیمی و در شهرهای بزرگ بیش از ۷۰ درصد از آرا را به دست آورند. ترس از سلطه بنیادگران سرانجام سبب شد تا ارتش غرب‌گرای الجزایر با کودتا از ادامه انتخابات و به حاکمیت رسیدن بنیادگرایان دینی جلوگیری کند.<sup>۳۲</sup> جالب آن که در الجزایر سازمان بنیادگرای «فیس»<sup>۳۳</sup> در آستانه انتخابات اعلان کرد که در صورت کسب قدرت هم حجاب و هم شریعت اسلامی را در این کشور برقرار خواهد ساخت. امروز نیز جنبش سیاسی بنیادگرائی در ترکیه در حال رشد است و در این کشور نیز ارتش وابسته به غرب در صدد است از رشد این جنبش جلوگیری کند. بر عکس نیروهای متمایل به ارزش‌های غرب، می‌توان در بیش‌تر کشورهای اسلامی به جنبش‌های بنیادگرای دینی برخورد کرد که در تماس تنگاتنگ با محرومین شهر و روستا قرار دارند و می‌کوشند با به وجود آوردن تعاونی‌های تولید و مصرف با وضعیت ناهنجاری که این توده‌ها در آن به سر می‌برند، مبارزه کنند. همین کوشش در جهت بهبود زندگی حاشیه‌نشینان سبب شده است تا جنبش بنیادگرایانه اسلامی از توانی «انقلابی» برخوردار گردد. این جنبش از یکسو می‌خواهد با برهم زدن مناسبات تولیدی سرمایه‌داری مدرن، به عدالت بیش‌تری در توزیع ثروت جعی دست یابد و از سوی دیگر می‌کوشد با برقرار ساختن سیستم حقوقی شریعت اسلامی با مدنیت مدرن به مبارزه برخیزد. به همین دلیل این جنبش در شکل و محتوی با خود در تعارض قرار دارد، زیرا بازگشت فرهنگی سبب می‌شود تا نتوان سطح تولید را بالا برد و به رفاه اجتماعی بیش‌تری دست یافت.

<sup>۳۲</sup>Neue Züricher Zeitung, vom 61/71.60. 0991

<sup>۳۳</sup>FIS



با آن که در حال حاضر در بیش‌تر کشورهای اسلامی قدرت سیاسی در دستان نیروهای غرب‌گرا است، بنیادگرایان مذهبی توانسته‌اند نوعی «جامعه خُرد»<sup>۳۴</sup> به‌وجود آورند که تقریباً تمامی ابعاد زندگی اجتماعی بنیادگرایان را در بر می‌گیرد. مهم‌ترین ویژگی «جامعه خُرد» در بسته بودن آن است. در این «جامعه» غیرخودی‌ها راهی ندارند و مسلمان بودن در درون این فضای در بسته نوعی افتخار محسوب می‌شود و کسی که زندگی فردی خود را بر اساس اصول و احکام اسلام سازمان‌دهی کند، در میان بنیادگرایان از احترام و موقعیتی ممتاز برخوردار می‌شود. بنیادگرایان در درون این فضای در بسته با یکدیگر مراوده دارند و برای آن که با خطر «تهاجم فرهنگی» غرب روبه‌رو نشوند، می‌کوشند تا آن‌جا که ممکن است از تماس با دیگر لایه‌های اجتماعی غیرخودی خودداری کنند.

در ایران و سودان که بنیادگرایان مذهبی توانسته‌اند قدرت سیاسی را از آن خویش سازند، می‌کوشند مکانیسم‌های سیستم درونی «جامعه خُرد» و متکی بر مدار بسته را بر مجموعه زندگی اجتماعی حاکم سازند.

---

<sup>34</sup> Subgesellschaft



## دین‌گرایی و بنیادگرایی

هر دینی دارای سرشتی بنیادگرایانه است. پیامبرانی که خود را فرستادهٔ خدا می‌نامند، دینی را به مردم ارائه می‌دهند که باید اراده خدا را بر روی زمین بازتاب دهد و در نتیجه دارای جوهری جهان‌شمول و احکامی ابدی است. آنچه را که چنین ادبانی عرضه می‌کنند، فرامینی هستند که از سوی خدا برای رستگاری انسان مؤمن صادر شده‌اند و سرپیچی از این فرامین برابر است با سرپیچی از اراده خدا که بر اساس باورهای دینی کفر محض تلقی می‌شود و جریمه آن آتش ابدی دوزخ خواهد بود. پس چون ساختار ادیان بافتی است مبتنی بر اطاعت کورکورانه از اراده خدا، در نتیجه کسی که بخواهد بنا بر اصول دین زندگانی خود را سامان دهد، انسانی خواهد بود بنیادگرا.

در تاریخ می‌توان در رابطه با تمایلات بنیادگرایانه ادیان الهی نمونه‌های فراوانی یافت. به‌طور مثال در سال ۱۴۴۲ کنسلیل<sup>۱</sup> کلیسای کاتولیک که در شهر فلورانس ایتالیا تشکیل شد، تصویب کرد که «هیچ‌کس جز پیروان کلیسای کاتولیک نمی‌تواند از زندگی ابدی برخوردار باشد. هر کسی که یهودی باشد و یا از دین دیگری پیروی

---

<sup>۱</sup> کنسلیل Konzil چیزی شبیه پارلمان است. البته کسانی که در این پارلمان شرکت می‌کنند، از سوی مردم مذهبی انتخاب نمی‌شوند و بلکه به خاطر مقامی که در کلیسای کاتولیک به‌دست آورده‌اند، حق شرکت در کنسلیل را می‌یابند. کنسلیل از حق تصمیم‌گیری درباره مسائل دینی برخوردار است. نخستین کنسلیل که به کنسلیل رسولان معروف است، در اورشلیم تشکیل شد. بر اساس مدارک تاریخی از سده دوم میلادی کنسلیل‌های محلی در کشورهای مسیحی تشکیل می‌شدند. در ابتدا دادگاه‌های دینی بودند که می‌کوشیدند میان آموزش مسیح و کارکردهای حکومت نوعی هم‌سوئی به وجود آورند. آن چه که کنسلیل‌ها تصویب می‌کردند، عبارت بودند از احکام روح مقدس، به‌همین دلیل نیز همه مؤمنین موظف بودند از این احکام بدون قید و شرط اطاعت کنند. از سده ۴ میلادی به بعد به‌طور منظم کنسلیل‌های استانی و ایالتی دو بار در هر سال تشکیل می‌شدند. پس از آن که به فرمان کنستانتین اول دیانت مسیح دین رسمی امپراتوری روم شد، به دستور امپراتوران کنسلیل‌های کشوری تشکیل شدند. در این کنسلیل‌ها بهترین روشنفکران دینی در برابر امپراتور با یکدیگر به مناظره و مناظره نظری می‌پرداختند و در غالب اوقات نظریه غالب به تصویب کنسلیل می‌رسید.

کند و یا بی‌دین باشد، هرگاه پیش از مرگ به کلیسای کاتولیک نگراید، گرفتار آتش ابدی دوزخ خواهد گشت.»<sup>۲</sup> به‌این ترتیب کلیسای کاتولیک با این مصوبه سرشت بنیادگرایانه خود را نمایان ساخت، زیرا در آن موضعی اتخاذ شد مبنی بر این که کلیسای کاتولیک از «حقیقت مطلق» برخوردار و نه تنها از اسرار این جهان، بلکه از رازهای جهان غیب نیز با خبر است و می‌داند که افراد با داشتن چه شرایطی می‌توانند به بهشت برین پا نهند و یا آن که خود را گرفتار آتش ابدی دوزخ سازند. موضعی که در این مصوبه اتخاذ شده‌اند، کم و بیش تا سال ۱۹۶۷ از سوی کلیسای کاتولیک تبلیغ می‌شدند. در این سال کنسلی دوم واتیکان تشکیل گشت و با توجه به اوضاع و احوال جهان کنونی مصوبه جدیدی تهیه و در آن تأکید شد که ادیان توحیدی دیگری نیز وجود دارند که نه به‌طور کامل، بلکه فقط تا حدی از «حقیقت مطلق» برخوردارند. در این مصوبه در رابطه با اسلام قید شده است: «کلیسای کاتولیک هم‌چنین به مسلمانان با احترام می‌نگرد که خدای یگانه‌ای را ستایش می‌کنند که زنده و شونده، مهربان و قادر، خالق آسمان و زمین می‌باشد و با انسان سخن گفته است. آن‌ها نیز می‌کوشند، هم‌چنان که ابراهیم از فرمان الهی اطاعت کرد و دین اسلام از او تبعیت می‌کند، تمامی جان خود را تحت فرمان اسرار پنهان اندر زهای الهی قرار دهند...»<sup>۳</sup> به‌این ترتیب در تاریخ کلیسای کاتولیک برای نخستین بار تأکید شد که ادیان الهی دیگری نیز وجود دارند که چون از خدای یگانه پیروی می‌کنند و در عبادت به خدا تقریباً همان راه و روشی را برمی‌گزینند که در کلیسای کاتولیک رسم است، پس پیروی از این ادیان نیز سبب خواهد شد تا انسان بتواند تا اندازه‌ای به «حقیقت مطلق» پی ببرد.

در اسلام نیز بنا به شرایط تاریخی تصمیماتی شبیه کنسلی کلیسای کاتولیک گرفته شد. اما از آن‌جا که در شرق خلفا خود را جانشین پیامبر می‌دانستند، پس آن‌ها بودند که به تنهایی تعیین می‌کردند چه راه و روشی متکی بر اصول دین است. به‌طور مثال در دوران خلافت مأمون میان مردم اختلاف افتاده بود که قرآن مخلوق خدا است و یا آن که قدیم و ازلی است. عده‌ای هم‌چون مأمون بر این باور بودند که خدا قرآن را خلق کرده است و بخشی دیگر از دانشمندان علوم دینی بر این باور

<sup>2</sup> Jäggi, Christian J. und Krieger, David J. : „Fundamentalismus, ein Phänomen der Gegenwart“, Seite 05

<sup>3</sup> Ebenda

بودند که قرآن کلام خداست و بنابراین نمی‌تواند مصنوع باشد و بلکه جزئی از ذات الهی است و به‌همین دلیل قدیم و ازلی است. برای آن که این مشکل از میان برداشته شود، در سال ۲۱۸ هجری به دستور مأمون جلسه امتحانی از دانشمندان حدیث و فقه تشکیل شد و هر که قرآن را مخلوق خدا ندانست کشته شد و یا آن که مجبور شد عقیده خود را عوض کند.<sup>۴</sup> بار دیگر چنین حادثه‌ای در دوران سلطنت نادرشاه اتفاق افتاد. در آن دوران سلاطین عثمانی در عین حال مقام خلافت مسلمانان سنی را نیز بر عهده داشتند، یعنی دین و دولت در وجود آنان وحدت می‌یافت. نادر شاه برای آن که به تضاد میان شیعه و سنی پایان دهد، در سال ۱۱۵۵ هجری (۱۷۴۲ میلادی) از پادشاه عثمانی خواست که در کنار مذاهب حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی، مذهب شیعه جعفری را به مثابه پنجمین مذهب به رسمیت بشناسد و خلافت مسلمانان ایران را نیز عهده‌دار شود. در این رابطه نخست در سال ۱۱۴۹ هجری جلسه‌ای از رهبران مذهبی این دو کیش در صحرای مغان تشکیل شد و سپس در سال ۱۱۵۶ هجری جلسه دیگری در نجف بین علمای شیعه و سنی برگزار شد که بیانیه‌ای صادر کرد. در آن بیانیه «از سیاست مذهبی شاه اسماعیل و جانشینانش اظهار تأسف گردید و حقانیت سه خلیفه اول تصدیق شد و عقیده علمای نجف اشرف دایر بر این که امام جعفر صادق ذریه رسول اکرم است از طرف علمای اهل سنت تأیید گردید.»<sup>۵</sup> اما نادر شاه نتوانست در پیش‌برد سیاست خود موفق گردد و سلطان عثمانی برای آن که موقعیت خود را به مثابه پیشوای مذهبی در نزد مسلمانان سنی متزلزل نسازد، از پذیرفتن این پیشنهاد خودداری کرد.

همین نمونه‌ها آشکار می‌سازند که ادیان الهی دارای سرشتی بنیادگرایانه‌اند، زیرا آن‌ها انسان‌ها را به دو دسته مؤمنان و کافران تقسیم می‌کنند و همین امر موجب می‌شود تا دیوان‌سالاری دین بتواند به‌خود اجازه دهد در زندگی خصوصی افراد دخالت کند. دیگر آن که بنیادگرایان نیز هم‌چون دین‌گرایان دنیا را به سیاه و سپید و بد و خوب تقسیم می‌کنند. پس در این زمینه میان آن‌ها هم‌سوئی وجود دارد و همین امر سبب می‌شود تا مرز بین دین‌گرایی و بنیادگرایی بسیار سیال و در برخی از

<sup>۴</sup> محمد جریر طبری: «تاریخ طبری»، ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد ۱۳، صفحات ۵۷۵۱ تا ۵۷۷۰  
<sup>۵</sup> لکه‌هات: «نادرشاه»، ترجمه واقتباس مشفق همدانی، انتشارات امیرکبیر، سال انتشار ۲۵۲۷، صفحات

موارد غیر قابل تشخیص باشد. پس برای آن که بتوان مابین دین‌گرایان و بنیادگرایان توفیر گذاشت، باید دانست که دین چیست؟

در مورد دین تعریف واحدی وجود ندارد. اما می‌توان گفت که «همه ادیان، به هر راه و بیانی که باشد، متفقند بر این که انسان قائم بالذات نیست و نمی‌تواند باشد.»<sup>۶</sup> جامعه‌شناسی مدرن دین را یک سیستم ارزشی می‌داند که بدون آن هیچ جامعه انسانی نمی‌تواند درازمدت به زندگی خود ادامه دهد، زیرا دین به زندگی انسان‌ها سویه می‌دهد، هر چند که در آن‌ها این پندار را به‌وجود می‌آورد که هر گاه بر اساس اصول دین زندگی خود را تنظیم نمایند، از اراده الهی پیروی می‌کنند. نزد دورکهایم<sup>۷</sup> دین عبارت از سیستمی متکی بر تصورات اعتقادی و رسوم تشریفاتی است که بنا بر ساختاری که پیروان دین با یکدیگر تشکیل می‌دهند، موجب می‌شود تا بتوان به کمک آن در رابطه با اشیاء و پدیده‌های مقدس و کفرآمیز به نوعی تفاوت اشتراکی دست یافت. در عین حال هر دینی نظم اجتماعی مشخصی و مقولات فکری ویژه‌ای را نمودار می‌سازد. دیگر آن که دین موجب می‌شود تا فرد دین‌گرا نسبت به خدا که نیروئی ماورائی است، رفتار مثبتی داشته باشد و همین امر سبب می‌شود تا رفتار او با هم‌دینان نیز رفتاری مثبت باشد.

هم‌چنین می‌توان دین را شکلی از خودآگاهی اجتماعی دانست که در آن نمودهای طبیعی و اجتماعی انعکاس یافته‌اند، نمودهایی که به‌موجودات ماورأ الطبیعه تبدیل می‌شوند که ورای انسان قرار دارند و فرد و یا جامعه برای آن که

---

<sup>۶</sup> جان ناس: «تاریخ جامع ادیان از آغاز تا امروز»، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات پیروز، چاپ دوم، سال انتشار ۱۳۴۸، صفحه ۳

<sup>۷</sup> دورکهایم، امیل Emile Durkheim جامعه‌شناس فرانسوی در سال ۱۸۵۸ زاده شد و در سال ۱۹۱۷ درگذشت. او توانست جامعه‌شناسی سده نوزده را به جامعه‌شناسی مدرن تبدیل کند. نزد دورکهایم به جامعه باید به مثابه شئی برخورد کرد و نه به‌صورت ارگانیک بیولوژیک. و نیز نمی‌توان به‌این نتیجه رسید که جامعه تشکیل می‌شود از مجموعه روان‌های فردی. واقعیت اجتماعی به مثابه پیش‌داده‌ای در برابر فرد قرار می‌گیرد و به‌همین دلیل فرد از این پیش‌داده معیارهای ارزشی خود را کسب می‌کند که بدون آن نمی‌تواند به موجودی اجتماعی بدل گردد. هرگاه در جامعه سیستم ارزشی دچار نقصان گردد، جامعه در وضعیتی قرار می‌گیرد که در آن هیچ قانونی و معیاری حاکم نیست. دورکهایم این وضعیت را آنومی Anomie نامید. به‌این ترتیب افراد اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهند و گروه‌های اجتماعی از هم می‌پاشند.

بتواند از پشتیبانی آن‌ها برخوردار شود، خود را موظف می‌بیند رفتار فردی و اجتماعی معینی را در پیش گیرد. به این ترتیب دین در رابطه با نیروهای عینی‌ای قرار می‌گیرد که موجب کارکردهای وهم‌آمیز می‌شوند. در همین رابطه نزد انگلس «تمامی ادیان چیز دیگری نیستند، مگر بازتاب وهم‌آمیزی از قدرت‌های بیرونی در کله انسان‌ها که بر زندگی روزانه او سلطه دارند، بازتابی که در آن قدرت‌های زمینی شمالی آسمانی می‌یابند. در آغاز تاریخ، در ابتدا این قدرت‌های طبیعی هستند که چنین بازتابی می‌یابند (...). اما به‌زودی در کنار قدرت‌های طبیعی قدرت‌های اجتماعی نیز فعال می‌شوند، قدرت‌هایی که در برابر انسان‌ها به همان اندازه بیگانه و در آغاز غیرقابل توضیح ظاهر می‌شوند که قدرت‌های طبیعی و ظاهراً هم‌چون ضرورتی طبیعی بر انسان‌ها سلطه می‌رانند که قدرت‌های طبیعی قادر به آن بودند. اشکال وهم‌آمیزی که در آغاز تنها نیروهای اسرارآمیز طبیعت را بازتاب می‌دادند، اینک خصلتی اجتماعی می‌یابند و نماینده قدرت‌های تاریخی می‌شوند. در مرحله دیگری از تکامل، تمامی خصلت‌های طبیعی و اجتماعی خدایان متعدد به یک خدای قادر انتقال می‌یابد که این خود نیز بازتابی از انسان مجرد است. (...) دین با چنین هیبت سبک و در دسترس و قابل انطباق با هر شرایطی می‌تواند به مثابه شکل بلاواسطه‌ای از رفتار انسانی، یعنی رفتار متکی بر احساسات بشری نسبت به قدرت‌های طبیعی و اجتماعی بیگانه‌ای که بر او فرمان می‌رانند، آن‌هم تا زمانی که انسان‌ها زیر سلطه این قدرت‌ها قرار دارند، دوام داشته باشد. اما بارها دیده‌ایم که انسان‌ها در جامعه کنونی بورژوائی تحت سلطه مناسبات اقتصادی‌ای که خود آن را آفریده‌اند و ابزار تولیدی‌ای که خود آن را تولید کرده‌اند، قرار دارند، به آن گونه که گوئی قدرت‌های بیگانه‌ای بر او غالبند. به این ترتیب بنیاد واقعی بازتاب دینی و به هم‌راه آن خود بازتاب دینی پا بر جا می‌ماند.»<sup>۸</sup>

دین در اندیشه مارکس هر چند فرآورده ذهن انسانی است، لیکن در هیبتی مستقل از انسان ظاهر می‌شود و او را زیر فرمان و سلطه خود می‌گیرد. «آن‌جا نیز چنین به نظر می‌آید که محصولات دماغ انسانی زندگی خاصی یافته‌اند هم‌چون چهره‌های مستقلی بین خود و با انسان در رابطه قرار گرفته‌اند.»<sup>۹</sup>

<sup>۸</sup> Marx Engels Werke (MEW), Band 20, Seite 294

<sup>۹</sup> مارکس، کارل، «سرمایه»، جلد یک، ترجمه به فارسی توسط ایرج اسکندری، صفحه ۱۰۴

دیگر آن که نزد مارکس و انگلس دین هنگامی به وجود می‌آید که انسان در درماندگی و تنگ‌دستی به سر برد و قادر به توضیح آن وضعیت نباشد. در چنین شرایطی «درماندگی دینی از یکسو بیانی است از درماندگی واقعی و از سوی دیگر اعتراضی است نسبت به درماندگی واقعی. دین افسوس مخلوقین محروم، احساس جهانی بی‌مروت، روح وضعیتی بی‌روح است. او تریاک خلق است»<sup>10</sup>

با توجه به این تعاریف و تفسیرها می‌توان به این نتیجه رسید که دین مجموعه‌ای از رفتارها و ارزش‌های انسانی است که موجب می‌شود تا بتوان بر اساس آن به پرسش از کجا آمده‌ایم و به کجا خواهیم رفت، پاسخی اجتماعاً «مطلوب» داد. در همین رابطه جنبش‌های دینی که دارای خصلتی بنیادگرایانه‌اند، می‌کوشند بلاواسطه به چنین پرسش‌های پیروان خود پاسخ دهند. این پاسخ‌ها می‌توانند در بیش‌تر موارد غیرعلمی و در برخی از موارد نیز منطبق با دستاوردهای علمی باشند. به هر حال مهم آن است که چنین ادیانی می‌توانند در ذهن پیروان خویش این پندار و یا توهم را به وجود آورند که برای پرسش‌های آن‌ها پاسخ‌های مطلوبی را ارائه می‌دهند.

از سوی دیگر به‌طور پنهان و یا آشکار مضمون اساطیر، سمبل‌ها، رسوم، افسانه‌ها و باورهای دینی از ناسازگاری متضادهایی که در دین نهفته هستند، یعنی از ناسازگاری<sup>11</sup> آن پرده برمی‌دارند. دین‌گرایان بنیادگرایی که در وضعیت عادی در برابر پیروان ادیان دیگر و بی‌دینان در موقعیتی دفاعی قرار دارند و در نتیجه از توانائی لازم برای توضیح ناسازگاری در جهان‌بینی دینی خویش برخوردار نیستند، با توجه به شرایط تغییریافته اجتماعی برای سرپوش نهادن بر این ضعف می‌کوشند در پیروان خود که نسبت به اصول دین و راه و روش آن دچار تردید و دو دلی شده‌اند، این پندار را به‌وجود آورند که آن‌ها در ایمان و باور خویش به ضعف گزاشیده‌اند. البته همین شیوه برخورد در گذشته در میان آن بخش از گروه‌های سیاسی که خود را پیرو مارکسیسم - لنینیسم می‌دانستند نیز رواج داشت. در میان این احزاب و گروه‌ها مرسوم بود کسانی را که نسبت به اصول و فروع ساختار و اهداف حزب دچار تردید می‌شدند و برایشان پرسش‌هایی به‌وجود می‌آمد، به ضعف ایدئولوژی متهم سازند که باید با «انتقاد از خود» باورهای ایدئولوژیک خویش را از انحرافات بورژوازی تهی

<sup>10</sup> MEW, Band 1, Seite 37

<sup>11</sup> Paradoxie



می‌ساختند تا امکان بازگشت به درون حزب را باز می‌یافتند. به عبارت دیگر، «انتقاد از خود» حربه‌ای بود که با آن می‌شد پارادکس‌هایی را که در این مکاتب سیاسی وجود داشت، از دیدگان کسانی که کنجکاو بودند، پنهان ساخت. دیگر آن که بنیادگرایان می‌کوشند با شخصی ساختن مسئله، به کسی که نسبت به باورهای دینی و سیاسی خویش دچار تردید شده است، چنین وانمود سازند که او گرفتار مشکلی شخصی گشته و سردرگمی او نتیجه تجربیات فردی او است، وگرنه آئین دینی و ایدئولوژی سیاسی نه از ضعفی برخوردار است و نه در پاسخ دادن به پرسش‌هایی که از سوی او طرح می‌شوند، ناتوان.

دیگر آن که در تمامی ادیان با سیستمی دو ارزشی<sup>۱۲</sup> روبه‌رو می‌شویم. در تمامی کتاب‌های دینی می‌توان به نوشتارهایی برخورد که پیروان دین را به مدارا و تحمل در برابر اعمال و رفتار مخالفین راهنمایی می‌کنند و نیز در این کتاب‌های «آسمانی» می‌توان به گفتارهایی دست یافت که از مؤمنین خواسته می‌شود به‌خاطر پیش‌برد اهداف دین با پیروان ادیان دیگر که کافرین محسوب می‌شوند، با خشونت برخورد نکنند. غالب ادیان الهی در رابطه با کافران، یعنی با کسانی که به دین دیگری باور دارند، خشونت را تبلیغ می‌کنند، خشونتی که پیروان این ادیان در حال حاضر در بیش‌تر کشورهای جهان نمی‌توانند از آن پیروی کنند. به‌طور مثال در تورات در باب دوازدهم از کتاب پنجم موسی که در فارسی به «سفر تثنیه» ترجمه شده، از یک‌سو برای پیش‌رفت دین آمده است که «*جميع اماکن امت‌هائی را که در آن‌ها خدایان خود را عبادت می‌کنند و شما آن‌ها را اخراج می‌نمائید، خراب نمائید، خواه بر کوه‌های بلند، خواه بر تل‌ها و خواه زیر هر درخت سبز. مذبح‌های ایشان را بشکنید و ستون‌های ایشان را خورد کنید و اشیره‌های ایشان را به آتش بسوزانید و بت‌های تراشیده شده خدایان ایشان را قطع نمائید و نام‌های ایشان را از آن‌جا محو کنید.*»<sup>۱۳</sup> در باب سیزدهم از همین کتاب توصیه می‌شود «*و اگر برادرت که پسر مادرت باشد یا پسر یا دختر تو یا زن هم‌آغوشت و یا رفیقت که مثل جان تو باشد، تو را در خفا اغوا کند و گوید که برویم و خدایان غیر را که تو و پدران تو نشناختند، عبادت نمائیم*

<sup>۱۲</sup> Ambivalenz

<sup>۱۳</sup> «کتاب مقدس، یعنی کتب عهد عتیق و عهد جدید»، به فارسی، انتشارات پخش کتب مقدسه در میان

ملل، سال انتشار ۱۹۸۶، صفحه ۲۹

(...) البته او را به قتل رسان دست تو اول به قتل او دراز شود و بعد دست تمامی قوم»<sup>۱۴</sup> در قرآن نیز می‌توان در همین رابطه با نمونه‌های فراوانی برخورد کرد. به‌طور مثال در سوره مائده که در مدینه بر محمد نازل شده، قید گردیده است «کسانی که کافر شده‌اند اگر همه مال زمین داشته باشند، و نظیر آن نیز، که "برای رهائی" از عذاب روز قیامت، فدای خویش کنند، از آن‌ها پذیرفته نشود، و عذابی اله‌انگیز دارند. خواهند از آتش درآیند ولی از آن درآمدنی نیستند و عذابی پیوسته دارند. مرد دزد و زن دزد دست‌های "راست"شان را به سزای عمل‌شان به‌عنوان مجازاتی که از جانب خدا است، ببرید که خدا نیرومند و فرزانه است»<sup>۱۵</sup> و در سوره توبه که محمد آن را در مدینه از جبرئیل دریافت کرده است، می‌خوانیم «با آن جماعت از اهل کتاب که به خدا و روز دیگر ایمان ندارند و آن چه را خدا و پیامبرش حرام کرده، حرام نمی‌شمارند و پیرو دین حق نیستند، کارزار کنید تا به دست خود جزیه دهند و حقیق شوند»<sup>۱۶</sup>

به‌این ترتیب پیروان ادیان در زندگی واقعی خویش در وضعیتی دو ارزشی قرار می‌گیرند. از یک‌سو باید زندگی واقعی خود را بر اساس احکام دینی تنظیم کنند و از سوی دیگر به دلیل پیشرفت‌های اجتماعی، انسان معاصر خود را در وضعیتی می‌یابد که در کتاب‌های دینی درباره آن حکمی وجود ندارد و به‌همین دلیل انسان دین‌گرا نمی‌داند در رابطه با آن وضعیت باید از خود چگونه واکنشی نشان دهد. از سوی دیگر اجرای برخی از احکامی که دین صادر کرده است، دیگر با روح زمانه سازگاری ندارد و به‌خاطر پیدایش جامعه مدنی، در بسیاری از کشورها قابل اجرا نیست. به‌طور مثال در کشوری که حکم اعدام لغو شده است، اجرای حکم قصاص که در ادیان یهود و اسلام وجود دارد، ابدأ عملی نیست. بنابراین انسان دین‌گرا در چنین وضعیتی از یک‌سو می‌خواهد اصول دین را زیر پا نگذارد و از سوی دیگر زندگی اجتماعی او را مجبور می‌سازد برخلاف ارزش‌های دینی خود عمل کند. بنابراین می‌توان به‌این نتیجه رسید در کشورهایی زمینه برای بنیادگرایی دینی فراهم می‌گردد که از یک‌سو دگردیسی اجتماعی از شتابی فزاینده برخوردار باشد و از سوی دیگر دیوان‌سالاری

<sup>۱۴</sup> همان‌جا، صفحه ۲۹۶

<sup>۱۵</sup> «قرآن مجید» به فارسی، برگردان به فارسی از ابوالقاسم پاینده، صفحه ۳۵

<sup>۱۶</sup> همان‌جا، صفحه ۵۹

دینی نتواند ارزش‌های دینی را با شرایط دگرگون گشته اجتماعی انطباق دهد. اما همان‌طور که سیاست‌شناس مراکشی، مصطفی شریف یادآور می‌شود، آنچه در کتاب‌های مقدس ادیان مختلف جمع‌آوری شده است، «رموز زندگی»<sup>۱۷</sup> هستند که هدفی جز سازمان‌دهی زندگی مؤمنین ندارند. بنابراین رهبران دینی باید بکوشند این «رموز زندگی» را تا آن‌جا که ممکن است به‌مضمون زندگی روزمره مؤمنین بدل سازند. در همین رابطه شریف یادآور می‌شود که فتوای خمینی دال بر قتل سلمان رشدی به آن دلیل که در کتاب آیات شیطانی خود به پیامبر اسلام توهین کرد، کاملاً در انطباق با اصول دین اسلام قرار دارد و مابقی رهبران دینی جوامع اسلامی در این باره با او هم‌نظرند. منتهی فرق خمینی با دیگر رهبران دینی جوامع اسلامی در این است که او در ایران از قدرت سیاسی برخوردار است و بنابراین اظهار نظر او با معیارهای ارزشی رسمی (دولتی) که در ایران حاکم است، در تضاد قرار ندارد و برعکس در ترکیه و مصر و دیگر کشورهای اسلامی، به‌این دلیل که رهبران دینی از قدرت سیاسی برخوردار نیستند و در نتیجه در این جوامع سیستم ارزشی دولتی دیگری حاکم است، آن‌ها از امکان اظهار نظر آزاد برخوردار نیستند، زیرا معیارهای ارزشی حاکم در این جوامع در ظاهر هم که شده با نظرات پیشوایان مذهبی این جوامع در تضاد قرار دارد و بنابراین پشتیبانی آن‌ها از فتوای خمینی نوعی سرکشی در برابر سیستم ارزشی حاکم در این جوامع است. به‌همین دلیل نیز غرب به خمینی به مثابه انسانی بنیادگرا می‌نگرد و جنبش‌های اسلام‌گرایانه‌ای را که در غالب کشورهای اسلامی در حال رشد است، جنبش‌هایی بنیادگرایانه می‌نامد، زیرا این جنبش‌ها می‌خواهند ارزش‌هایی را در این جوامع حاکم سازند که دیگر با شیوه زندگی انسان معاصر، یعنی انسانی که در بطن جامعه سرمایه‌داری زندگی می‌کند و از خودبیگانگی خصیصه اصلی او را تشکیل می‌دهد، هم‌خوانی ندارد. نزد شریف روشنفکران غرب از درک رابطه‌ای که میان سیاست و دین در جوامع اسلامی وجود دارد، عاجزند و می‌پندارند که در کشورهای اسلامی همان تغییر و تحولاتی باید به‌وقوع پیوندند که در غرب حادث شده‌اند.<sup>۱۸</sup>

برخی دیگر از جامعه‌شناسان غربی بر این باورند که پیدایش بنیادگرایی ربطی به

---

<sup>17</sup> Code des Lebens

<sup>18</sup> لوموند دیپلماتیک، آوریل ۱۹۸۹، شماره B

آنچه که در کتاب‌های آسمانی تدوین گشته‌اند، ندارد و بلکه بنیادگرایی نتیجه بلاواسطه نوع ویژه‌ای از دین‌گرایی است که سبب می‌شود تا کسانی که به آن شکل ویژه از دینداری گرایش می‌یابند، خصلت بنیادگرایانه به‌خود گیرند. به‌این ترتیب بنیادگرایان دینی راه و شیوه دینداری خود را یگانه راه درست و متکی بر احکام الهی می‌دانند و دیگران را که از راه و روش آن‌ها پیروی نمی‌کنند، کسانی می‌نامند که به دین‌گرایی تظاهر می‌کنند. جمس بار در نتیجه تحقیقات خود ثابت کرد که غالب بنیادگرایان دینگرا کسانی نیستند که ملانقطی به کتاب آسمانی برخورد می‌کنند و زندگی خود را بر پایه هر واژه و یا حکمی که در کتاب دینی وجود دارد، سازماندهی می‌نمایند. بنیادگرایان همیشه آن بخش از احکام دینی را برمی‌گزینند که با راه و شیوه زندگی‌ای که برای خود برگزیده‌اند، مناسب تشخیص می‌دهند. پس می‌توان نتیجه گرفت که بنیادگرایان پیش از آن که دیندار باشند، تصویر مشخصی از جهان و راه و رسم زندگی فردی و اجتماعی دارند و برای آن که برای شیوه زندگی خود پایگاهی دینی و مشروعیتی الهی به‌وجود آورند، در کتاب مقدس به جست‌وجو می‌پردازند و احکام و اصولی را که در تأیید جهان‌بینی‌شان است، از آن استخراج می‌کنند و با تکیه بر این احکام در میان خود چنین وامی‌نمایند که شیوه زندگی و برداشت آن‌ها از دین، یگانه برداشت منطبق با حقیقت مطلق الهی است. به‌همین دلیل می‌توان «بنیادگرایی را نوعی دین‌گرایی بدون حکمت الهی»<sup>۱۹</sup> نامید. همین تحقیقات ثابت کرده‌اند که انسان بنیادگرا کم‌تر به معنی لغوی آیات کتاب آسمانی باور دارد و بلکه در دستگاه فکری خود بیش‌تر مبلغ این نظریه است که کتاب آسمانی در تمامیت خود کامل و بدون اشتباه است. او می‌کوشد بر اساس این نظریه تفسیر و تعبیر خود از دین را به مثابه یگانه تفسیر و تعبیر از حقیقت دین مطرح سازد و حقایق آن را اثبات کند.

در جنبش کارگری نیز با همین سلوک و رفتار مواجه بودیم. در گذشته هر بخشی از این جنبش مدعی بود که تفسیر و تعبیر او از مارکسیسم یگانه تفسیر و تعبیر متکی به دستاوردهای علمی است و دیگر لایه‌های جنبش کارگری که از زاویه دیگری به مسائل می‌نگریستند، نوکران بورژوازی و خائنین به‌آرمان‌ها و منافع

<sup>19</sup> Jäger, Christian J. ; Krieger, David J. : "Fundamentalismus eine Phänomen der Gegenwart", Orell Füssle Verlag, Zürich, 1991, Seite 55

پرولتاریا توصیف می‌شدند. لنین که خود یکی از بنیان‌گذاران تفسیری بنیادگرایانه از مارکسیسم بود، در مقابله با نظرات کائوتسکی<sup>۲۰</sup> به شیوه بنیادگرایان دینی متوسل شد و برای آن که نظرات او را مردود سازد، او را «مرتد»<sup>۲۱</sup> نامد، در حالی که این واژه به فرهنگ دینی تعلق دارد و کلیسای کاتولیک در سده‌های میانه کسانی را که از راه دین منحرف گشته بودند، مرتد نامید. مارکس و انگلس همواره بر این امر تکیه داشتند که تئوری و اندیشه آن‌ها به علم تکیه دارد و بنابراین اگر دستاوردهای علمی ثابت کنند که آن تئوری و اندیشه نادرست است، باید بدون چون و چرا دستاوردهای جدید علمی را پذیرفت. اما چون لنین از مارکسیسم یک اعتقاد ساخته بود، بنابراین هر کسی که با تفسیر او از مارکسیسم مخالفت می‌کرد، مرتد، خائن و نوکر بورژوازی نامیده می‌شد. لنین نیز هم‌چون هر بنیادگرایی بر این باور بود که حقیقت یکی است

---

<sup>۲۰</sup> کارل یوهان کائوتسکی Karl Johann Kautsky در ۱۶ اکتبر ۱۸۵۴ در پراگ زاده شد و در ۱۷ اکتبر ۱۹۳۸ در آمستردام درگذشت. او چک - آلمانی تبار و تئوریسین سوسیال دمکرات بود. او پیش از آغاز تحصیلات دانشگاهی به حزب سوسیال دمکرات اتریش پیوست و در دانشگاه وین فلسفه، تاریخ و اقتصاد تحصیل کرد. او ۱۸۸۱ به لندن سفر کرد و در آن‌جا با مارکس و انگلس آشنا و دوست شد. کائوتسکی ۱۸۹۰ به آلمان بازگشت و در آن‌جا نشریه «زمان نو» را انتشار داد. ۱۸۹۱ با هم‌کاری بیل و برنشتاین «برنامه آفرورت» را تنظیم کرد. پس از مرگ مارکس و انگلس دختران مارکس نوشته‌های مارکس را در اختیار او گذاشتند و کائوتسکی را میراث‌دار آن آثار ساختند. کائوتسکی آثار تئوریک فراوانی انتشار داد و با جناح راست به رهبری برنشتاین و هم‌چنین جناح چپ حزب که گرفتار آرمان‌گرایی بود، مبارزه کرد. او پیش از آغاز جنگ جهانی اول از فراکسیون حزب سوسیال دمکرات مجلس خواست که به لایحه بودجه جنگ فقط هنگامی رأی مثبت دهد که امپراتور در برابر افکار عمومی سوگند یاد کند که از آن بودجه فقط برای دفاع از خاک آلمان استفاده خواهد کرد. اما پس از آن که فراکسیون حزب به بودجه جنگ رأی مثبت داد، کائوتسکی از حزب استعفاء داد و با گروهی دیگر از انشعاب‌یون «حزب مستقل سوسیال دمکراسی آلمان» را تأسیس کرد. این حزب پس از پایان جنگ و تأسیس جمهوری وایمار به حزب سوسیال دمکرات آلمان پیوست. کائوتسکی از ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۸ در وین زیست و پس از اشغال اتریش توسط ارتش آلمان نازی به هلند گریخت و در آن‌جا درگذشت.

<sup>۲۱</sup> مرتد Renegat، یعنی کسی که از دین برگشته است. لنین با به‌کارگیری این واژه، بدون آن که خود خواسته باشد، مارکسیسم را به سطح دین کاهش داد و خود را نیز یگانه کسی دانست که حق دارد دین‌داری و یا مرتد بودن کسی را ثابت کند.

در این زمینه بنگرید به اثر لنین با عنوان «انقلاب پرولتاری و کائوتسکی مرتد» که به فارسی هم ترجمه شده است. لنین این رساله را در پاسخ به نوشته کائوتسکی که با عنوان «دیکتاتوری پرولتاریا» انتشار یافته بود، نوشت. ترجمه فارسی «دیکتاتوری پرولتاریا» که توسط همین نویسنده انجام گرفت، نخست به‌صورت پاورقی در نشریه «طرحی نو» انتشار یافت، سپس در سال ۱۹۹۸ از سوی «انتشارات سنبله» در خارج از کشور و در سال ۱۳۸۳ توسط «نشر اختران» با عنوان «علیه لنینیسیم» در ایران منتشر شد.

و او یگانه کسی است که توانسته است به آن حقیقتِ مطلق دست یابد و بنابراین هر کسی که با نظریه و اندیشه او مخالفت می‌کرد، به جنگ حقیقت رفته بود. چکیده آن که یکی از خصوصیات بنیادگرایی آن است که از دریچه معینی به زندگی برخورد شود و در این رابطه تمامی ابزارها و داده‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در خدمت توجیه و توضیح موضع شخصی و گروهی قرار گیرد. بنابراین بنیادگرایی نه با علم و نه با دین رابطه‌ای معقول دارد. انسان و جنبش‌های بنیادگرایانه همیشه می‌کوشند دین و دانش را به خدمت خود گیرند تا بتوانند به مدد آن‌ها مشروعیت و حقانیت مواضع خویش را اثبات کنند. آن چه که از علم و دین با نظرات آن‌ها موافق نباشد، نادیده گرفته می‌شود و تنها آن جنبه‌ها از دانش و دین که می‌توانند برای اثبات نظرات بنیادگرایانه مفید باشند، برجسته می‌شوند و به مثابه دستاوردهای علمی و الهی مورد استفاده تبلیغاتی قرار می‌گیرند.

## چگونگی برخورد با بنیادگرایی دینی

دین زرتشت<sup>۱</sup> که یگانه دین توحیدی آریائی است، برای رستگاری انسان در این جهان، پیروی از اصول «کردار نیک، گفتار نیک و پندار نیک» را توصیه می‌کند. تقریباً تمامی ادیان توحیدی مدعی‌اند که پیروی از فرامین خدا موجب رستگاری انسان در هر دو جهان زمینی و آسمانی خواهد شد. در عین حال این ادیان بر این باورند که مضمون اصلی فرامین الهی انسان‌دوستی و یاری به تنگ‌دستان است. بنابراین ادیانی که انسان‌دوستی را در محور آموزش‌های خود قرار نداده‌اند، ادیانی «دروغین» و پیامبرانی که این ادیان را بنیان نهاده‌اند، «پیامبرانی کاذب» هستند.

جامعه‌شناسی مدرن تنها برای آن دسته از ادیان نقش «مثبت اجتماعی» قائل است که محور اصلی احکام خود را بر انسان‌دوستی و کمک به محرومین و تهی‌دستان بنیاد نهاده‌اند. به‌عبارت دیگر این دسته از ادیان می‌توانند در مؤمنین این پندار را به‌وجود آورند که مذهب می‌تواند به‌وسیله مؤثری در زمینه تقسیم عادلانه ثروت اجتماعی تبدیل شود. پس ادیان به ابزاری اجتماعی بدل می‌گردند که می‌توانند تا حدی از شدت تضادهای طبقاتی و اختلاف‌های اجتماعی بکاهند.

دیگر آن که بررسی تاریخ پیدایش ادیان نشان می‌دهد که بیش‌تر مذاهب همیشه هنگامی به‌وجود آمده‌اند که زندگی عادی اجتماعی دچار آشفتگی شده بود. به‌طور مثال دین زرتشت هنگامی به‌وجود آمد که کشف کشاورزی سبب گشته تا وضعیت حاکم اجتماعی ثبات خود را از دست دهد و میان کسانی که هنوز می‌خواستند بر اساس معیارهای گذشته به زندگی کوچ نشینی خود ادامه دهند و

---

<sup>۱</sup> زرتشت پیامبر ایرانی و پایه‌گذار دین توحیدی مزدیسنائی است. درباره تاریخ زایش زرتشت اختلاف نظر زیادی وجود دارد. برخی بر این باورند که زرتشت ۱۰۰۰ سال پیش از مسیح ظهور کرد و بعضی‌ها گمان دارند که زرتشت در دوران حکومت مادها به ترویج دین خود پرداخت. اساس دین زرتشت بر یکتاپرستی قرار دارد. اهورامزدا یگانه خدائی است که جهان را خلق کرده است و در جهان دو نیروی خوبی و بدی در کنار هم وجود دارند و انسان مختار است یکی از این دو نیرو را برگزیند. کسانی که اندیشه، گفتار و کردار نیک دارند، به بهشت (وهیشت) خدا راه خواهند یافت و برعکس، کسانی که در پی بدی‌ها بروند، به آتش دوزخ (دژانگه) دچار خواهند شد. در دین زرتشت پدیده آخر زمان و ظهور نجات‌دهنده (وشیانت) نیز وجود دارد که مسیحیت و هم‌چنین دین شیعه به‌شدت از آن متأثراند.

کسانی که به کشاورزی روی آورده و خواهان زندگانی روستائی بودند، اختلافات شدید بروز کرده بود. در تأیید این نظریه بنا به روایت استاد پورداود «زرتشت به آباد کردن زمین و کشت و ورز اهمیت زیاد داد، از بیابان نوردی و چادرنشینی روگردان است، با راهزنان که از دست برد خویش روزی می‌برند، سخت در ستیزه و جنگ است، می‌خواهد که مردم به زراعت بپردازند، گاو و گوسپند بیرورانند، قرار و آرام گیرند، چه تمدن و تربیت با زندگانی ایلی و صحراگردی نمی‌سازد.»<sup>۲</sup>

عبریان نیز در ابتدا اقوامی چادرنشین و صحراگرد بودند و ابراهیم نخستین کسی است که به رهبری سیاسی- مذهبی بخشی از قوم یهود برگزیده می‌شود که به زندگانی روستائی روی آورده بود. با هجوم اقوام آریائی قبایل عبری مجبور می‌شوند به جنوب کوچ کنند و بر اساس ادعاهائی که در توران شده است و منابع تاریخی آن را تأیید نمی‌کنند، بخشی از این قبائل از ۱۷۵۰ پیشامیلاد به سرزمین مصر مسلط می‌شوند و نزدیک به ۲۰۰ سال در آن کشور حکومت می‌کنند. ماجرای یوسف کنعان<sup>۳</sup> نیز به همین دوران از تاریخ یهود در مصر مربوط می‌شود. پس از این دوران بومیان مصر دیگر بار موفق می‌شوند قدرت سیاسی را از آن خود سازند و در نتیجه در دوران سلطنت رامسیس دوم<sup>۴</sup> یهودان را که در این کشور ساکن بودند، به بردگی می‌گیرند. بنابراین در وضعیت زندگی عادی قوم یهود آشفستگی و اختلال به وجود آمده بود و

<sup>۲</sup> پورداود، ابراهیم، «گات‌ها، سرودهای مقدس پیغمبر ایران حضرت سپنتمان زرتشت»، به همراه ترجمه اوستا، ناشر؟، سال انتشار؟، صفحه ۷۳

<sup>۳</sup> یوسف بنا بر روایت تورات یکی از ۱۲ پسر یعقوب بود که نیای قوم یهود است. چون یعقوب او را بسیار دوست داشت، برادرانش از روی حسادت او را که ۱۷ ساله بود، در چاهی می‌اندازند، اما او توسط برده‌فروشان نجات می‌یابد و در مصر به‌عنوان برده به خزانه‌دار فرعون فروخته می‌شود. زن خزانه‌دار عاشق یوسف می‌شود، اما چون یوسف تقاضای او را رد می‌کند، توسط همسر خزانه‌دار متهم به تجاوز می‌گردد و به زندان افکنده می‌شود. چون در زندان خواب برخی از کسانی را که در قصر فرعون کار می‌کردند، تعبیر می‌کند، او را نزد فرعون برای تعبیر خواب می‌برند. بنا بر تعبیر او مصر هفت سال حاصلخیزی خواهد داشت و پس از آن ۷ سال دچار قحطی خواهد شد. از آن‌جا که تعبیر او درست از آب در می‌آید، فرعون به او ثروت و مقام می‌بخشد. او سپس به فلسطین برمی‌گردد و می‌بیند که پدرش کور شده است. اما هنگامی که یعقوب فرزند خود را بو می‌کند، از شادی دوباره بینائی خود را بازمی‌یابد.

<sup>۴</sup> رامسیس دوم یا رامسس کبیر ۱۳۰۳ پیشامیلاد زاده شد و در ۲۷ ژوئن ۱۲۱۳ پیشامیلاد درگذشت. او سومین فرعون از نوزدهمین دودمان پادشاهی بود و ۱۲۷۹ پیشامیلاد به فرعون برگزیده شد. در این دوران مصر از سکوفائی اقتصادی و فرهنگی درخشانی برخوردار گشت. او توانست با همسایگان مصر قرارداد صلحی را امضاء کند که ۵۰ سال دوام داشت.



آن‌ها باید برای بیرون آمدن از این وضعیت راه چاره‌ای می‌اندیشیدند. موسی<sup>۵</sup> کسی است که برای خاتمه دادن به این وضعیت نامطلوب چاره را در آن می‌بیند که یهودان به طور گروهی از مصر بگریزند و به سرزمین آباء و اجدادی خود که در شمال صحرای سینا قرار داشت، بازگردند.<sup>۶</sup>

با مرگ هرُدس<sup>۷</sup> که در تاریخ به هرُدس کبیر معروف شده است، سرزمین فلسطین در میان سه پسر او تقسیم شد. فلسطین تا این دوران برای آن که از خطر همسایگان خود مصون باشد، تحت‌الحمایه روم قرار داشت، اما در اثر بی‌کفایتی پسران هرُدس به تدریج به مستعمره روم بدل گشت و به اشغال آن امپراتوری درآمد. پس در آستانه زایش عیسی<sup>۸</sup>، هر چند رومی‌ها بر این سرزمین سلطه داشتند، اما در

<sup>۵</sup> موسی پیامبر یهود چهره‌ای افسانه‌ای است و به فرمان خداوند توانست قوم یهود را که در مصر در اسارت به‌سر می‌برد، طی ۴۰ سال از آن کشور به سرزمین کنعان هدایت کند. تا پیش از دوران روشنگری در اروپا این باور وجود داشت که موسی چهره‌ای تاریخی و نویسنده ۵ کتابی است که در تورات به نام او ضبط شده‌اند. اما اینک چنین برداشتی وجود ندارد. بنا بر روایت تورات چون فرعون فرمان قتل کودکان پسر را داده بود، مادر موسی او را در سیدی در رودخانه نیل رها می‌کند و دختر فرعون که در کنار ساحل نیل شنا می‌کرد، آن کودک را می‌یابد و بزرگ می‌کند. سپس به فرمان خدا موسی باید قوم یهود را از مصر به سرزمین موعود (کنعان) هدایت کند. این سفر ۴۰ سال طول می‌کشد و در این سفر موسی قمر فراز کوه تور از خدا ۱۰ فرمان را دریافت می‌کند که زیرپایه قوانین دین یهود را تشکیل می‌دهند. موسی پس از ۴۰ سال سفر، هنگامی که به همراه قوم خود به سرزمین کنعان نزدیک می‌شود، می‌میرد، زیرا خدا ورود او را به سرزمین موعود ممنوع ساخته بود.

<sup>۶</sup> جان ناس: «تاریخ جامع ادیان از آغاز تا امروز»، ترجمه علی اصغر حکمت، فصل مذهب یهود. هم‌چنین بنگرید به تورات، کتاب دوم موسی یا کتاب «سفر خروج»

<sup>۷</sup> هرُدس Herodos در سال ۷۳ پیش از میلاد زاده شد و در سال ۴ میلادی درگذشت. او در آغاز استاندار گالیله بود، سپس به رم پناهنده شد و در آن‌جا از سوی امپراتور روم به‌عنوان شاه یهودان به رسمیت شناخته شد و پس از بازگشت به فلسطین توانست در سال ۳۹ پیش از میلاد با کمک ارتش اشغالگر رومی اردن غربی را به تصرف خود درآورد. دو سال بعد اردن شرقی و اورشلیم نیز فتح شد. گویا در زمان سلطنت او دستور قتل پسرانی که تازه متولد می‌شدند، صادر گردید. برای این نظریه که در انجیل نقل شده است، هیچ‌گونه سند تاریخی وجود ندارد.

<sup>۸</sup> عیسی مسیح. اسناد تاریخی معتبری در این باره که کسی به‌نام عیسی در فلسطین زیسته و دیانت خود را تبلیغ کرده و به‌خاطر آن کشته شده است، در دست نیست، زیرا در آن دوران فلسطین مستعمره امپراتوری روم بود و از آن دوران اسناد فراوانی موجودند. اما اگر چنین بوده باشد، عیسی باید به احتمال زیاد در سال ۴ پیشامیلادی در بتلهم و یا در ناصریه زاده شده باشد. بنا بر روایات انجیل او در سی و سه سالگی به صلیب آویخته شد و بنابراین باید در سال ۳۰ و یا ۳۱ میلادی کشته شده باشد. بنا بر روایات چهارگانه انجیل، عیسی خود را مسیح، یعنی «نجات

امور روزمره یهودان دخالت نمی‌کردند و این وظیفه را به حکومت‌های دست‌نشانده‌ای از یهودان واگذار کرده بودند. رومیان «هر چند ظاهراً تا حدی که مقتضیات سیاسی ایشان حکم می‌کرد به یهودیان آزادی مدنی و مذهبی عطا کردند، معذالک يك نوع کنترل نهائی بر سر مردم یهود برقرار بود.»<sup>۹</sup> بنابراین عیسی مسیح در دورانی پیامبری خود را علنی کرد که جامعه سنتی یهودیان در آشفتگی و بحران شدیدی به سر می‌برد. از یگسو بخشی از روحانیت یهود برای آن که بتواند موقعیت سیاسی-مذهبی خود را تثبیت کند، با امپراتوری روم سازش کرده بود و از سوی دیگر بخشی از جامعه و به ویژه تهی‌دستان که شانه‌های‌شان زیر فشار مالیات مضاعفی خرد می‌شد که باید به رومی‌ها و حکومت حواله‌دهی یهود می‌پرداختند، در صدد دامن زدن به مبارزات چریکی استقلال‌طلبانه بودند. پس جامعه یهود باید برای بیرون آمدن از این بن‌بست راهی می‌یافت. بنابراین تعلیمات مسیح کوششی بود برای حل این مشکل اجتماعی. آموزش‌های او از یگسو مواضع دینی روحانیت سازشکار را هدف آماج خود قرار داده بود و از سوی دیگر این باور را ترویج می‌کرد که آخرالزمان نزدیک است و با تحقق آن، ملکوت خدا بر روی زمین به‌وجود خواهد آمد. بنابراین آموزش‌های مسیح در مردمی که از ستم مضاعف استعمار رومی‌ها و حکومت تحت-الحمایه یهود به تنگ آمده بودند، این پندار را به‌وجود می‌آورد که هرگاه از او پیروی کنند، به بالاترین سعادت و خوشبختی، یعنی به ملکوت خدا دست خواهند یافت.<sup>۱۰</sup>

دهنده» نامید که در تورات خداوند وعده ظهور چنین فرستاده‌ای را به یهودان داده است. باز بنا بر روایات انجیل مریم عذرا بدون هم‌خوابگی با یک مرد و با آن که باکره بود، از «روح مقدس» آبستن شد و به‌همین دلیل عیسی خود را «پسر خدا» نامید. او در ۲۸ سالگی به تبلیغ باورهای دینی خود پرداخت و از یهودان خواست که به راه راست بازگردند تا بتوانند با پیروی از آئین او به امپراتوری خدا راه یابند. مخاطبین آئین عیسی یهودان بودند، اما پس از چندی پیروان او این آئین را جهانی ساختند و به این ترتیب سبب پیدایش مسیحیت به‌مثابه دینی جهانی شدند که اینک نزدیک به دو میلیارد پیرو دارد. بر عکس اسلام که بر مبانی اصول و تعلیمات قرآن بنا شده است، از عیسی مسیح هیچ نوشته‌ای و گفته‌ای مستند وجود ندارد. نخستین انجیل در سال ۱۰۰ میلادی، یعنی ۷۰ سال پس از مرگ او نوشته شد و نویسنده‌ی آن موعظه‌هایی را به مسیح نسبت داده و هم‌چنین شرح زندگانی او را نوشته است. از آن‌جا که هیچ سند و مدرکی دال بر موجودیت عیسی مسیح وجود ندارد، در نتیجه برای آن‌چه در ۴ روایت انجیل نوشته شده است، نیز نمی‌توان سندیت تاریخی قائل شد. با این حال اسلام عیسی مسیح را یکی از پیامبران مهم و صاحب کتاب می‌نامد، اما نظریه «پسر خدا» بودن مسیح را خطا و نادرست می‌داند.

<sup>۹</sup> ناس، جان: «تاریخ جامع ادیان از آغاز تا امروز»، ترجمه علی اصغر حکمت، صفحه ۳۸۵

<sup>۱۰</sup> ناس، جان: «تاریخ جامع ادیان از آغاز تا امروز»، ترجمه علی اصغر حکمت، بخش مذهب عیسی

اسلام نیز زمانی در عربستان به وجود آمد که شبه جزیره عربستان به خاطر شرایط جغرافیائی خویش به سه حوزه تمدنی تقسیم شده بود. اسلام در حوزه جنوبی این شبه جزیره پیدایش یافت که «از جنبه تاریخی (...) همین منطقه حلقه اتصال سرزمین آباد یمین به بازارهای دنیای تمدن در اطراف بحرالروم بوده است و بر فراز تلال و جبال اراضی مرتفعه آن قوافل عرب سالها قبل از تولد عیسی راه می پیموده و جابه جا ایستگاههای تجارتی به وجود آورده بودند که مکه و طایف و یثرب (مدینه) از آن جمله اند»<sup>۱۱</sup> اما در میان مردمی که در این بخش از عربستان زندگی می کردند «طویف قرشی، فرزندان قصی، ساکنان مکه (...) بهشت خود را به واسطه افراط در سودجویی و رباخواری، خودپسندی و تمایلات نژادی و بت پرستی و بی انصافی و ستمگری و تعظیم بی حد طلا، جهنم مردم ناتوان کرده بودند»<sup>۱۲</sup> عبور راه تجاری از یمین به شام سبب شده بود تا بخشی از قبایل عرب که با یکدیگر متحد شده بودند، بتوانند هدایت کاروانهای تجاری را در انحصار خود در آورند و به سرکوب دیگر قبایل عرب بپردازند که به خاطر تنگدستی مجبور می شدند به کاروانهای تجاری حمله کنند. به این ترتیب هم جامعه در ناامنی کامل به سر می برد و هم آن که تفاوت ثروت بیش از اندازه زیاد شده بود. «در محیطی چنین منحن و آشفته که دائماً بتان مقتدرتر و مالداران طماع تر و فقیران فقیرتر می شدند، محمد امین»<sup>۱۳</sup> به پا بر می خیزد.

دیدیم که ادیان توحیدی در جوامعی به وجود آمدند که نظم سنتی اجتماعی شان دچار آشفتگی و بحران گشته بود. در چنین وضعیتی بخشی از جامعه که هستی اجتماعی خود را در خطر می دید، کوشید با یافتن راه حل های جدید خود را از آن بن بست اجتماعی رها سازد. بنابراین پیدایش ادیان جدید خود کوششی است برای پاسخ گوئی به این وضعیت سیال اجتماعی. چکیده آن که در جامعه ای که در آن هنوز شعور علمی برای برخورد با مسائل و معضلات اجتماعی به وجود نیامده است، مذهب و اندیشه دینی مجبور است چنین نقشی را بر عهده گیرد. پیروزی انقلاب اسلامی در ایران به تلخی آشکار ساخت که جامعه ایران برای پاسخ گوئی به مشکلات اجتماعی خویش هنوز فرسنگها از اندیشه علمی فاصله دارد.

چون ادیان الهی امر رستگاری انسان را در مرکز ثقل فعالیت خود قرار داده اند، پس در جوامعی که هنوز به درجه معینی از رشد صنعتی نرسیده اند که زمینه را برای

<sup>۱۱</sup> ناس، جان: «تاریخ جامع ادیان از آغاز تا امروز»، ترجمه علی اصغر حکمت، صفحه ۴۷۸

<sup>۱۲</sup> ابوالقاسم پاینده: «قران مجید»، ترجمه به فارسی، بنگرید به مقدمه، صفحه و

<sup>۱۳</sup> همان جا، مقدمه، صفحه ز

گسترش و پذیرش اجتماعی اندیشه علمی فراهم می‌آورد تا این شیوه تفکر بتواند جانشین اندیشه دینی گردد، اجباراً طبقات و اقشاری که هستی اجتماعی خود را در نتیجه تغییراتی که در ساختار شیوه تولید اجتماعی در روند تکوین است، در مخاطره می‌بینند، برای بیرون آمدن از این وضعیت به سوی جنبش‌های دینی بنیادگرایانه گرایش می‌یابند تا از آن طریق به رستگاری زمینی و آسمانی خویش نائل گردند. از سوی دیگر بررسی‌های آکادمیک نشان می‌دهند غالب افرادی که به احزاب راست افراطی می‌پیوندند و یا آن که به این احزاب رأی می‌دهند، افراد مذهبی مؤمنی هستند، بی آن که در امور دینی از گرایش‌های بنیادگرایانه پیروی کنند.

نگاهی به فرانسه می‌تواند تا اندازه‌ای رابطه بنیادگرایی سیاسی و دینی را در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری آشکار سازد. فرانسه نیز هم‌چون غالب کشورهای پیشرفته صنعتی با مشکلاتی ساختاری روبه‌رو است که از روند انکشاف تولید سرمایه‌داری ناشی می‌شوند. پیشرفت تکنولوژی مدرن و به ویژه صنعت میکرو-الکترونیک و ماشین‌های خودکار سبب شده است تا بتوان با به‌کارگیری نیروی کار کم‌تری بیش‌تر تولید کرد. همین امر موجب شده است تا میلیون‌ها تن که در گذشته در بخش صنایع شاغل بودند، بیکار گردند. بنابراین فرانسه نیز هم‌چون دیگر کشورهای پیشرفته صنعتی با معضل بیکاری روبه‌رو است. اینک در این کشور نزدیک به ۱۵ درصد از شاغلین بیکارند. «جبهه ملی» به رهبری لوپن<sup>۱۴</sup> برای بیرون آمدن از این معضل راه حل ساده‌ای ارائه می‌دهد و می‌گوید که محل‌های کار باید نخست در اختیار فرانسویان قرار داده شوند و هرگاه ظرفیتی اضافی وجود داشت، در آن صورت می‌توان آن محل‌های کار را به‌خارجیان سپرد. شعار «فرانسه به فرانسویان متعلق است» نیز پاسخ ساده و عوام‌فریبانه‌ای است به یکی از پیچیده‌ترین مشکلاتی که

<sup>۱۴</sup> لوپن، ژان ماری Jean-Marie Le Pen در ۲۰ ژوئن ۱۹۲۸ در ترینت سور-مر TriniteSur-Mer زاده شد. او حقوق و دانش سیاسی تحصیل کرد و چندی نیز عضو لژیون فرانسه بود و در هندوچین، مصر و الجزیره خدمت کرد. او در الجزایر در شکنجه زندانیان سیاسی عرب شرکت داشت. او ۱۹۵۶ به سیاست گروید و عضو «حزب مرکز» شد و ۱۹۵۸ به نمایندگی مجلس برگزیده گشت. سپس رهبر «جبهه ملی» فرانسه شد که جریانی راست افراطی است. او این جبهه را ۱۹۷۲ به‌وجود آورد و از همان زمان نیز رهبر آن است. او در چندین دوره در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه شرکت کرد و یکبار به دور دوم رسید که در آن به ژان ژیراک باخت. لوپن از ۲۰۰۴ عضو پارلمان اروپا است و در ۱۵ ژانویه با دیگر نمایندگان راست‌گرای پارلمان اروپا «فراکسیون هویت، سنت و خودفرمانی» را به‌وجود آورد، اما این فراکسیون در نوامبر همان سال منحل شد. او در حال حاضر عضو هیچ فراکسیونی نیست. حزب او در آخرین انتخابات پارلمان فرانسه فقط ۶۵٪ آرا را به‌دست آورد.

شیوه تولید سرمایه‌داری اینک با آن روبه‌رو است.

باز بر مبنای بررسی‌های آکادمیک ثابت شده است که در فرانسه غالب کسانی که در انتخابات به «جبهه‌ملی» که حزبی به غایت راست و افراطی است، رأی می‌دهند، انسان‌هایی هستند که به کلیسای کاتولیک باور دارند و می‌کوشند بر اساس تعالیم این دین زندگی کنند.<sup>۱۵</sup> با این حال این امر سبب نمی‌شود که آن‌ها به‌خاطر حفظ «امنیت فردی و اجتماعی» خویش به دنبال احزاب دست‌راستی و افراطی نروند که شعارهای نژادپرستانه و ضد خارجی می‌دهند. دیگر آن که همین حزب برای آن که بتواند مردانی را که سال‌ها بیکارند، به مثابه رأی‌دهنده به‌سوی خود جلب کند، شعار می‌دهد که زنان باید در خانه بمانند و مسئولیت تربیت کودکان را به عهده گیرند. از آن‌جا که زنان بر اساس تعالیم تمامی ادیان توحیدی باید از مردان تبعیت کنند، میان این خواسته و تمایلات بنیادگرایانه دینی نوعی هم‌سوئی به‌وجود می‌آید و به همین دلیل نیز جنبش‌های بنیادگرایانه دینی در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری از تمایلات نژادپرستانه و ضدخارجی پشتیبانی می‌کنند. جالب آن که میان احزاب دست‌راستی کشورهای متروپل سرمایه‌داری و احزاب سیاسی کشورهای عقب‌مانده که دارای تمایلات دینی‌اند، ارتباطات نزدیکی وجود دارد.

بنابراین برای آن که بتوان با جنبش‌های بنیادگرای سیاسی و دینی مقابله کرد، باید ابزارهای معینی را در اختیار داشت. بر اساس تجربه‌هایی که در سال‌های اخیر به دست آمده است، می‌توان در برابر جنبش‌های بنیادگرای سیاسی و دینی دو سیاست کاملاً متفاوت را در پیش گرفت. یک سیاست که در الجزایر و مصر و بسیاری از کشورهای عربی دنبال می‌شود، سیاست سرکوب است. در الجزایر برای آن که از پیروزی احتمالی بنیادگرایان اسلامی در انتخابات جلوگیری شود، ارتش در سال ۱۹۹۰ به کودتا دست زد. از آن زمان تا کنون بیش از ۶۰ هزار الجزایری در جنگ خونینی که بین ارتش این کشور و جنبش بنیادگرای مذهبی درگیر است، جان خود را از دست داده‌اند. عدم وجود امنیت در الجزایر سبب شده است تا سرمایه‌گذاری در این کشور صورت نگیرد و همراه با فرار سرمایه و کادرهای تحصیل‌کرده وضعیت اقتصادی هر چه بیش‌تر وخیم گردد. پیروی از سیاست سرکوب سبب می‌شود تا حکومت با تمامی ابزارهای قانونی و غیرقانونی به سرکوب پیروان چنین جنبشی بپردازد. این امر موجب می‌شود تا جنبش بنیادگرای دینی به فعالیت مخفی روی آورد و از آن‌جا که بسیاری از مردم محروم این جنبش را بخشی از باور دینی خود می‌پندارند، مهار آن تقریباً ناممکن است. به‌طور مثال پس از جنگ جهانی در مصر

<sup>15</sup> Jäger, Christian J. ; Krieger, David J. : "Fundamentalismus eine Phänomen der Gegenwart", Orell Füssle Verlag, Zürich, 1991, Seiten 65-110

جنبش «اخوان المسلمین» به‌وجود آمد که جنبشی دینی است. حکومت‌هایی که طی این سال‌ها در مصر وجود داشتند، کوشیدند با سرکوب خونین این جنبش از رشد آن جلوگیری کنند. این سرکوب هر چند سبب شده است که «اخوان المسلمین» به مثابه یک جریان سیاسی نتوانند در زندگی سیاسی مصر تاثیر گذارد، لیکن هم‌چنان در جامعه حضور دارد و با توسل به اقدامات تروریستی که علیه توریست‌های اروپائی و آمریکائی صورت می‌گیرد، می‌کوشد موجودیت خود را به اطلاع افکار عمومی مصر برساند. دیگر آن که سیاست سرکوب سبب شده است تا نهادهای دیمکراتیک در این کشور امکان رشد نیابند. بنابراین پیروی از سیاست سرکوب مناسبات سیاسی غیر دیمکراتیک را پا بر جا نگاه خواهد داشت و راه رشد نهادهای دیمکراتیک را سد خواهد کرد.

سیاست دیگری که در برخی از کشورها تعقیب می‌شود، سیاست جذب جنبش‌های بنیادگرا در مناسبات اجتماعی است. پیروی از این سیاست موجب خواهد شد که نیروهای بنیادگرا در حکومت سهیم گردند، امری که در اسرائیل اتفاق افتاده است. در این کشور چون هیچ حزبی اکثریت آراء را به‌دست نمی‌آورد، بنابراین احزاب بزرگ مجبورند با نیروهای بنیادگرای دینی که در پارلمان حضور دارند، ائتلاف کنند و در همین رابطه مجبورند به آن‌ها امتیازاتی بدهند. در هندوستان و ترکیه نیز کوشش می‌شود با جذب نیروهای بنیادگرای دینی در سیستم سیاسی کشور، از گرایش‌های افراطی آن‌ها جلوگیری شود. در آمریکا برخی از جریان‌های دینی و به‌ویژه یهودان بدون آن که به‌طور مستقیم در سیاست دخالت کنند، از نفوذ بسیار زیادی در دستگاه اداری و حکومتی این کشور برخوردارند.

با این حال باید مدعی شد که هر دو این روش‌ها نمی‌توانند به‌موفقیت ختم گردند، زیرا همان‌طور که دیدیم، سیاست سرکوب موجب تعطیل شدن نهادهای دیمکراتیک می‌گردد و فضا را برای کارکردهای غیرقانونی حکومت هموار می‌سازد. در این کشورها حکومت‌ها تا زمانی می‌توانند علیه جنبش‌های بنیادگرا از سیاست سرکوب و خشونت استفاده کنند که جامعه از نظر اقتصادی در وضعیت بدی نباشد. اما هرگاه بحران اقتصادی این کشورها را فراگیرد، در آن صورت جنبش‌های مخفی و زیرزمینی بنیادگرای دینی می‌توانند به جنبشی توده‌ای بدل گردند، حادثه‌ای که در ایران اتفاق افتاد.

اما پیروی از روش دوم که منجر به دادن امتیازاتی به جریان‌های دین‌گرا می‌گردد، سبب می‌شود تا اصول دین به تدریج بر زندگی مردم سایه افکنند، امری که موجب محدودیت حقوق مردم خواهد گشت و فضا را برای گسترش روابط غیردیمکراتیک هموارتر خواهد ساخت.

لیکن همان‌طور که مطرح کردیم، مردم بدون دلیل دست به تظاهرات نمی‌زنند و جان خود را به خطر نمی‌اندازند. شرکت مردم در تظاهرات خیابانی خود آشکار می‌سازد که جامعه در شرایط عادی به‌سر نمی‌برد و مناسبات اجتماعی از ثبات برخوردار نیست. مردمی که در تظاهرات و جنبش‌های سیاسی شرکت می‌کنند، می‌خواهند خود را از تنگنایی که در آن به‌سر می‌برند، نجات دهند. بنابراین می‌توان به این نتیجه رسید که تغییر مناسبات اقتصادی در کشورهای عقب‌نگاه‌داشته شده سبب فقر فزاینده مردم این کشورها می‌گردد و آن‌ها را به حاشیة جامعه می‌راند.

البته پدایش اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های رادیکال ربطی به این جوامع ندارد و در کشورهای پیش‌رفته صنعتی نیز می‌توان به چنین جریاناتی برخورد. اما از آن‌جا که این جوامع از ثبات سیاسی و اقتصادی بهتری برخوردارند و انسان‌ها در شرایط سیال طبقاتی قرار ندارند، در نتیجه اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های رادیکال در این کشورها از فضای رشد مناسب برخوردار نیستند. در عوض، از آن‌جا که در کشورهای عقب‌مانده شرایط سیاسی و اقتصادی سیال است، در نتیجه انسان‌هایی که بی‌ریشه شده‌اند، هم‌چون غریقی که برای نجات جان خویش دست خود را به‌سوی هر کاهی دراز می‌کند، برای برخورداری از امنیت اجتماعی به هر جریانی که به آن‌ها وعده در باغ سبز را بدهد، تمایل می‌یابند. بنابراین در چنین کشورهایی گروه‌ها و سازمان‌هایی که از اندیشه و ایدئولوژی بنیادگرایانه سیاسی و دینی پیروی می‌کنند، می‌توانند در شرایطی که بحران اقتصادی و سیاسی سراسر جامعه را فراگرفته است، با استقبال گسترده توده‌ای روبه‌رو شوند و حتی ماشین دولتی را به تصرف خود درآورند.

بنابراین برای آن که بتوان با جریانات بنیادگرایانه به‌طور جدی و موفقیت‌آمیز مبارزه کرد، باید در جهت بهبود شرایط زندگی اکثریت مردم کشورهای عقب‌مانده گام برداشت و این امر شدنی نیست، مگر آن که بتوان به روند صنعتی شدن این کشورها طوری شتاب بخشید که شرایط اجتماعی موجود به تدریج و آرام دچار تحول گردد. در آن صورت هرگاه از نقطه‌نظر طبقاتی تغییر مکان صورت گیرد، این امر می‌تواند به گونه‌ای تحقق یابد که جامعه آمادگی پذیرش آن را داشته باشد. پیروی از این روش می‌تواند روند صنعتی شدن را تا اندازه‌ای کند کند، لیکن سبب خواهد شد تا حادثه آفرینان و کسانی که به مردم وعده‌های پوچ و توخالی می‌دهند، نتوانند به قدرت سیاسی دست یابند و شیرازه زندگی میلیون‌ها تن را در هم ریزند. بنابراین جریان‌های بنیادگرایانه سیاسی و دینی هنگامی اهمیت خود را از دست خواهند داد و برای جامعه خطری نخواهند بود که وضعیت زندگی اکثریت مردم در کشورهای عقب‌مانده بهبود یابد.

پس تا زمانی که ثروت جهانی مابین کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای عقب‌مانده و یا عقب‌نگاه‌داشته شده این چنین ناعادلانه تقسیم شده است، باید پذیرفت که جنبش‌های بنیادگرایانه در کشورهای در حال رشد می‌توانند به رشد خود ادامه دهند و تحت شرایط ویژه‌ای حتی به قدرت سیاسی دست یابند. در عصری که اطلاعات الکترونیکی جهانی شده است، مشکل می‌توان برای مردم محروم و فقیر کشورهای عقب‌مانده توضیح داد که چرا یک هندی باید در سال با ۳۰۰ دلار زندگی کند، در حالی که یک آمریکایی ۸۲ برابر این مبلغ را در اختیار دارد.

اگر در کشورهای عقب‌مانده فقر و محرومیت اجتماعی عامل رشد و توسعه اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های سیاسی و دینی بنیادگرایانه است، در عوض در کشورهای پیشرفته از خودبستگی سبب می‌شود تا بسیاری از مردم خود را تنها ببابند و از نظر روحی در ناامنی به سر برند. به همین دلیل چنین کسانی به سوی مذاهب جدیدی که هم‌چون قارچ از زمین می‌رویند و دارای اندیشه و منش بنیادگرایانه‌اند، کشش می‌یابند. بنابراین عوامل مختلفی سبب می‌شوند تا در هر دو جامعه زمینه برای رشد جنبش‌های بنیادگرایانه فراهم گردد. پس برای مقابله با بنیادگرایی نمی‌شود برای تمامی کشورها نسخه واحدی عرضه کرد و بلکه با توجه به شرایط ویژه هر جامعه‌ای باید به دنبال راه حل مناسبی گشت.

اما مبارزه با بنیادگرایی نباید سبب شود تا به مبارزه با فرهنگ و ادیان ملت‌هایی برخیزیم که برای بیرون آمدن از تنگناهای اجتماعی به سوی بنیادگرایی گرویده‌اند. چنین برخوردی نوعی توهین و تحقیر این ملت‌ها است، امری که می‌تواند سبب رشد و اعتلای بیش‌تر جنبش‌های بنیادگرایانه گردد ..



## بنیادگرایی دینی و سکولاریسم

همان‌طور که در پیش توضیح داده شد، بنیادگرایی دینی جریانی است که می‌کوشد با تکیه به احکامی که در کتاب‌های دینی موجودند، به مسائل فردی و اجتماعی برخورد کند. بنیادگرایان دینی هر چه را که در انطباق با اصول و احکام دین نباشد، فاقد مشروعیت می‌دانند. در حال حاضر بنیادگرایی دینی آن گونه جنبش‌های سیاسی را در بر می‌گیرد که با تکیه به اصول و احکام دین می‌کوشند برای از میان برداشتن مشکلات اجتماعی راه‌حلی دینی ارائه دهند.

با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران به رهبری خمینی برای نخستین بار در تاریخ معاصر فرصتی فراهم شد تا جنبشی اجتماعی-دینی بتواند جامعه را بر اساس تصورات دینی خویش سازمان‌دهی کند. اما جنبش‌های سیاسی-دینی تنها به کشورهای اسلامی محدود نمی‌شوند و بلکه در غالب کشورهای جهان می‌توان به این پدیده برخورد کرد.

به‌طور کلی جریانات و یا جنبش‌های بنیادگرایانه می‌کوشند در جوامع سکولار سرمایه‌داری و یا در کشورهایی که در آن‌ها مناسبات اقتصادی پیشاسرمایه‌داری در حال فروپاشی است، برای کسانی که در بحران هویت ارزش‌های اخلاقی-اجتماعی به‌سر می‌برند، راه‌حلهایی مبتنی بر ارزش‌های دینی و یا قومی-دینی ارائه دهند. بنابراین می‌شود به‌این نتیجه رسید که جنبش‌های بنیادگرایانه می‌کوشند نخست آن که از فروپاشی زندگی سنتی جلوگیری کنند. دو دیگر آن که هرگاه نتوانند این روند را که منجر به تحول نظام تولیدی سنتی و پیدایش شیوه تولیدی نو همراه با سیستم ارزشی جدیدی هم‌آهنگ با آن مناسبات می‌گردد، متوقف سازند، در آن صورت با تمامی توان خود می‌کوشند هم‌چنان از نهادهای جامعه سنتی دفاع کنند و نگذارند نهادهای وابسته به نظام جدید از مشروعیت مردمی برخوردار گردند. سه دیگر آن که کوشش می‌شود تا از فروپاشی سیستم ارزشی کهن جلوگیری گردد.

پس می‌توان نتیجه گرفت که بنیادگرایان کسانی‌اند که خردگرایی انتقادی، زمینه‌های اجتماعی توافق دیمکراتیک و هویت انتزاعی و عمومی گروهی را رد می‌کنند.

کسانی که به پدیده بنیادگرایی دینی از زاویه مدرنیسم می‌نگرند، به‌طور طبیعی می‌پندارند که این گونه جنبش‌ها باید دارای خصلت ضد روشنگری باشند و به‌همین

دلیل می‌توان به سادگی دریافت که بنیادگرایی و جامعه سکولار با یکدیگر در تضاد قرار دارند. بر اساس این بینش، نقد جنبش‌های بنیادگرایانه از همان زاویه‌ای انجام می‌گیرد که سرمایه‌داری در آغاز پیدایش خویش به نهادهای دینی در جامعه فئودالی برخورد کرد و چون میان اندیشه‌ی روشنگرایانه که ارزش‌های مبتنی بر منافع سرمایه را ارائه می‌داد و تفکر دینی که برای روحانیت نقش رهبری سیاسی در جامعه را قائل بود، تضادی آشتی‌ناپذیر را تشخیص داد، به سرکوب کلیسا پرداخت که در نهایت این روند به جدائی دین از دولت منجر شد.

اما اینک در بسیاری از جوامعی که بیش از چند سده است که دارای دولت‌های سکولارند، جنبش‌های بنیادگرایانه وجود دارند. بنابراین از یکسو باید به این نتیجه رسید که سکولاریسم نمی‌تواند از پیدایش جنبش‌های بنیادگرایی جلوگیری کند، از سوی دیگر باید دید این جوامع با چه دشواری‌های درونی روبه‌رویند و دین در این جوامع دارای چه نقشی است، آن‌هم در دورانی که با پیدایش جامعه انفورماتیک تأثیرگذاری فرهنگ‌های بومی و ملی بر یکدیگر و پیدایش فرهنگ جهانی به امری «عادی» بدل گشته است. بنابراین برای آن که بتوان علل تمایلات مردم کشورهای مختلف جهان را که در سطوح متفاوتی از تکامل صنعتی و تمدنی قرار دارند، به سوی اندیشه‌های بنیادگرایانه روشن ساخت، باید در تعریف مقوله بنیادگرایی به توضیح نکات زیر پرداخت:

- ۱- آیا در رابطه با بنیادگرایی می‌توان به سیستم ارزشی جامعه سکولار به مثابه نهادی «عادی» برخورد کرد؟
  - ۲- آیا می‌توان به‌طور منطقی ثابت کرد که جنبش‌های بنیادگرایانه از آغاز پیدایش خویش از وجهی «انحرافی» برخوردارند؟
  - ۳- و آیا می‌توان میان آن چه که چنین جنبش‌هایی در رابطه با معنی و هدف زندگی فردی و اجتماعی ارائه می‌دهند و آن چه که ادیان «رسمی» که خود را با نیازهای جامعه سکولار منطبق ساخته‌اند و اندیشه‌های فلسفی موجود در جوامع پسمدرن را در این رابطه مطرح می‌سازند، توفیری اساسی یافت؟
- برای آن که بتوان به پرسش‌های بالا پاسخی منطقی داد، باید پیش از هر چیز یادآور شد که با پیدایش جامعه سرمایه‌داری زمینه برای پیدایش حقوق فردی و اصولاً فردیت فراهم گشت. دیگر آن که با پیدایش نظام تولیدی سرمایه‌داری و تحقق جامعه سکولار، از یکسو ارزش‌هایی که در بطن هر جامعه‌ای وجود دارند و زندگی فردی، گروهی و اجتماعی را تنظیم می‌کنند، جنبه مطلق خود را از دست می‌دهند و به پدیده‌هایی نسبی بدل می‌گردند و از سوی دیگر با رشد هر چه بیش‌تر جنبش فردگرایی نفی ارزش‌های اجتماعی از سوی افراد و گسترش سیستم‌های ارزشی متکی

بر فردیت بیش از اندازه رواج می‌یابد و سبب پیدایش نیهیلیسم ارزشی می‌شود که بر اساس آن هیچ دستگاه ارزشی نمی‌تواند حتی از اعتباری نسبی برخوردار شود و هیچی و پوچی به محتوای اصلی زندگی انسان بدل می‌گردد. بر اساس این تئوری هر نهاد ارزشی فقط از طریق رابطه با انسان (فرد) موضوعیت می‌یابد و بنابراین تمامی ارزش‌ها، حتی ارزش‌های گروهی و اجتماعی تنها در رابطه با فرد و درون‌آخته‌گی<sup>۱</sup> فردی می‌توانند مورد پذیرش قرار گیرند. سرانجام کار به آن‌جا کشید که گایگر<sup>۲</sup> تمامی سیستم‌های ارزشی را «غیرواقعی» نامید.

پس با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری نه تنها ابزار و وسائل تولید و نیروی کار باید دائماً با توجه به نیازهای بازار از کوران دگرگونی‌های انقلابی بگذردند، بلکه سیستم ارزشی اجتماعی نیز از دو سویه سیال می‌گردد. یکبار به این دلیل که با تغییر ابزار و وسائل تولید، زندگی مادی و روزمره انسان‌ها دچار دگرگونی و تحولی دائمی می‌گردد و برای توضیح این دگرگونی‌ها به نهادهای ارزشی نوئی نیاز است و یکبار دیگر به این دلیل که شیوه تولید سرمایه‌داری در عین آن که فرد را مجبور می‌کند به زندگی اجتماعی ماشینی تن در دهد، لیکن او را نسبت به موضوع کارش از خودبیگانه می‌سازد که برابر است با از خودبیگانگی فرد از جامعه. به این ترتیب فردیت، فردگرایی و نفی ارزش‌های اجتماعی به جوهر زندگی چنین انسانی بدل می‌گردد. اصالت وجود جانشین اصالت ارزش‌ها می‌شود و آن ارزشی از جوهر اصالت برخوردار می‌گردد، که از پلایش درون‌آخته‌گی فردی گذشته باشد. همین امر سبب می‌شود تا فرد در عین تعارض با ارزش‌های اجتماعی از «اعتماد به نفس» کافی برای توضیح مفهوم زندگی خویش برخوردار نباشد تا بر اساس مکانیسم‌های جامعه سکولار که بر پایه معیارهای دیمکراسی صوری سازمان‌دهی شده است، بتواند سرنوشت خویش را خود تعیین کند.

<sup>۱</sup> دکتر میر شمس‌الدین ادیب سلطانی در ترجمه «سنجش خرد ناب» ایمانوئل کانت از آلمانی به فارسی در برخی موارد برای واژه Subjekt معادل درون‌آخته را برگزیده است که در این نوشته به صورت درون‌آخته‌گی به کار گرفته شده است.

<sup>۲</sup> گایگر، تئودور Theodor Geiger جامعه‌شناس آلمانی در سال ۱۸۹۱ زاده شد و در سال ۱۹۵۴ درگذشت. او ۱۹۳۳ پس از آن که هیتلر در آلمان به قدرت رسید، به کشورهای اسکاندیناوی پناه برد. حوزه تحقیقات او به‌طور عمده درباره نقد ایدئولوژی و «آگاهی فراایدئولوژی» است، یعنی آن که انسان چگونه می‌تواند به یک سلسله آگاهی‌ها دست یابد، بی آن که این آگاهی از درجه ایدئولوژی گذشته و به معرفت انسان تبدیل شده باشد. مهم‌ترین آثار او عبارتند از «جامعه طبقاتی در بوته ذوب» Klassengesellschaft im Schmelztiegel و «دیمکراسی بدون تعصب» Demokratie ohne Dogma.

بنابراین می‌شود نتیجه گرفت که در بطن شیوه تولید سرمایه‌داری و بر اساس بافت درونی جامعه سکولار هیچ معیار ارزشی «عادی» و «معمولی» وجود ندارد، زیرا آن‌چه امروز دارای بار ارزشی «خوب» است، فردا می‌تواند به ارزشی «بد» تبدیل گردد و آن‌چه که امروز «مفید» است، فردا «زیان‌آور» می‌شود. در این نظام تولیدی همه پدیده‌ها و فرآورده‌ها سرشار از ارزشی چندگانه می‌گردند. تولید انبوه موجب افزایش امکانات رفائی می‌شود. کشفیات علمی و ضرورت‌های تولید متکی بر بازار رقابتی هر روزه موجب پیدایش ابزار و وسائلی می‌شوند که زندگی انسان را ساده‌تر و راحت‌تر می‌سازند. پیشرفت دانش پزشکی سبب افزایش طول عمر انسان می‌شود و در عین حال انسان با مصرف ذخائر طبیعی مفید<sup>۳</sup> کره زمین تیشه به ریشه خود می‌زند. با بریدن درختان «جنگل‌های بارانی» در آفریقا، آسیا و آمریکای جنوبی روز به روز از تولید اکسیژن کاسته می‌شود و در عوض با به‌کاربرد ماشین‌هائی که با مواد سوخت آلی (چوب، زغال سنگ، نفت و گاز) کار می‌کنند، هر روزه به حجم گاز کربن در اتمسفر کره زمین افزوده می‌شود و با رشد جمعیت جهان و به‌کاربرد کودهای شیمیائی برای تولید مواد غذایی بیشتر، آب‌های زیرزمینی آلوده‌تر می‌شوند و به تدریج انسان معاصر و نسل‌های آینده با مشکل بزرگ کمبود آب نوشیدنی مواجه خواهند شد و ... اینک جهان با خطر تغییر آب و هوا مواجه است که در نهایت می‌تواند موجب از بین رفتن محیط‌زیست گردد.<sup>۴</sup> حتی می‌شود نتیجه گرفت که انسان آن قدر طبیعت را تغییر داده که موجبات نابودی خود و بیش‌تر موجودات گیاهی و حیوانی را فراهم ساخته است.

در چنین وضعیتی که انسان با کار بلاواسطه خود هم‌زمان طبیعت را به سود و زیان خویش تغییر می‌دهد و به‌عبارت دیگر، پراکسیس فردی و اجتماعی او موجب پیدایش ارزش‌هائی می‌گردند که نافی یک‌دیگرند، نیهیلیسم<sup>۵</sup> به‌بگانه سیستم ارزشی

<sup>۳</sup> Ressorce

<sup>۴</sup> در این زمینه بنگرید به کتاب «وضعیت جهان ۱۹۸۹»، نوشته لستر براون و همکاران، مترجم: دکتر حمید طراوتی، نشر ژرف، تهران ۱۳۷۰.

<sup>۵</sup> نیهیلیسم Nihilismus از واژه نیهیل Nihil یونانی گرفته شده است که به معنی هیچ است. برای نخستین بار فریدریش هاینریش یاکوبی Friedrich Heirich Jacobi که در سال ۱۷۴۳ زاده شد، از این واژه در توضیح فلسفه خود استفاده کرد. سپس فریدریش نیچه Friedrich Nietzsche فلسفه نیهیلیسم اروپائی را در اثر خود «خواست قدرت» گسترش داد، هر چند به‌خاطر بیماری نتوانست این اثر را به پایان رساند. اساس فلسفه نیهیلیسم بر این نظریه بنا شده است که آیا می‌توان به آگاهی حقیقی دست یافت؟ اندیشه نیهیلیستی براین پندار است از آن‌جا که هیچ چیز حقیقت را بازتاب نمی‌دهد پس همه چیز می‌تواند نفی گردد. نیهیلیسم برای هیچ دستگاه ارزشی اعتباری پایدار قائل نیست و هر گونه سیستم ارزشی کارکردی، اخلاقی و مذهبی را نفی می‌کند. در این زمینه بنگرید به کتاب «آسیا در برابر غرب» نوشته داریوش شایگان.

حاکم بدل می‌گردد که برابر است با نفی هرگونه دستگاه و مجتمع ارزشی. در وضعیتی که شاخص اصلی آن فقدان نیروی ارتباط دهنده جامعه سکولار کنونی میان افراد است، برای فردی که از خودبیگانگی سرپای وجودش را فرا گرفته است و در فضائی به‌سر می‌برد که ناپایداری ارزش‌ها ممیزه اصلی آن است، بنیادگرایی به مثابه یگانه راه نجات برای بیرون آمدن از یک چنین بن‌بست روان‌فردی نقشی اجتماعی می‌یابد. به‌همین دلیل در جوامع پیش‌رفته سرمایه‌داری «ادیان تمدنی»<sup>۶</sup> و یا «ادیان سیاسی» پدیده‌هایی آشنایند که می‌کوشند چنین انسان آشفته و پریشانی را در خود جذب کنند. این نهادها می‌کوشند به سبب‌های جامعه سکولار جنبه مذهبی دهند و ساختار تفکری مشخصی را که در انطباق با نیازهای چنین جامعه‌ای قرار دارد، به‌صورت «احکام دینی» غیر قابل‌انکار در اختیار پیروان خود بگذارند. جنبش روشنگری که در آستانه پیدایش جامعه سرمایه‌داری با تکیه به «خردگرایی» به نفی دین پرداخت، زیرا دین را حاوی احکام جزمی می‌دانست که با خرد در تضاد قرار داشتند، اینک خود هم‌راه با پیش‌رفت شیوه تولید سرمایه‌داری به گونه‌ای «جزم دینی» بدل گشته است. پس می‌توان نتیجه گرفت که در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری بنیادگرایی جنبشی ضد روشنگری نیست و بلکه خود از بطن جنبش روشنگری که «دین‌گونه» گشته است، زایش می‌یابد.

تا زمانی که سرمایه‌داری هنوز به قدرت سیاسی دست نیافته بود، ارزش‌هایی که او از آن دفاع می‌کرد، جنبه آرمانی داشتند و به‌همین دلیل برای توده‌های محروم جذاب بودند. اما اینک که سرمایه‌داری چندین سده حاکمیت سیاسی را از آن خود ساخته است، تمامی آن ارزش‌ها به ضدارزش خود بدل شده‌اند و یا آن که در هاله‌ای از پوچی نیهیلیستی فرو رفته‌اند، چرا که سرمایه‌داری شکل را جانشین محتوی ساخته است. بنابراین، گرایش به بنیادگرایی واکنشی است در برابر چنین وضعیتی نامطلوب. پس نوگرایی دینی در این کشورها بیش‌تر به معنای بازگشت به جامعه پیشامدرن نیست و بلکه واکنشی است در برابر جامعه‌ای که در بطن آن ابزارهای مراوده میان انسان‌ها به‌شدت تقلیل یافته و مناسبات تولیدی‌اش انسان را حتی از خود منزوی ساخته است.

با این حال پایه اصلی گفتمان بنیادگرایی دینی بر اساس کتاب‌های مقدس قرار دارد. این مباحثه نه فرد، بلکه کل جامعه را مورد خطاب قرار می‌دهند و نه عقاید و احساسات فردی، بلکه ارزش‌ها، سلوک‌ها و معیارهایی که دارای خصلتی همگانی و جهانشمول هستند، را ترویج می‌کنند. بنابراین جنبش‌های بنیادگرایانه نیز برای آن

<sup>6</sup> Zivireligion

که بتوانند نظرات خود را در اختیار مردم قرار دهند و آن‌ها را به‌سوی خود جذب کنند، باید برای این نظرات نوعی مشروعیت جهان‌شمول به‌وجود آورند، کاری که تنها با ابزار زبان و سمبل‌ها ممکن است. بنابراین همان‌طور که هابرماس<sup>۷</sup> یادآوری می‌کند، «دنیای تصاویر»، «دنیای سمبل‌ها» موجب پیدایش نوعی «افق زندگی عرفی»<sup>۸</sup> می‌شود که ساختار اصلی تمامی جوامع انسانی و از آن جمله جامعه سکولار را تشکیل می‌دهند. اما سمبل‌ها بنا به پیش‌تاریخ خویش همیشه دارای باری مذهبی هستند و بنابراین سمبل‌های جامعه سکولار نظیر فردگرایی، دولت غیردینی، پارلمان‌تاریسم، دیموکراسی، دانش‌باوری و ... به مثابه نمادهای چنین جامعه‌ای جنبه ستایش دینی به‌خود می‌گیرند. به‌همین دلیل برخی از پژوهندگان بر این نظرند که جوامع انسانی برای نمایش نمادهای بنیادین خود به سمبل‌های دینی نیازمند است.<sup>۹</sup>

هرگاه «دین» را بازتابی کلی از فرهنگ یک ملت، یک خلق و یا یک گروه اجتماعی بدانیم، در آن صورت باید پذیرفت هر تصویری که از جهان ارائه می‌دهیم، هر جهان‌بینی و یا ایدئولوژی‌ای که می‌کوشد واقعیت را در کلیت خود مطرح سازد، خود به نوعی «دین» بدل می‌گردد. اما چگونه می‌توان مرزهای یک‌چنین کلیتی را تعیین کرد؟ روشن است که این مرزها را نمی‌توان از طریق پژوهش و بررسی و توافق با یکدیگر مشخص ساخت، زیرا پیش از آن که چنین کوششی انجام گیرد، خود کلیت باید موجود باشد. بنابراین باید پذیرفت که بیرون از اختیار ما کلیتی با مرزهای خود

<sup>۷</sup> هابرماس، یورگن Jürgen Habermas در ۱۸ ژوئن ۱۹۲۹ در شهر دوسلدرف آلمان زاده شد. او فیلسوف و جامعه‌شناس است با شهرتی جهانی، زیرا توانست جامعه‌شناسی و فلسفه را به‌هم پیوند زند. او از هگل آغاز کرد، سپس به مارکس و مکتب فرانکفورت گرائید و سرانجام به مکتب تئوری انتقادی پیوست. یکی دیگر از کارهای با اهمیت هابرماس آن است که توانست ماتریالیسم تاریخی مارکس را با تئوری پراگماتیسم آمریکائی پیژه، و روانشناسی فروید پیوند زند. اما مهم‌ترین اثر هابرماس «تئوری کارکردهای ارتباطی» Theorie des kommunikativen Handelns و «تئوری گفتمان اخلاق و حق» Diskurstheorie der Moral und des Rechts است. او در فلسفه کوشید مدرنیسمی را که در روند انحطاط قرار دارد، با خود آشتی دهد و برای دستیابی به این هدف استراتژی پرسش‌های فراجهان‌شمول فلسفه برین‌نگارانه Die universalistischen Fragestellungen der Transzendental-philosophie را کشف کرد. هابرماس در تازه‌ترین آثار خود به دولت فراسکولاریسم پرداخته است که در آن دیگر جدائی سیاست از دین مطرح نیست، بلکه دین به مثابه یکی از نهادهای اجتماعی باید در تعیین سیاست‌های مربوط به زندگی معنوی و اخلاقی جامعه مسئولیت بپذیرد و نقش خود را بازی کند. به‌عبارت دیگر، دین «متحدی» است برای مقابله با کزروی‌های مدرنیته.

<sup>۸</sup> در این زمینه بنگرد به اثر یورگن هابرماس، «تئوری مرآوده عملی» Theorie des kommunikativen Handelns

<sup>۹</sup> بنگرد به کتاب «دین و تقدیس»، نوشته میرکا الیاده، Mirca Eliade: "Religion und Heilige"

موجود است. هرگاه از این ورطه به پدیده بنیادگرایی بنگریم، در آن صورت می‌توان نتیجه گرفت که بنیادگرایان کسانی هستند که می‌کوشند مرزهای جهان خود را که از کلیتی تشکیل یافته است، خود تعیین کنند. بنابراین بنیادگرایی زمانی به وجود می‌آید که سیستم ارزشی «عادی» گروهی یا اجتماعی دچار بحران گشته و عده‌ای برای بیرون آمدن از بحران می‌کوشند با تعیین مرزهای جدید و یا بازتولید مرزهای قدیم با آن بحران ارزشی مقابله کنند. بنابراین بنیادگرایی پدیده‌ای است اجتماعی و تلاشی است برای تنظیم زندگی اجتماعی بدون بحران. جامعه‌ای که با بحران هویت روبه‌رو است، می‌تواند با خطر نیستی مواجه گردد، زیرا نمی‌داند از کدام ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی باید دفاع کند. پس بنیادگرایی کوششی است برای جلوگیری از مرگ گروهی و اجتماعی. تعیین مرزهای ارزشی مراوده اجتماعی تلاشی است در جدا ساختن صفوف نیروهائی که در جهت بقا و یا در جهت اضمحلال جامعه تلاش می‌کنند. پس این سوئیه بنیادگرایی دارای باری مثبت است، زیرا بر اساس هم‌بستگی و هم‌دردی گروهی و اجتماعی بنا شده است. و می‌بینیم که افراد وابسته به سازمان‌های بنیادگرا به یکدیگر یاری می‌رسانند و از یکدیگر پشتیبانی می‌کنند. در کشورهای اسلامی که دارای جنبش‌های بنیادگرای اسلامی فقاند، صندوق‌های قرض‌الحسنه وجود دارد که از آن طریق به تنگ‌دستان بنیادگرا کمک مالی می‌شود. در اروپا و آمریکا نیز «ادیان تمدنی» که بر اساس بافت و ساختاری بنیادگرایانه به وجود آمده‌اند، از پیروان خود می‌خواهند که تمامی ثروت و درآمد خود را در اختیار آن گروه قرار دهند تا تمامی پیروان آن فرقه بتوانند از رفاه مادی همگون و «برابر» برخوردار شوند. اما برعکس، همین که چنین جنبشی مرزهای «دوست» و «دشمن» را تعیین کرد، بنیادگرایی جنبه منفی و تخریب‌گرای خویش را آشکار می‌کند، زیرا همه کسانی را که بیرون از آن مرز کلیتی از پیش تعیین گشته قرار دارند، نفی می‌کند. بنابراین بنیادگرایی حتی در جوامع سکولار حاضر است بخشی از جامعه را قربانی کند تا بتواند بخش دیگری را که مرزهای تعیین شده را پذیرفته‌اند، رستگار سازد. به این ترتیب راه حل‌های جنبش‌های بنیادگرایانه هیچ‌گاه مصالح عمومی مجموعه جامعه را مد نظر ندارد و بلکه منافع گروهی را بر منافع ملی برتری می‌دهد. اما اگر جنبش روشنگری از درون جوامع سده‌های میانه اروپا که در آن‌ها اندیشه بنیادگرایانه حاکم بود، روئید و زمینه را برای تحقق جامعه پلورالیستی فراهم ساخت، اینک جنبش‌های بنیادگرایانه از بطن جوامع سکولاری می‌رویند که به‌خاطر پلورالیسم بی‌پایان خویش آن چنان تنوعی از برداشت‌ها و ارزش‌ها به وجود آورده‌اند که انسان جامعه «پسامدرن» خود را مجبور می‌بیند برای آن که بتواند در درون یک چنین سیستم هر دمبیلی سردرگم نگردد، به جنبش‌های بنیادگرایانه پناه برد، یعنی

از مار سکولاریسم می‌گریزد تا خود را در چنبره افعی بنیادگرایی بیابد. تلاش برای از میان برداشتن این تناقض تازه آغاز شده است



## خصلت ضد روشنگری بنیادگرایی دینی

انسانی که در جوامع پیشاسرمایه‌داری زندگی می‌کند دارای اندیشه دینی است که در محدوده آن باورهای دینی بر خرد غلبه دارد. ساختار اندیشه دینی بر این اصل بنا شده است که آن چه با گفتارها و احکام کتاب‌های دینی در تضاد است، نمی‌تواند دارای وجهی خردگرایانه باشد. بر مبنای ساختار اندیشه دینی به همان گونه که یک کودک نمی‌تواند به منطق کارهایی که انسان‌های سالمند انجام می‌دهند، پی برد، خرد انسان نیز از پی بردن به حقیقت خرد الهی عاجز است.

سده‌های میانه با آگوستینوس<sup>۱</sup> آغاز شد، فیلسوف دینداری که توانست برای مسیحیت ساختار ویژه‌ای را به‌وجود آورد که بر مبنای آن «کتاب مقدس»<sup>۲</sup> تعیین

---

<sup>۱</sup> آگوستینوس Augustinus در سال ۳۵۴ میلادی زاده شد و در سال ۴۳۰ میلادی درگذشت. او عالم دین و فیلسوف دینی بود که در سال ۳۸۷ میلادی به مسیحیت گروید و در سال ۳۹۵ به مقام اسقفی رسید. او در ابتدا پیرو دین مانی بود، اما پس از گرایش به مسیحیت مبارزه سختی را علیه آئین مانی در امپراتوری روم آغاز کرد و از پیروان دین مسیحیت خواست که بدون چون و چرا به فرامین کلیسای روم گردن نهند. او در فلسفه خویش با آن که به خوداعتقادی فردیت توجه داشت، با این حال از این اصل پیروی کرد که منبع هرگونه آگاهی و دانش حقیقی خدا است. تفاسیر شکاکانه او درباره عشق به مثابه معرفت و درباره زمان تا به امروز مورد توجه فلاسفه و اندیشمندان می‌باشند. او در زمینه دانش دینی از اصل تثلیث به مثابه جلوه سه‌گانه خدا هواداری کرد و بر این باور بود که معرفت انسان قادر به درک آن نیست، زیرا انسان دارای طبیعت و سرشتی فسادپذیر است. به همین دلیل انسان برای دستیابی به خوش‌بختی و سعادت روحی به بخشش الهی نیازمند است. آگوستینوس در زمینه اخلاق کوشید میان تقوا و تعیین الهی نوعی این‌همانی برقرار سازد. او، پس از آن که امپراتوری روم به دست اقوام ژرمنی سرنگون شد، سیستمی از تاریخ جهانی را که دارای سویه دینی است، طرح ریخت که بر اساس آن تاریخ انسانی در نتیجه تعارضی پیدایش می‌یابد که میان امپراتوری زمینی که امپراتوری شیطانی است و امپراتوری آسمانی که امپراتوری الهی است، موجود است. خلاصه آن که او پایه‌گذار مکتب اسکولاستیک است، مکتبی که بر اساس فلسفه و منطق ارسطویی همراه با برخی از جنبه‌های فلسفه افلاطون بنا شده است. فلسفه‌ای که می‌خواهد حقیقت را از لابلای کتاب مقدس استخراج کند و به زندگی واقعی کاری ندارد، زیرا این زندگی را آلوده به گناه می‌داند.

<sup>۲</sup> «کتاب مقدس» مسیحیان از مجموعه تورات و انجیل تشکیل شده است. مسیحیان تورات را «وصیت‌نامه کهن» و انجیل را «وصیت‌نامه نوین» می‌نامند.

کننده و معیار حقیقت گردید. او برای آن که این نظریه را عامه‌فهم سازد، این اندیشه را مطرح کرد که «اقتدار کتاب مقدس بزرگ‌تر از تمامی استعداد‌های روح انسانی است»<sup>۳</sup> و ویژگی دوران سده‌های میانه بر اصل اقتدار «کتاب مقدس» قرار دارد. در این ساختار فلسفی - دینی «کتاب مقدس» مسیحیان به یگانه منبع حقیقت الهی بدل می‌گردد و هر چه که با مفاد آن کتاب در تعارض قرار داشته باشد، خلاف حقیقت است. روشن است که در چنین ساختاری کسانی که به مفسرین رسمی «کتاب مقدس» بدل می‌گردند، در وجود خود «اقتدار» آن کتاب را مجسم می‌سازند. در این سیستم، اقتدار الهی به اقتدار پاپ و اسقف‌های مسیحی بدل می‌گردد تا بدان‌جا که کاردینالی<sup>۴</sup> که هنوز جایز‌الخطا است، هنگامی که از سوی دیگر کاردینال‌ها به منصب پاپ برگزیده می‌گردد، از امروز به فردا به مثابه جانشین مسیح به انسانی عاری از اشتباه و «خطاناپذیر» بدل می‌گردد.

مکتب اسکولاستیک<sup>۵</sup> که توسط آگوستینوس بنیاد گذارده شد، به تدریج تمامی فضای مدارس مذهبی و علمی اروپا را فراگرفت و به اندیشه برتر بدل گشت که بر

<sup>۳</sup> Jägger, Christian J. ; Krieger, David J. : "Fundamentalismus eine Phänomen der Gegenwart", Orell Füssle Verlag, Zürich, 1991

<sup>۴</sup> کاردینال Kardinal واژه‌ای لاتینی است که به مثابه پیشوند در آغاز کلمات ترکیبی قرار می‌گیرد و به معنای بنیاد، بنیادی، اصل، اصلی و عالی است. در مذهب کاتولیک کاردینال کسی است که بعد از پاپ به بالاترین درجه از دانش دینی مسیحیت رسیده است. کاردینال‌ها دارای حقوق برابری و هیچ کاردینالی بر کاردینال دیگری نمی‌تواند مزیت داشته باشد. لقب کاردینال از سوی پاپ به کسانی داده می‌شود که لیاقت خود را در خدمت به کلیسای کاتولیک آشکار ساخته‌اند. در مذهب کاتولیک مقام کاردینال‌ها آن‌قدر بالا است که پیروان این دین باید در هنگام سخن گفتن، آن‌ها را عالی‌جناب بنامند. کاردینال‌ها مشاورین عالی‌رتبه پاپ هستند. از ۱۰۵۹ میلادی تا به امروز همایش کاردینال‌ها حق انتخاب پاپ جدید را دارد. پس از آن که پاپ درگذشت، همایشی تشکیل می‌شود که در آن تمامی کاردینال‌ها شرکت می‌جویند. این نشست تنها زمانی می‌تواند به پایان رسد که از میان کاردینال‌های شرکت کننده یکی با رأی اکثریت حاضرین در آن جلسه به عنوان پاپ جدید برگزیده شود.

<sup>۵</sup> مکتب اسکولاستیک Scholastik در سده‌های میانه مکتب غالب فلسفی - دینی در صومعه‌ها، مدارس دینی و دانشگاه‌های اروپا بود. در این مکتب اندیشه فلسفی تابعی از آموزش‌های دینی کلیسا بود. با این حال از آن‌جا که همه چیز را نمی‌شد با مفاد «کتاب مقدس» توضیح داد، در مکتب اسکولاستیک کوشش شد خرد و اعتقاد دینی با یکدیگر تطبیق داده شوند، یعنی آن‌چه که پایه‌های اعتقاد دینی را تشکیل می‌دهد، در عین حال باید از جوهر خردگرایانه برخوردار باشد. و نیز در بسیاری از موارد از دو حقیقت که در کنار یکدیگر قرار دارند، سخن گفته شد. آگوستینوس بنیانگذار این مکتب است. پیروان اسکولاستیک با تکیه به نظرات آگوستینوس، این رشد و به ویژه ارسطو کوشیدند حقانیت

اساس آن برای آن که انسان بتواند به حقیقت دست یابد، به تجربه و خرد خود نیازمند نیست. در این مکتب فکری برای یافتن حقیقت کافی است به «کتاب مقدس» و یا به نوشتارهای کسانی رجوع کرد که در زمینه تفسیر «کتاب مقدس» به مثابه شخصیت‌های صاحب اقتدار از سوی عامه پذیرفته شده‌اند. در کنار تفاسیری که اندیشمندان دینی از «کتاب مقدس» ارائه می‌دادند، حکمت سنتی که نمودار عقل سلیم بود، برای مردم عامی معیار و میزان حقیقت بود. به این ترتیب در قرون وسطی «سنت» به یگانه معیار شناخت واقعی از جهان بدل گشت. ارزش‌های منکی بر «سنت» که به مثابه مجموعه‌ای از دانش، تجربه و کارکردها فراهم آورده شده بودند، از طریق آموزش و پرورش به نسل‌های آینده انتقال یافتند که بر مبنای آن بافت اصلی شخصیت فردی و اجتماعی انسان سده‌های میانه تعیین می‌گشت.

هر چند مکتب اسکولاستیک در اروپا به وجود آمد، اما همین شیوه برخورد به مسائل دینی و اجتماعی در کشورهای اسلامی نیز وجود داشت، زیرا همان طور که گفتیم، اندیشه دینی مشخصه جوامع پیشاسرمایه‌داری است. با آن که پیروزی اسلام در بسیاری از کشورها سبب شد تا دانش‌های طبیعی و الهی و حتی فلسفه در این کشورها رشد کند، اما از آن‌جا که مشروعیت حکومت خلفای عباسی از دین اسلام نشأت می‌گرفت، در نتیجه فضا برای رشد و گسترش دانش‌ها تا زمانی وجود داشت که مشروعیت حکومت مورد تهدید قرار نگیرد. اما هر چقدر پیشرفت دانش‌های طبیعی و اندیشه فلسفی بیش‌تر شد و آشکار گشت که با منطق علمی ارسطویی نمی‌توان به اثبات علمی- منطقی احکامی پرداخت که در قرآن از سوی خدا برای بهتر زیستن انسان در این جهان خاکی ارائه شده‌اند، در نتیجه مشروعیت حکومت دینی نیز به تدریج بیرون از حوزه منطق و اثبات علمی قرار گرفت. همین امر سبب شد تا حکومت‌های اسلامی افراد و جنبش‌هایی را نابود سازند که در رابطه با منطقی بودن احکام قرآن و مشروعیت حکومت دینی دچار شک و تردید علمی گشته بودند.

---

نظرات دینی خود را اثبات کنند. بیش‌تر مباحث اسکولاستیک به تفاسیری اختصاص دارد که درباره نظرات ارسطو تدوین شده‌اند. مهم‌ترین حوزه‌های فعالیت اسکولاستیک عبارت بودند از بحث درباره قیاس Analogie، طبقه‌بندی هستی، وجود و ذات خدا، رابطه فکر و شیئی و ابزار رشد شخصیت مسیحی در انسان. مکتب اسکولاستیک بیش از هزار سال مکتب غالب فکری در اروپا بود. از سده چهاردهم میلادی به بعد برخی از اندیشمندان اسکولاستیک کوشیدند مابین اعتقاد و آگاهی تفاوت قائل گردند و همین امر زمینه را برای پیدایش اندیشه مدرن که در ابتدا دارای جنبه‌های متافیزیکی بود، فراهم آورد. با آن که دوران روشنگری به حیات مکتب اسکولاستیک پایان داد، اما این مکتب تا به امروز مکتب فلسفی کلیسای کاتولیک را تشکیل می‌دهد و در دانشگاه‌های دینی تدریس می‌شود.

از هنگامی که مسیحیت به دین رسمی امپراتوری روم بدل گشت، کلیسای کاتولیک کوشید با تبدیل انکوئیزیسیون<sup>۶</sup> که تا آن زمان دادگاهی صرفاً دینی بود، به ابزار سلطه دین بر سیاست توده مردم و رهبران سیاسی کشورهای اروپایی را به پیروی کورکورانه از خود وادار سازد. هر چقدر از عمر حکومت دینی بیش تر گذشت، به همان نسبت نیز در ایمان مردم به کلیسا خلل وارد گشت، زیرا آن‌ها درمی‌یافتند که کلیسای کاتولیک به جای از میان برداشتن ناعدالتی‌های اجتماعی، خود به ابزاری بدل شده بود که به بهای تیره‌روزی میلیون‌ها انسان محروم در صدد کسب تجمل و ثروت بود. بنابراین روستائیان محروم که زیر ستم نظام فئودالی تقریباً از هرگونه حق انسانی محروم بودند و همراه با زمین‌هایی که به آن‌ها تعلق نداشت، خرید و فروش می‌شدند، تنها راه چاره را در آن دیدند که با ابزار دین علیه کلیسایی که به فساد گرائیده بود، طغیان کنند، زیرا اندیشه دینی تمامی ساختار اندیشه انسان آن دوران را فراگرفته بود. به‌همین دلیل نیز تعجب‌انگیز نیست که هم در ایران و هم در دیگر کشورهای جهان جنبش‌های روستائی دارای وجه دینی بودند. بیش‌تر رهبران این

---

<sup>۶</sup> انکوئیزیسیون Inquisition دادگاه‌هایی بودند که در آن کسانی را که دچار کجروی و ناپاکی در عقاید دینی خود می‌گشتند، محاکمه می‌کردند. این دادگاه‌ها وظیفه داشتند دین را پاک نگاه‌دارند. پیش از آن که مسیحیت به دین رسمی امپراتوری روم بدل گردد، دادگاه‌های تفتیش عقاید دینی توسط کسانی به‌وجود آمده بود که در خفا به این دین گرویده بودند و بنابراین برای آن‌که مأموران امپراتوری روم نتوانند برای پی بردن به هویت مسیحیان به درون تشکیلات آن‌ها نفوذ کنند، ایمان کسی را که می‌خواست به فرقه پیروان دین مسیحیت به پیوندد، مورد آزمایش قرار می‌دادند. هیئتی که مأمور تحقیق در این زمینه بود، انکوئیزیسیون نامیده شد. بعدها کسانی را که در ایمان خود دچار تردید می‌شدند و از راه اصلی دین منحرف می‌گشتند، در همین دادگاه‌ها محاکمه می‌کردند و آن‌ها را مورد تنبیه روحی قرار می‌دادند. به‌طور مثال افرادی که در ایمان خود دچار تزلزل می‌شدند، به نماز خواندن و روزه‌گرفتن محکوم می‌گشتند. اما پس از آن که مسیحیت به دین رسمی امپراتوری بدل گشت، مردان و بدعت‌گذاران دینی را در دادگاه‌های تفتیش عقاید محاکمه کرده و آن‌ها را به مجازات بدنی و مالی و روحی محکوم می‌کردند. در سده‌های میانه بسیاری از کسانی را که به آن‌ها اتهام مرتد دینی و جادوگری می‌زدند، در دادگاه‌های انکوئیزیسیون محاکمه کرده و برای اعتراف گرفتن آن‌ها را به شدت شکنجه می‌کردند و «جادوگران» را در آتش می‌سوزاندند. ویژگی دادگاه‌های انکوئیزیسیون آن بود که بازداشت مجرمین، بازپرسی آن‌ها، محاکمه و اجراء حکم دادگاه تماماً در اختیار یک قوه، یعنی کلیسا قرار داشت و به‌همین دلیل بسیاری از مردم بی‌گناه قربانی امیال قدرت طلبانه رهبران دینی می‌گشتند. دادگاه‌های انکوئیزیسیون تا سده ۱۸ در اروپا وجود داشتند، اما در سده نوزده که بورژوازی توانست در بیش‌تر کشورهای اروپایی جدائی دین و حکومت را تحقق بخشد، این دادگاه‌ها نیز برچیده شدند.

جنبش‌ها یا خود را هم‌چون مزدک<sup>۷</sup> پیامبرانی می‌دانستند که بر این باور بودند با ارائه آئین نوئی که در بیش‌تر موارد اقتباسی بود از ادیانی که وجود داشتند، کلید رستگاری بشریت را یافته‌اند و یا آن که هم‌چون حلاج<sup>۸</sup> و یا مونتسر<sup>۹</sup> خود را پیرو

<sup>۷</sup> مزدک در دوران قباد پادشاه ساسانی می‌زیست. او از مردم فسا بود، طبری او را از مردم «مدرنه» می‌داند. او که پیرو آئین مانی بود، در این دین دست به اصلاحاتی زد و برخلاف مانی، بر این باور بود که روشنائی و تاریکی کورکورانه و تصادفی عمل می‌کنند و بنابراین آمیزش نور و تاریکی با یکدیگر که موجب پیدایش جهان گشت، کاملاً تصادفی بود. با این حال مزدک نیز هم‌چون زرتشت و مانی بر این باور بود که سرانجام نور بر تاریکی چیره خواهد شد، آن‌هم به‌این دلیل که تغییر و تحول جهان خاکی سبب خواهد شد تا نور بتواند خود را از تاریکی که با او آمیخته است، جدا سازد. مزدک خدا را هم‌چون شاهی می‌دانست که بر تختی نشسته و حکومت می‌کرد و چهار نیرو هم‌چون چهار وزیر به او خدمت می‌کردند که عبارت بودند از هوش، حافظه، درک و شادمانی. این نیروها به همراه هفت ستاره منظومه شمسی و ۱۲ برج بر این عالم حاکم هستند. انسان برای آن که بتواند به رهائی نور از تاریکی یاری رساند، باید راه امساک را در پیش گیرد و از زندگی مادی دوری اختیار کند. یکی از راه‌های چشم‌پوشی از نعمات زندگی مادی نخوردن گوشت است که مصرف آن در آئین مزدک حرام بود. دیگر آن که هرچند انسان باید راه امساک را در پیش گیرد، لیکن آن چه که در این جهان خاکی وجود دارد، باید به‌طور مساوی به همه افراد تعلق داشته باشد تا نابرابری به‌وجود نیاید، زیرا نابرابری خود انگیزه‌ای خواهد بود برای تمایل فرد به‌سوی زندگی مادی. به‌همین دلیل مزدک تئوری «جامعه اشتراکی‌خام» خود را ارائه داد که مارکس چنین جامعه‌ای را محصول مرحله‌ای از تاریخ می‌داند که جوامع انسانی هنوز از محدوده تولید روستائی فراتر نرفته‌اند. از آن‌جا که جنگ‌ها و زندگی اشرافی دربار ایران روز به روز سبب شد تا حکومت مالیات‌های بیش‌تری را بر مردم روستائی تحمیل کند، وضع زندگی مردم بسیار بحرانی گشت و در نتیجه آئین مزدک با شتاب میان روستائیان گسترش یافت. قباد برای آن که بتواند مخالفین خود را از میان بردارد، مدتی به آئین مزدک گروید ولی چون اشراف بر او شوریدند، مجبور شد از ایران فرار کند و سپس در سال ۴۹۹ میلادی توانست با کمک ارتش هیاطله دوباره به ایران بازگردد و بر تخت شاهی بنشیند. از آن دوران به بعد او از مزدکیان فاصله گرفت و هنگامی که انوشیروان جانشین قباد انتخاب شد، مزدک و برخی از پیروان او که در آن مراسم حضور داشتند، قتل‌عام گشتند.

<sup>۸</sup> حلاج ملقب به حسین‌بن منصور در سال ۲۴۴ هجری زائیده گشت و در سال ۳۰۶ هجری در بغداد به دار آویخته شد. او دعوی پیامبری و خدائی کرد. اگر عیسی مسیح خود را پسر خدا می‌دانست، حلاج خود را پاره‌ای از خدا دانست. او هم‌چون مسیح دارای معجزه و کرامات بود. از آن‌جا که دین رسمی نظرات او را مخالف مشروعیت حکومت خلفای عباسی دانست، او را در بغداد کشتند.

<sup>۹</sup> توماس مونتسر Thomas Müntzer در سال ۱۴۸۹ در آلمان زاده شد و در سال ۱۵۲۵ اعدام شد. او راهب و در پی تحقق امپراتوری عیسی مسیح بر روی زمین بود که می‌باید عدل الهی را برای همه به ارمغان می‌آورد. او در آغاز هم‌راه با مارتین لوتر از جنبش‌های دهقانی آلمان پشتیبانی کرد، ولی

صدیق دینی دانستند که بدان ایمان داشتند و برای رهایی آن دین از آلودگی‌ها گام برداشتند. در هر دو حالت هدف این رهبران و تمامی جنبش‌های دهقانی استقرار نوعی عدالت اجتماعی بود، آن هم به این شرط که انسان‌ها بنا بر اصول و احکام دین زندگی خود را تنظیم کنند.

پس اندیشه دینی به جای پی‌یابی به علل نابرابری‌های اجتماعی می‌کوشد با برقراری شریعت «واقعی» راه رستگاری زمینی انسان را فراهم سازد. روشن است که چنین کوشش‌هایی باید با شکست روبه‌رو می‌گشتند، زیرا حقیقت «کتاب مقدس» نمی‌تواند جانشین تجربه‌های عملی و دستاوردهای تاریخ گردد. به همین دلیل، تا زمانی که زمینه برای پیدایش ساختار اندیشه نوئی فراهم نگشته بود که می‌توانست تجربه و دستاوردهای عقلانی علمی را فراسوی باورهای دینی قرار دهد، امکان گذار از جامعه روستائی به جامعه صنعتی ناممکن بود.

پس اندیشه‌ای که می‌خواهد به کشف حقیقت نائل گردد، نمی‌تواند به «نخبگان» صاحب «اقتدار» وابسته شود، زیرا وجود همین «نخبگان» خود امکان دستیابی به شناخت علمی را ناممکن می‌سازد. در تاریخ این دکارت<sup>۱۰</sup> بود که برای نخستین بار

هنگامی که لوتر به سازش با اشراف فئودال پرداخت، او از لوتر فاصله گرفت. او حتی پیش از لوتر مراسم دینی را به زبان آلمانی برگزار کرد. مونتسر ۱۵۲۵ رهبری جنبشی را به عهده گرفت که خواهان از میان برداشتن هرگونه نابرابری اجتماعی و برقراری دموکراسی مسیحی بود. دهقانان شورشی برای تحقق این خواسته به او پیوستند، اما در جنگی که در همین سال میان ارتش دهقانی مونتسر و سپاهیان اشراف فئودال درگرفت، شکست خورد و دستگیر گردید و به دار آویخته شد.

<sup>۱۰</sup> رنه دکارت René Descartes در ۳۱ مارس ۱۵۹۶ در فرانسه زاده شد و در ۱۱ فوریه ۱۶۵۰ در استکهلم درگذشت. او فیلسوف و ریاضیدان بود و بیش‌تر عمر خود را در هلند بسر برد. او در فلسفه به دنبال پیدا کردن بنیادی بود که بتوان بر اساس آن به آگاهی‌های قطعی و غیر قابل تردید دست یافت. دکات پس از آن که در بررسی‌های خود به همه ساختارهای فکری با شک و تردید نگریست، سرانجام به این نظریه دست یافت که یگانه عاملی که می‌تواند بنیاد دستیابی به واقعیات انکارناپذیر باشد، خود انسان به مثابه موجودی اندیشمند است. جمله معروف او «میاندیشم، پس هستم» سرآغاز دوران روشنگری است. بر اساس نظرات دکارت انسان با از خودشناسی آغاز می‌کند و به وسیله حواس خویش با جهان خارج ارتباط برقرار می‌سازد و به وسیله خرد خویش بر آن آگاه می‌گردد. روشن است که در آن دوران هنوز برش با اندیشه مذهبی غیرممکن بود و به همین دلیل دکارت نیز بر این نظر است که چون ایده خدا در شعور انسان موجود است، پس باید خدا خارج از این شعور وجود داشته باشد. او می‌کوشد جهان‌بینی فلسفی خود را بر پایه دستاوردهای علمی و به ویژه قوانین ریاضی تنظیم کند و قانون تأثیر متقابل نیروها بر یکدیگر را بر رابطه متقابل روح و جسم انتقال می‌دهد و مابین آن دو رابطه علیتی به وجود می‌آورد. اهمیت دکارت در آن است که توانست برای دستیابی به

در اثر خود «در خود فرورفتگی دربار بنیادهای فلسفی»<sup>11</sup> از ساختار فکری نوینی که به جز خود انسان به هیچ «کتاب مقدس» و اندیشمند صاحب «اقتداری» وابسته نیست، سخن گفت:

«سال‌ها پیش متوجه شدم که در جوانی تا چه اندازه مسائل خطا را درست می‌دانستم و تا چه اندازه آن چه را که بر اساس آن دانسته‌ها بنا ساخته بودم، مشکوکند و این که هرگاه بخواهم در دانش به چیز ثابت و باقی‌ماندنی دست یابم، باید تمامی آن چه را که در زندگی به دست آورده‌ام، سرانجام به‌طور کامل دور ریزم و از نو درباره آن بیاندیشم»<sup>12</sup>

روشن است کسی که برای دستیابی به حقیقت می‌خواهد خود را از قید نخبگان اقتدارگرا رها سازد، باید بتواند در برابر آنان گزینش دیگری را قرار دهد. دکارت اندیشه خود را جانشین نخبگان ساخت، آن هم در دورانی که اندیشه دینی خرد انسانی را در تفهیم و درک حقیقت ناقص می‌دانست و بر این باور بود که عقل آدمی نمی‌تواند به حقایق انکارناپذیر و پایدار دست یابد. اما در عین حال نخبگانی که توانسته بودند به مثابه مفسران رسمی «کتاب مقدس» از اقتدار اجتماعی برخوردار گردند نیز با تکیه به اندیشه خود توانسته بودند به کنه آن حقیقتی پی برند که توده عامی از فهم آن عاجز بود. بنابراین نظریه دکارت که خرد آدمی را در مرکز ثقل دستیابی به آگاهی و شناخت قرار داده بود، هر چند با اصول «سنت» در تضاد قرار داشت، اما به زحمت می‌توانست از سوی مفسرین دینی مورد انتقاد قرار گیرد، زیرا در آن صورت باید به تفسیر آن‌ها از حقایق نهفته در «کتاب مقدس» نیز شک می‌شد. بر اساس ساختار فکری دکارت هر انسانی به وسیله خودآمیخته‌گی خویش به معیار حقیقت بدل گشت. در این سیستم فکری شناخت و آگاهی تنها به وسیله «من» می‌تواند کسب گردد و هیچ منبع و معیار خارج از «من» نمی‌تواند از بیرون به کسی شناخت و آگاهی را انتقال دهد. حتی شاگردی که به دبستان می‌رود و می‌آموزد، باید آن چه را آموزگار می‌آموزد، در «من» خویش جذب کند، یعنی بدون خودآمیخته‌گی نمی‌تواند با جهان بیرون از خود رابطه برقرار کند. پس، بنا بر آن چه دکارت دریافته بود، باید به تعداد انسان‌ها حقیقت وجود داشته باشد و یا آن که باید پذیرفت که هر انسانی صاحب حقیقت خویش است. در چنین شرایطی چگونه می‌توان به حقایق دست یافت که دارای خصلت پایدار و انکارناپذیرند؟

---

واقعیت، ساختار فکری جدیدی را به وجود آورد که دارای بافتی هم‌چون قوانین ریاضی است. خلاصه آن که با دکارت دوران روشنگری در اروپا آغاز گشت.

<sup>11</sup> René Descartes: „Meditationen Über die Grundlagen der Philosophie“, 1977

<sup>12</sup> Ebenda, , Seite 11

در این رابطه می‌شود چنین نتیجه گرفت که هر «منی» در تشخیص حقیقت خویش از خودمختاری و آزادی برخوردار است و بر این اساس هیچ‌کس مجبور نیست برخلاف خود آگاهی خویش آن چه را که حقیقت نیست، به مثابه حقیقت بپذیرد. بنابراین چون قوه تشخیص شناخت حقیقت از «کتاب مقدس» به «من» انتقال می‌یابد، بنابراین وجود شرایطی که آزادی را از انسان سلب می‌کند، با حقیقت در تعارض قرار دارد. پس برخلاف دوران اسکولاستیک که نخبگان دینی حقیقت را در «کتاب مقدس» می‌جستند، برای آن که انسان بتواند به حقیقت دست یابد، «من» او باید از آزادی عمل و اراده برخوردار شود.

بر چنین شالوده‌ای دوران روشنگری بنا نهاده شد. کانت<sup>۱۳</sup> بر این باور بود که دوران روشنگری بدون «اصل خودمختاری» نمی‌توانست تحقق یابد. او در تعریفی که از مقوله روشنگری ارائه می‌دهد، در این باره چنین می‌نویسد:

«روشنگری پایان فروسالی است که انسان خود مسبب آن است. فروسالی فرومانده‌گی‌ای است که سبب می‌شود تا نتوان شعور خود را بدون هدایت دیگران به‌کار گرفت. خودکردگی در عین حال فروسالی است، هرگاه که علت آن را نه کمبود شعور بلکه کمبود عزم و جرأتی دانست که بر اساس آن نتوان از شعور خود بدون هدایت دیگران بهره گرفت»<sup>۱۴</sup>

بر اساس این تعریف، کمبود اراده به علت اصلی فروسالی انسان بدل می‌گردد و چون اراده از خود انسان نشأت می‌گیرد، در نتیجه کسی که نمی‌تواند از شعور خود

<sup>۱۳</sup> کانت، ایمانوئل Immanuel Kant در سال ۱۷۲۴ در کونیگزبرگ Königsberg زاده شد و در سال ۱۸۰۴ در همان شهر درگذشت. او تحصیلات خود را در فلسفه به پایان رساند و در شهر زادگاه خود در دانشگاه به عنوان استاد فلسفه به تدریس پرداخت. او سرانجام توانست دستگاه فلسفه جدیدی را به‌وجود آورد که آن را ایده‌الیسم انتقادی می‌نامند. کانت تمامی فلسفه متافیزیکی را که پیش از او وجود داشت به‌مثابه فلسفه غیرانتقادی مورد نقد قرار داد و کوشید فلسفه علمی را بر اساس بررسی ظرفیت شناخت انسانی بنیاد نهد. نزد کانت شناخت حقیقی تنها از طریق تأثیر متقابل فهم Verstand و نفس Sinnlichkeit بر یکدیگر می‌تواند پدید آید. شناخت حقیقی اما جهان اشیاء را به‌خودی خود در بر نمی‌گیرد و بلکه از طریق بررسی جهان اشکال Erscheinungswelt به‌وجود می‌آید. پس برای پی بردن به اشیاء می‌توان از یلتسو از مفاهیمی که به‌خودی خود در بعد زمان و مکان وجود دارند a priori و از سوی دیگر از طریق پی بردن به ساختار مقولات Kategorie بهره گرفت. به‌این ترتیب آن چه از نظر علمی قابل اثبات نباشد، دانشی گمانه‌گرایانه spekulativ و در نتیجه مردود است. کانت در اثر خود «نقد خرد عملی» Kritik der praktischen Vernunft ثابت کرد که آزادی انسان پیش از هر چیز دارای ماهیتی عقلانی است و به‌همین دلیل تحت تأثیر وظیفه Pflicht قرار دارد که مقوله‌ای اخلاقی است.

<sup>۱۴</sup> Immanuel Kant: „Beantwortung der Frage: Was ist die Aufklärung“, Herausgeber W. Weischedel, Frankfurt, Suhr-kamp, 7791, Band 11, Seite 35



بدون واسطه دیگران بهره گیرد، انسانی درمانده، خودکرده و مقصر است. بنابراین دوران روشنگری، انسان آزاد قائم به ذات را جانشین انسانی می‌سازد که بر اساس اندیشه مذهبی اگر از خرد خود پیروی می‌کرد، بدون هر تردیدی مرتکب گناه می‌گشت.

به‌جای انسانی که بر اساس باورهای دینی، خود قادر به تشخیص بد و خوب در این جهان خاکی نیست و برای برخورداری از آموزش الهی می‌باید چون «گوسپند» از رهبران دین که «چوپانان» عیسی مسیح هستند، پیروی می‌کرد، اندیشه دیکارت انسانی را به‌وجود آورد که او را به مرکز ثقل تاریخ جهانی بدل ساخت. چنین انسانی که خودخواهی سرپای وجودش را فراگرفته است، «ز هر چه رنگ تعلق پذیرد، آزاد است.»

بنابراین روشنگری انسان‌هائی را به‌وجود می‌آورد که هر کسی پیش از آن که به دیگران فکر کند، در جهت ارضاء نیازهای خویش است و گرایش به سوی زندگی اجتماعی و پذیرفتن «قراردادهای اجتماعی» تنها از همین زاویه توجیه می‌گردد، یعنی فرد آزاد برای حفظ آزادی خویش حاضر است تا آن‌جا که ادامه زندگی فردی او ضروری می‌سازد، از حق آزادی خود به نفع حقوق اجتماعی که حق آزادی فردی او را تضمین می‌کنند، چشم‌پوشی کند. به‌عبارت دیگر، خودخواهی فردی به خودخواهی گروهی، طبقاتی و اجتماعی بدل می‌گردد. تنازع بقاء فردی سبب پیدایش مکانیسم‌های اراده اجتماعی می‌شود و چنین وضعیتی سبب پیدایش تضادی آنتاگونیستی میان فرد و جامعه، شهروند و حکومت می‌گردد. به‌این ترتیب در بطن جامعه مدرن، یعنی جامعه متکی به سرمایه‌داری و تولید ماشینی مبارزه هر فردی علیه دیگر افراد در محدوده قوانینی که دولت برای حفظ بقاء جمعی تدوین کرده است، به زندگی خود ادامه می‌دهد. در چنین جامعه‌ای که بر مبانی دیمکراتیک عمل می‌کند، دولت موظف است برای همه افرادی که برای تحقق نیازهای فردی خویش در مبارزه و رقابت با دیگران به‌سر می‌برند، شرایط «مساوی» و «برابری» را به‌وجود آورد. در عین حال از آن‌جا که هر فردی صاحب حقیقت خویش است، پس قواعد زندگی اجتماعی تنها می‌تواند از طریق تصمیم مشترك همه افراد جامعه به مثابه حقیقت نسبی اجتماعی تدوین گردند. به‌این ترتیب انسان آزاد باید برای آن که دوباره به «گوسپند» بدل نگردد، دین و دولت را از هم جدا سازد؛ باید به‌جای توحیدگرایی دینی اندیشه کثرت‌گرایی<sup>15</sup> را بپذیرد تا بتواند از خودمختاری فکری خویش در جهت دستیابی به حقیقت دفاع کند؛ باید با پذیرش اصل «تفاهم»<sup>16</sup> و

<sup>15</sup> Pluralismus

<sup>16</sup> Toleranz

«سازش»<sup>۱۷</sup> زمینه را برای دوام و دگرگونی قراردادهای اجتماعی فراهم سازد. سرانجام آن که روشنگری سبب شد تا دین به «مسئله شخصی» بدل گردد. دین که در جوامع پیشاسرمایه‌داری فراسوی زندگی فردی قرار داشت و مضمون زندگی اجتماعی را تعیین می‌کرد، با پیدایش سرمایه‌داری به کالای مصرف شخصی بدل گشت. آزادی دینی سبب شد تا ادیان نیز هم‌چون کالاهائی که در بازار مصرف عرضه می‌شوند، برای به‌دست آوردن هواداران بیش‌تر با یکدیگر به رقابت پردازند. اما گفتمان بنیادگرایی حاضر به‌پذیرش چنین برداشتی از دین نیست. بنیاد-گرایان هم‌چون دوران پیشاسرمایه‌داری بر این باورند که حقیقت مطلق در آیات الهی نهفته است و انسان با خرد خطاپذیر خویش نمی‌تواند «کیمیای سعادت»<sup>۱۸</sup> خویش را بیابد و به‌همین دلیل باید زندگی خود را بر اساس قوانین و احکام دین سازمان‌دهی کند. به‌این ترتیب بنیادگرایی از خصلت ضد روشنگری و ضد «قرارداد اجتماعی» که زیربنای زندگی فردی و اجتماعی جوامع سکولاریستی را تشکیل می‌دهد، برخوردار است و می‌خواهد جامعه را به دوران پیشاسرمایه‌داری بازگرداند. رشد جنبش‌های دینی در کشورهای عقب مانده، عقب‌نگاه‌داشته شده و پیش-رفته نشان می‌دهد که مبارزه میان اندیشه دینی و تفکر متکی بر خردگرایی، میان جامعه دینی و جامعه عرفی (سکولار)، میان استبداد دینی و دیمکراسی کثرت‌گرایانه هنوز به پایان نرسیده است. بختک اندیشه دینی هم‌چنان در این جهان در گشت و گذار است.

---

<sup>۱۷</sup>Kompromiss

<sup>۱۸</sup> بنگرید به اثر «کیمیای سعادت» امام محمد غزالی. او در این اثر که به زبان فارسی نوشته است، می‌کوشد ابزار خودشناسی دینی را ارائه دهد. مطالعه این اثر به ویژه برای آن بخش از نیروهای «چپ» که بدون مطالعه به تکرار نظر مارکس مبنی بر این که «دین تریاک جامعه» است، می‌پردازند، بسیار مفید خواهد بود.

## بنیادگرایی و شناختِ حقیقت

در بخش پیشین دیدیم که هر کسی دارای «حقیقت» خویش است، زیرا در مکتب خردگرایی، عقل هر کس به معیار اصلی کشف و شناخت «حقیقت» بدل می‌گردد. هر کسی حق دارد نسبت به آنچه که از سوی دیگران به مثابه «حقیقت» نسبی و یا مطلق مطرح می‌شود، شک کند و بنا به تشخیص خود به «حقیقت» خاص خویش دست یابد. بنابراین کسی که از آزادی اندیشه و بیان محروم است، طبیعتاً نمی‌تواند از آزادی شناخت «حقیقت» برخوردار شود، کسی که از آزادی برخوردار نیست، نمی‌تواند از حق انتخاب بهره‌مند باشد و چنین کسی اجباراً از حق شک نمودن به «حقیقتی» که از سوی دیگران مطرح می‌گردد، نیز محروم است.

اما انسان به مثابه درون‌آخته<sup>۱</sup> چگونه می‌تواند به «حقیقت» پی برد؟ بر اساس دستاوردهای علمی، شناخت هنگامی به‌وجود می‌آید که بتوان درباره یک برون‌آخته<sup>۲</sup>، یک پدیده<sup>۳</sup> و حتی یک روند<sup>۴</sup> به درکی معتبر دست یافت که از ثبات درونی و بیرونی برخوردار باشد. هدف هر دانش‌پژوهی آن است که بتواند در رشته تخصصی خود به شناخت یا معرفت تازه‌ای دست یابد.

در عین حال روند شناخت جریانی را در بر می‌گیرد که به پیدایش این و یا آن درک منجر می‌گردد. شناخت هنگامی می‌تواند به‌وجود آید که درون‌آخته‌ای وجود داشته باشد که از استعداد پی بردن به خودویژگی‌های یک برون‌آخته برخوردار باشد. تاریخ نگاشته شده بشریت در عین حال تاریخ کوشش انسان در زمینه دستیابی به شناخت‌های معتبر است. در این زمینه فلاسفه و دانشمندان تئوری‌های فراوانی را ارائه داده‌اند. هنوز نیز بر سر وسعت و ژرفای شناختی که انسان می‌تواند کسب کند، میان فلاسفه و پژوهش‌گران اختلاف نظر وجود دارد. بسیاری از شاخه‌های علوم تجربی و نظری به‌این دلیل به‌وجود آمدند که بتوان روند دستیابی به شناخت انسانی را از حوزه و چشم‌انداز معینی توضیح داد.

در آغاز پندار بر این بود که انسان از عقل سلیم برخوردار است و بر اساس آن می‌تواند به «حقیقت» پی برد. به‌این ترتیب مکتب خردگرایی عامیانه<sup>۵</sup> به‌وجود آمد

<sup>۱</sup> Subjekt

<sup>۲</sup> Objekt

<sup>۳</sup> Phänomen

<sup>۴</sup> Prozeß

<sup>۵</sup> Der naive Realismus

که زیربنای بینش مدرسه‌ای (اسکولاستیکی) بر آن استوار بود. بر اساس خردگرایی عامیانه این باور به وجود آمد که واقعیتی مستقل از انسان وجود دارد و فرد می‌تواند از طریق حواس پنج‌گانه خویش با این واقعیت ارتباط برقرار سازد و به یاری خرد خویش به ذات آن پی برد. به این ترتیب بر اساس امکاناتی که در دوران باستان وجود داشت، گمان می‌شد که جهان از چهار عنصر آب، آتش، خاک و باد تشکیل شده بود و خورشید به دور زمین می‌گشت و دو ستاره سحری و شام‌گاهی وجود داشتند و غیره. اما پیشرفت تولید و دانش که این دو از هم تفکیک‌ناپذیرند، سبب شد تا انسان به آگاهی‌های علمی نوینی دست یابد. بر اساس دستاوردهای علوم جدید می‌دانیم که آب و آتش و خاک و باد اصولاً عنصر نیستند و بلکه هر یک از آن‌ها ترکیبی از چند عنصر شیمیایی است، که زمین به دور خورشید می‌گردد و این ستاره زهره یا ناهید (ونوس) است که در نظر انسان عامی به صورت دو ستاره سحری و شام‌گاهی جلوه می‌کرد و غیره.

پس همان‌طور که انسان‌های دوران باستان و سده‌های میانه برای دانستنی‌های خود وجه مطلق قائل بودند، امروز نیز پیروان خردگرایی عامیانه می‌پندارند که شناخت انسان معاصر جنبه مطلق و ابدی دارد. اما چون تجربیات علمی دائماً جنبه نسبی بودن شناخت و معرفت انسان را نشان می‌دهند، پس مکتب خردگرایی انتقادی<sup>۶</sup> بر این باور است که انسان از واقعیت مستقل از خویش تنها به‌طور مشروط و محدود می‌تواند آگاهی کسب کند.

اما تا پیدایش دوران روشنگری که موجب پیدایش مکتب خردگرایی نوین گشت، بسیاری از مکاتب فکری و فلسفی بر این باور بودند که حقیقتی فراسو و مستقل از خودآخته نمی‌تواند وجود داشته باشد. نخست سوفیست‌ها<sup>۷</sup> بر اساس منطق احتجاجی خویش از این نظریه پیروی کردند. آن‌ها با تکیه بر اصول منطق ریاضی ثابت کردند پدیده‌هایی باید شبیه و هم‌سنگ یکدیگر باشند که در جهان بیرونی ابداً با یکدیگر هیچ‌گونه شباهتی نداشتند. در نتیجه، بنا به استدلال آن‌ها هیچ چیز

<sup>۶</sup> Der kritische Realismus

<sup>۷</sup> سوفیست Sophist در زبان یونانی به معنای عاقل و خردمند است. در یونان باستان در ابتدا به کسانی که اهل علم و دانش بودند، سوفیست می‌گفتند. در سده پنجم پیش از میلاد مسیح آموزگاران دوره‌گردی را که به مردم فن خطابه می‌آموختند، سوفیست می‌نامیدند. در آن دوران فن خطابه از علوم اخلاق و سیاست عملی تشکیل می‌شد. نامی‌ترین سوفیست‌های این دوران عبارتند از پرتاگراس Protagoras، گورگیاس Gorgias، هیپپاس Hippias و پردیکس Prodikos. از آن‌جا که سوفیست‌ها به تدریج به سوی استدلال‌های احتجاجی گرویدند که حکمی را ظاهراً منطقی جلوه می‌داد، این مکتب از سوی آریستفانس Aristophanes، سقراط و افلاطون مورد انتقاد شدید قرار گرفت. امروز کسی را که برای اثبات یک حکم به‌منطق احتجاجی روی می‌آورد، سوفیست می‌نامند.

نمی‌توانست دارای حقیقتی واقعی باشد. پس از سوفیست‌ها پیروان مکتب شکاکان<sup>۸</sup> امکان دستیابی به حقیقتی که بیرون از خودآخته قرار دارد، را کاملاً نفی کردند، زیرا بنا بر باور آن‌ها انسان قادر نیست از طریق حواس خویش جهان بیرونی را آن طور که به‌طور واقعی وجود دارد، درک کند و بلکه برداشت انسان از برون‌آخته‌هایی که مستقل از او وجود دارند، تنها می‌تواند از طریق حواس او انجام گیرد، حواسی که دارای خصوصیات معینی است و بنابراین آدمی تا آن اندازه می‌تواند به ذات برون‌آخته‌هایی که با آن‌ها در ارتباط قرار می‌گیرد، پی برد که حواس برایش ممکن می‌سازد. اما حواس انسانی در شرایط متفاوت از خود واکنش‌های مختلفی نشان می‌دهند که در بیش‌تر اوقات متکی بر واقعیت بیرونی نیستند. در این باره می‌توان مثال آب گرم، ولرم و سرد را مطرح کرد. اگر انگشت یک دست را در آب گرم و انگشت دست دیگر را در آب سرد فرو بریم، انگشتی که در آب گرم است، به ما احساس گرما و انگشتی که در آب سرد می‌باشد، به ما احساس سرما را القا می‌کند. حال اگر آن دو انگشت را هم‌زمان در آب ولرم فرو بریم، انگشتی که از آب گرم وارد آب ولرم شده است، به ما احساس سرما می‌دهند و حال آن که با آبی سروکار داریم که دارای درجه گرمای واحدی است. به این ترتیب برداشت حواس انسان می‌تواند بر حسب شرایطی که در آن قرار گرفته است، دچار خطا گردد و همین خطا مانع از آن می‌شود که خودآخته بتواند به حقیقت بیرونی معتبری دست یابد. بعدها نومیانیست‌ها<sup>۹</sup> این نظریه را گسترش دادند و مسئله مفاهیم و مقولات را مطرح ساختند. انسان برای آن که بتواند به حقیقتی بیرونی پی بُرد و آن را ثبت و ضبط کند، باید از کلمات و مفاهیم و مقولات بهره گیرد. اما کلمات و مفاهیم و مقولات برون‌آخته‌هایی نیستند که بیرون از خودآخته قرار دارند و بلکه همگی محصول اندیشه انسانند. بنابراین خودآخته مجبور است برای

<sup>۸</sup> در زبان یونانی به شك و تردید Skepsis می‌گویند. مکتب شك Skeptizismus بر این اساس بنا شده است که باید همه دستاوردهای فکری و احکام علمی را مورد شك و تردید قرار داد. آن‌ها حتی نظرات خود را نیز با شك و تردید مطرح می‌سازند و برای آن به هیچ‌وجه جنبه جهان‌شمول قائل نیستند. روشن است که بر چنین اساسی امکان دستیابی به شناخت حقیقی مطمئن به هیچ‌وجه وجود ندارد. <sup>۹</sup> نومیانیسم Nominalismus مکتبی است که در سده یازده میلادی به‌وجود آمد. پیروان این مکتب فلسفی با تکیه به اندیشه افلاطون که بعدها از سوی اسکولاستیک‌ها نیز مورد استفاده قرار گرفت، بر این باورند که مفاهیم هیچ‌گاه واقعیت را بازتاب نمی‌دهند و بلکه مفاهیم کلیتی انتزاع شده از واقعیت موجودند که تنها در اندیشه و مخیله انسان وجود دارند و بیرون از خودآخته فاقد موجودیت‌اند. به این ترتیب مفاهیم ساختارهایی هستند که فکر آدمی آن را به‌وجود آورده است، بی آن که در طبیعت و بیرون از ذهن انسان دارای موجودیت باشند. مکتب نومیانیسم در نفی اندیشه اسکولاستیک و پیدایش تفکر انتقادی دوران روشنگری نقشی بارز داشت. خالق این مکتب رُسلینوس Roscelinus بود.

دستیابی به حقیقت بیرونی نه تنها از حواس خویش بهره گیرد که دچار سهو و خطا می‌گردند، بلکه باید از ابزاری استفاده کند که محصول ذهن خود اویند، ذهنی که هم‌چون حواس انسانی خطاپذیر است.

اما این مکاتب فلسفی نتوانستند در درازمدت راه را بر اندیشه خردگرایانه ببندند و آن‌چه را که عقل به مثابه واقعیت و یا حتی «حقیقت» می‌پذیرد، بی‌اعتبار کنند. در این ساختار اندیشه خطاهائی که از حواس آدم سرچشمه می‌گیرند، تا حد زیادی نادیده گرفته می‌شوند، زیرا بر اساس این بافت فکری حواس یا درک حسی دیگر نقشی تعیین‌کننده در دستیابی بر شناخت از واقعیات مستقل از خودآخته ندارد. علاوه بر آن این نظریه قوت گرفت که با تکیه و به‌کاربرد تجربه علمی می‌توان به نتایجی رسید که فراسوی اشتباهات و خطاهای حسی و ذهنی قرار دارند.

به این ترتیب برخلاف خردگرایی عامیانه اسکولاستیکی که می‌کوشید به کمک عقل ناب به شناخت «حقیقت» دست یابد، در خردگرایی دوران روشنگری تجربه به پایه اصلی شناخت بدل گشت. در این‌جا خرد نمی‌تواند بدون تجربه نقشی مستقل در کسب شناخت بازی کند. این نظریه در تئوری شناخت کانت جامعیت خود را یافت. نزد او شناخت تنها هنگامی به‌دست می‌آید که حواس و شعور آدمی با یکدیگر به‌طور کامل هماهنگی داشته باشند.

تمامی تئوری‌های شناخت خردگرایانه بر اصل تضادی که میان خودآخته و برون‌آخته وجود دارد، استوار است. در این ساختار اندیشه خودآخته، یعنی فرد از نقشی محوری برخوردار است و می‌تواند با به‌کارگرفتن شعور خود به ذات برون‌آخته پی برد. فلسفه اصالت وجود<sup>۱۰</sup> می‌کوشد به این نقش خودمحوری خودآخته پایان

<sup>۱۰</sup> فلسفه اصالت وجود Existenzphilosophie فلسفه یکپارچه‌ای نیست. از یلسو کیرکه‌گارد Kierkegaard و نیچه Nietzsche در پیدایش این مکتب نقش دارند و از سوی دیگر هایدگر Heidegger و یاسپرس Jaspers و سارتر Sartre گرایش‌های دیگری از فلسفه اصالت وجود را مطرح ساخته‌اند. کیرکه‌گارد دیالکتیک وجود فردی را در محور ساختار اندیشه قرار می‌دهد. بر این مبنی هیچ ساختار فکری بدون وجود انسانی نمی‌تواند وجود داشته باشد. پس شناخت به برون‌آخته، یعنی کوشش در جهت پی بردن به اصالت وجود خویش. هایدگر در دوران جوانی به فلسفه اصالت وجود گرایش یافت، اما سپس از آن دور شد. اساس فلسفه او هستی‌شناس Ontologie است. انواع گوناگون موجودیت انسان اساس فلسفه هستی‌شناسی او را تشکیل می‌دهد. بر اساس نظرات او موجودیت انسان با زمان در رابطه قرار دارد و حرکت انسان در طول تاریخ سبب می‌شود تا موجودیت او دچار دگرگونی و تحول گردد. یاسپرس یکی از بزرگ‌ترین اندیشمندان فلسفه وجود است. نزد او انسان با ترافرازنده‌هائی Transzendenz روبه‌رو است که او را در چنبره خویش گرفته‌اند و خود را به او در قالب علامات می‌نمایانند، اما در بیش‌تر موارد خودآخته از تفهیم حقیقی آن علائم عاجز است. نزد سارتر انسان دارای ذات از پیش تعیین‌شده‌ای نیست و بلکه دائماً مجبور است به مسئولیت خویش تصمیم بگیرد و عمل کند. به‌همین دلیل انسان مجبور است برای حفاظت از وجود خویش در زندگی اجتماعی نقشی فعال بازی کند.

دهد و تضاد میان ذهن و عین و یا خودآخته و برون آخته را از میان بردارد. بر اساس این مکتب فلسفی درون آخته و برون آخته با یکدیگر وحدتی دیالکتیکی را تشکیل می‌دهند که یکی بدون آن دیگری نمی‌تواند «وجود» داشته باشد و تأثیر متقابل این دو بر یکدیگر سبب می‌شود تا «وجود» درون آخته و برون آخته دائماً دچار تحول و تطور شود.

اما تئوری‌های علمی فراسوی این بحث‌ها، برای آن که بتوانند به نتایجی علمی دست یابند که قابل اثبات باشند، به زیربنای منطقی و ریاضی ویژه خویش نیازمندند. یک چنین زیرپایه‌ای تنها می‌تواند بر اساس اصول متعارف<sup>۱۱</sup> که زینده هر دانشی است، به وجود آید. مقولات احکام و حتی قوانین علمی اجزائی از اصول متعارف یک شاخه علمی را تشکیل می‌دهند. بنابراین «حقیقت» علمی بر اساس تعاریف و روش‌هایی می‌تواند به دست آید که از پیش به مثابه اصول متعارف مورد توافق همگانی قرار گرفته‌اند. پس دانش‌ها تشکیل می‌شوند از سیستمی از روش‌های معتبر که موجب دستیابی به احکامی مبتنی بر عینیت می‌گردند که می‌توانند از طریق تجربی و منطقی اثبات شوند.

از سوی دیگر جامعه‌شناسی دانستن‌ها<sup>۱۲</sup> بر این نظر است که بدون پیش-شرط‌های تاریخی مناسب هیچ‌گونه آگاهی فردی و اجتماعی نمی‌تواند به وجود آید. اگر ارزش‌ها و مفاهیمی که برای توضیح یک شناخت علمی ضروریند، در یک جامعه و در یک فرهنگ وجود نداشته باشند، امکان پیدایش آن شناخت عملاً ناممکن است. بنابراین پیدایش شناخت و آگاهی فردی خود متأثر می‌شود از واقعیت اجتماعی که در هر عصری در هر جامعه‌ای وجود دارد و در همین رابطه پیش‌داوری‌ها و ایدئولوژی‌هایی که در یک جامعه حاکم‌اند، نقشی تعیین‌کننده در پیدایش شناخت بازی می‌کنند.

اما از آن‌جا که انسان موجودی اجتماعی است، بنابراین شناخت و معرفت، پیش از آن که جنبه فردی داشته باشد، دارای وجهی اجتماعی است. تحقیقات برجسته

<sup>۱۱</sup> Axiome

<sup>۱۲</sup> جامعه‌شناسی دانستن‌ها Wissenssoziologie شاخه‌ای از دانش جامعه‌شناسی مدرن است. این شاخه از جامعه‌شناسی بر این باور است که خودآگاهی فردی و یا اجتماعی زمانی می‌تواند به وجود آید که از یک سو یک سلسله پیش‌شرط‌های اجتماعی و از سوی دیگر کارکردها و تأثیرات اجتماعی مشخصی وجود داشته باشند تا بر اساس آن، زمینه برای کشف آن شناخت بتواند فراهم گردد. این شاخه از جامعه‌شناسی به‌طور عمده از اندیشه‌های مارکس متأثر است. در پیش‌رفت این دانش وبر Weber، دورکهایم Durkheim، پارتو Pareto، شِیلر Scheler و در این دوران مِرتن Merton و پوپر Popper نقش داشته‌اند.

لودویک فلک<sup>۱۳</sup> نشان می‌دهند که شناخت همیشه دارای وجهی انتزاعی<sup>۱۴</sup> است و به همین دلیل میان شناخت و واقعیت موجود که پدیده‌ای مشخص است، تفاوتی آشکار وجود دارد. شناخت علمی نیز از این قاعده مستثنی نیست، زیرا شناخت‌های علمی که در کتاب‌های علمی گردآوری شده‌اند، خود را در قالب کلمات و مفاهیم و تعاریف و مقولات و اصول متعارف نمودار می‌سازند که هر یک از آن‌ها تنها به صورت انتزاعی قابل درک‌اند و با واقعیت مستقل از خودآخته هیچ سازگاری و هم‌سوئی ندارند. وقتی که مفهوم کفش را به کار می‌بریم، این مفهوم با هیچ لنگه کفشی که دارای یک سلسله ویژگی‌های مشخص است، شباهتی ندارد و موجب تداعی این یا آن کفشی که به‌طور مشخص وجود دارند، در حافظه ما نمی‌گردد.

علاوه بر این، کلمات و مفاهیم دارای باری تاریخی‌اند، یعنی معنای آن‌ها در طول تاریخ دچار دگرگونی می‌گردد و بر حسب این‌که جامعه در کدام مرحله از رشد تاریخی قرار داشته باشد، شناختی که از طریق به‌کاربرد این مفاهیم در ذهن ما تداعی می‌شوند، متفاوت خواهند بود. به‌طور مثال برای ابوعلی سینا<sup>۱۵</sup> «آب» یکی از

<sup>۱۳</sup> لودویک فلک Ludwik Fleck در سال ۱۸۹۶ زاده شد. خانواده او از یهودان لهستان بود. او پزشکی و فلسفه تحصیل کرد. طی جنگ جهانی دوم زادگاه او توسط ارتش هیتلر اشغال شد و او چون یهودزاده بود، مجبور شد در گتوی یهودیان زندگی کند و در سال ۱۹۴۳ به اردوگاه آشویتس انتقال داده شد. فلک در این دوران مجبور بود برای ارتش آلمان کار تحقیقاتی پزشکی در زمینه مبارزه با بیماری سفلیس انجام دهد و همین امر سبب شد تا او به مثابه تنها فرد خانواده خویش از فجایع جنگ جان سالم دربرد. پس از جنگ به عنوان استاد دانشگاه در لهستان به کار پرداخت و در سال ۱۹۵۹ به عنوان استاد دانشگاه به اسرائیل رفت و در سال ۱۹۶۱ در سن ۶۴ سالگی در آن کشور درگذشت.

#### <sup>۱۴</sup> Abstrakt

<sup>۱۵</sup> ابن سینا، ابو علی عبدالله ابن حسین، در ۹۸۰ میلادی در افشنه در بخارا زاده شد و در ژوئن ۱۰۳۷ در همدان درگذشت. او در دوران سامانیان می‌زیست و فیلسوف، ریاضی‌دان، پزشک، حقوق‌دان، فیزیک‌دان، شیمی‌دان و ستاره‌شناس بود. در غرب او را بزرگ‌ترین دانشمند اسلامی می‌نامند. پدر او پیرو شیعه اسماعیلیه بود. ابن سینا در ۱۰ سالگی قرآن را حفظ کرده بود. از هفده سالگی پزشکی آموخت و از ۱۸ سالگی پزشک دربار نوح ابن منصور شاه سامانی شد. مدتی نیز در گرگان نزد قابوس به‌سر برد. سپس به ری رفت و در آن‌جا به پزشکی پرداخت. در این شهر نزدیک به ۳۰ کتاب درباره مسائل مختلف نوشت، اما هنگامی که ری در محاصره نیروهای سلطان محمود قرار گرفت، ابن سینا به همدان گریخت و در آن‌جا پزشک خصوصی شمس‌الدوله حاکم همدان گشت. او در ۵۷ سالگی در این شهر درگذشت. روایت است که او ۲۱ کتاب اصلی و ۲۴ کتاب فرعی درباره اصول فلسفه، پزشکی، دین‌شناسی، هندسه، ستاره‌شناسی نوشت. برخی دیگر گزارش کرده‌اند که او ۹۹ کتاب درباره مسائل مختلف نوشته بود. مهم‌ترین آثاری که از او برجای مانده‌اند، عبارتند از «قانون» که از



عناصر چهارگانه بود و حال آن که برای انسان معاصر مولکول «آب» از دو اتم عنصر هیدروژن و یک اتم عنصر اکسیژن ترکیب شده است. به این ترتیب مفهوم «آب» طی هزار سال گذشته دچار تحول گشته و به حجم شناختی که در این واژه نهفته، به شدت افزوده شده است.

این تفاوت در عین حال جامعه معاصر را نیز در بر می‌گیرد. اینک نیز در هر جامعه دلخواهی و از آن جمله در ایران با کسانی روبه‌رو می‌شویم که در کنار یکدیگر زندگی و با هم‌دیگر به یک زبان گفتمان می‌کنند و با این حال از آن‌جا که از سطوح دانش متفاوتی برخوردارند، واژه‌ها و مفاهیم و مقولات برای آن‌ها معانی و در نتیجه سطوح مختلفی از شناخت انتزاعی را نمودار می‌سازند. به همین دلیل با آن که در سخنوری با یکدیگر از واژه‌ها، مفاهیم و تعاریف واحدی استفاده می‌کنیم، لیکن هر یک از ما از آن واژه‌ها، مفاهیم و مقولات برداشت خاص خود را داریم.

با این حال روند اندیشه فردی و اجتماعی که موجب شناخت و خودآگاهی می‌گردد، بر اساس ساختارهای اجتماعی معینی عمل می‌کند که مکانیسم آن بیرون از حوزه اختیار فرد قرار دارد. نزد فلک هر مرحله تاریخی از نقطه‌نظر ویژه‌ای که وجه ممیزه آن دوران است، تبعیت می‌کند و مردمی که در یک دوران تاریخی زندگی می‌کنند، از اسلوب اندیشیدن ویژه‌ای پیروی می‌نمایند که در آن جامعه جنبه غالب دارد. علاوه بر این، میان برابریست<sup>۱۶</sup> و شناخت رابطه‌ای وجود دارد که خصیصه آن بر اساس پیش‌داده‌هایی که در هر یک از دوران‌های تاریخی موجودند، تعیین می‌گردد. دیگر آن که عمل زیرپایه پیدایش هرگونه شناخت و خودآگاهی است. نزد فلک عوامل اجتماعی در سه بُعد بر هر گونه عملی که موجب کسب شناخت و خودآگاهی گردد، تأثیر می‌گذارند.

نخستین بُعد حوزه آموزش و پرورش است. بخش بزرگ شناخت و خودآگاهی ما از آموخته‌ها تشکیل شده‌اند، یعنی کسانی که توانسته‌اند خودآگاهی و شناختی را به دست آورند، می‌کوشند دانستی‌های خود را با به‌کاربرد شیوه‌های آموزشی به‌طور هدف‌مند در اختیار دیگران قرار دهند و در نتیجه شناخت و آگاهی‌ای که بدین گونه کسب می‌شود، از مجرای آن پیش تعیین شده‌ای عبور کرده است و در این روند، خودآگاهی‌ها دچار تغییر نامحسوس می‌گردند.

بُعد دیگر را سنت‌ها تشکیل می‌دهند که در هر جامعه‌ای وجود دارند. اصل بر

پنج جستار درباره دانش پزشکی تشکیل شده است. دانش‌نامه علانی که به فارسی درباره فلسفه نوشته شده است. و «شفا» که آن را نیز درباره حکمت و فلسفه نگاشته است.

<sup>16</sup> Gegenstand

این است که هر خودآگاهی نو می‌تواند تنها بر اساس آگاهی‌هایی که از پیش در يك جامعه موجودند، پدیدار گردد و به‌این ترتیب دانش، شناخت و خودآگاهی گذشته‌گان در پیدایش آگاهی نو از نقشی تعیین‌کننده برخوردار می‌شود. همین امر سبب می‌گردد تا خودآگاهی نو در چنبره ساختارهای اندیشه و معرفت کهن گرفتار شود. به‌عبارت دیگر شناخت‌های گذشته که در بسیاری موارد جنبه و خصلت «سنت» به خود گرفته‌اند، بر خودآگاهی‌های جدید هم‌چون «مرده‌گان بر زنده‌گان» حکومت می‌کنند.

بُعد سوم مربوط می‌شود به تأثیر ترتیب تسلسلی خودآگاهی‌ها، زیرا از آن‌جا که هر آگاهی نو بر اساس آگاهی‌های پیشین می‌تواند کسب گردد، ترتیب تسلسلی خودآگاهی‌های آموختنی نقشی بارز در به‌وجود آوردن شخصیت فرد در جامعه و شعور اجتماعی ایفا می‌کنند. و آن‌چه که یک‌بار به مثابه برداشت<sup>۱۷</sup> پذیرفته شد، فضا را برای به‌وجود آوردن برداشت‌های دیگری که بر اساس آن می‌توانند به‌وجود آیند، به شدت تنگ می‌کند.

نزد فلك تنها از طریق مورد توجه قرار دادن شرایط اجتماعی و فرهنگی روند شناخت و خودآگاهی است که می‌توان دریافت چرا در کنار دستاوردهای علمی با انبوهی از دانستنی‌های دیگری که هم‌چون «واقعیت» با دستاوردهای علمی در رقابت‌اند، مواجه می‌شویم. بر این اساس در روند اکتساب شناخت‌های نو، همان مکانیسمی بر گروه‌ها، قشرها و طبقات اجتماعی حاکم است که فرد بر اساس آن می‌تواند به خودآگاهی تازه‌ای نائل گردد. همان‌طور که هر فردی دارای «واقعیت» ویژه خویش است، به همان گونه نیز گروه‌ها، قشرها و طبقات اجتماعی و در بُعدی دیگر حتی هر ملتی دارای «واقعیت» اجتماعی خاص خود است. بنابراین شناخت به مثابه کارکردی اجتماعی وابسته به‌یک سلسله داده‌های اجتماعی است و هر «دانستنی» تازه‌ای اسلوب اندیشه مطلوب خود را به‌وجود می‌آورد که به‌وسیله آن می‌توان به مسائل و مشکلات پی برد. پس چون شرایط اجتماعی ثابت نیستند، در نتیجه عمل فردی و اجتماعی سبب دگرگون شدن شناخت و آگاهی فردی و اجتماعی می‌گردد.

بنابراین آن‌چه که می‌تواند دچار تغییر گردد، نمی‌تواند جنبه مطلق داشته باشد، در نتیجه آن‌چه که فرد، گروه، قشر، طبقه و جامعه به مثابه «حقیقت» می‌شناسد، تنها می‌تواند از اعتباری نسبی برخوردار باشد. در عین حال آن‌چه که نسبی است، چون هنوز می‌تواند در نتیجه تأثیرهای علیتی دچار تغییر گردد، لاجرم مستقل و

<sup>17</sup> Konzept

قائم به ذات نیست، زیرا هنوز به کمال خود دست نیافته و نتوانسته است بند ناف خود را از عوامل دیگری که از او مستقل‌اند، اما بر او تأثیر می‌نهند، ببرَد. همین امر سبب می‌شود تا خودآخته و برون‌آخته از استقلال واقعی برخوردار نباشند.

دیگر آن‌که هر وجودی متأثر از روابط علیتی است، یعنی خودآخته بر برون‌آخته تأثیر می‌گذارد و بر عکس، خود تحت تأثیر برون‌آخته قرار می‌گیرد و در این روند هم خود دگرگون می‌شود و هم جهان بیرونی و مستقل از خود را دگرگون می‌سازد. همین امر سبب می‌شود تا هر وجودی از خصلتی نسبی برخوردار گردد و نتیجه آن که نه «واقعیتِ مطلق» می‌تواند وجود داشته باشد و نه «حقیقتِ مطلق»<sup>۱۸</sup> (۷).

\*\*\*

با توجه به آن‌چه طرح شد، اینک باید دید که بنیادگرایان چگونه به «حقیقت» دست می‌یابند؟ برای آن که بتوان در این زمینه به نتایجی ملموس رسید، باید اصول متعارفی را مورد توجه قرار داد که تمامی جریانات بنیادگرایانه مشروعیت خود را از آن کسب می‌کنند.

نخست آن که بنیادگرایان بر این باورند که «حق» همیشه با آن‌ها است و ارزش‌ها و باورهائی که از آن پیروی می‌کنند، برحق هستند، زیرا یا از مشروعیت الهی برخوردارند که خود «حقیقتِ مطلق» است و یا آن که مکانیسم تاریخ تحقق آن باور را به ضرورتی اجتناب‌ناپذیر بدل ساخته است و یا آن که دستاوردهای علمی صحت «کامل» و همیشگی آن باورها را هم‌چون احکام ریاضی و دانش‌های طبیعی به ثبوت رسانده‌اند. دیگر آن‌که جریانات بنیادگرایانه از منطق فکری معینی پیروی می‌کنند که ساختار آن در دوران پیشاسرمایه‌داری پیدایش یافت و از آن می‌توان به مثابه «ساختار اندیشه روستائی» نام برد. این ساختار فکری بر شخصیت‌ها و نهادهائی تکیه دارد که به‌خاطر هوش، توانائی و شایستگی خویش از حیثیت، اعتبار، وجهه، ارزش، نفوذ فردی و اجتماعی برخوردار گشته‌اند و به‌همین دلیل توانسته‌اند نظر توده‌ها را به سوی خود جلب کنند و آن‌ها را به پیروی «آزادانه» یا «اجباری» از خود وادار سازند. به این ترتیب چنین کسان و نهادهائی از اقتداری برخوردار می‌شوند که در زبان لاتین به آن «اُتوریته»<sup>۱۹</sup> می‌گویند. بررسی‌های جامعه‌شناسانه و روانکاوانه به اثبات رسانده‌اند که تمامی افراد و جریانات بنیادگرایانه از «اُتوریته»ها پیروی می‌کنند و بر این باورند که «اُتوریته»ها از هوش، توانائی و شایستگی ویژه‌ای برخوردارند و به همین دلیل پیروی از آن‌ها پیروی از «حق» و «حقیقت» است.

<sup>18</sup> Ludwik Fleck: "Entstehung und Entwicklung einer wissenschaftlichen Tatsache", Suhrkamp1994

<sup>19</sup> Autorität

بنیادگرایان دینی از پیامبرانی تبعیت می‌کنند که خود را نماینده خدا می‌دانند که ابدی و ازلی و «حقیقتِ مطلق» است و از سوی او با مردم سخن می‌گویند. در چنین ساختاری مشروعیت پیامبر مستقیماً از «حقیقتِ مطلق» سرچشمه می‌گیرد، بنابراین هرگاه کسی نسبت به احکام و اصول دین از خود شك و تردید نشان دهد، در آن صورت به منازعه با «حقیقتِ مطلق» الهی برخاسته است.

در عین حال تقریباً تمامی ادیان توحیدی از این نظریه پیروی می‌کنند که اندام‌های حسی و فکری بشر از جامعیت برخوردار نیستند و نمی‌توان بدان وسیله بر «حقیقتِ الهی» که ناب و کامل و لایتناهی است، پی برد. بنابراین هرگاه انسان تمایل به «خیر» و «حقیقت» داشته باشد، مجبور است از آئین پیامبران الهی پیروی کند، زیرا خود از استعداد «تفکر الهی» برخوردار نیست. عیسی در «انجیل متی» به پتروس<sup>۲۰</sup> که یکی از مؤمن‌ترین پیروان او بود، می‌گوید که او «نه امور الهی را، بلکه امور انسانی را تفکر» می‌کند.<sup>۲۱</sup> به‌همین دلیل با «تفکر انسانی» نمی‌توان به حقیقتِ مطلق دست یافت. کسی که می‌خواهد آموخته شود، چاره دیگری ندارد که از اراده و خواست کسانی پیروی کند که از خصوصیت «تفکر الهی» برخوردارند. پس پیامبران به «آتوریته»های بلامنازع دینی بدل می‌گردند که تنها اطاعت از فرامین آن‌ها می‌تواند موجب «خیر» انسان گردد. به‌این ترتیب سرنوشت انسان به قدرتی سپرده می‌شود که فراسوی او قرار دارد.

همین شیوه تفکر در دوران پیشاسرمایه‌داری در زمینه سیاست نیز حاکم بود. در ایران شاهان از «فره ایزدی» برخوردار بودند، یعنی کسانی بودند که از سوی خدا برای رهبری و هدایت جامعه برگزیده می‌شدند. آن‌ها نیز مشروعیت خود را از اراده الهی به‌دست می‌آوردند و بنابراین عدم تبعیت از فرامین شاهان عصیان و نافرمانی علیه خواست الهی بود. در عین حال عامه مردم کارکردهای حکومت استبدادی مطلقه را بیان اراده الهی می‌پنداشتند.

پیدایش جامعه سرمایه‌داری سبب شد تا در بخشی از جهان مناسبات دیمکراتیک به وجود آید. از آن دوران با کشورهای روبه‌رو می‌شویم که در آن‌ها هنوز مناسبات

<sup>۲۰</sup> پتروس، سیمون Simon Petrus یکی از حواریون عیسی مسیح بود و گویا در ۶۷ میلادی درگذشت. بنا بر روایات مختلف انجیل، عیسی او را به جانشینی خود برگزید. او با آن که در هنگام دستگیری عیسی آشنائی خود با او را منکر می‌شود، اما نخستین حواری مردی است که عیسی پس از زنده شدن مجدد به او ظاهر می‌شود. پتروس گویا پس از مصلوب شدن عیسی به رم می‌رود و در آن شهر نخستین کلیسا را به‌وجود می‌آورد و در همان شهر نیز شهید می‌شود.

<sup>۲۱</sup> بنگرید به «انجیل متی»، باب شانزدهم.

سرمایه‌داری آن چنان رشد نکرده است که پیش‌شرط‌های اقتصادی- سیاسی برای تحقق جامعه دیمکراتیک و حکومت متکی بر رأی مردم فراهم شده باشد. به همین دلیل ساختار دولت در این جوامع هم‌چنان از خصوصیت استبدادی برخوردار است و رهبران چنین حکومت‌هایی مجبورند با توجه به مراوده اطلاعاتی جهانی مشروعیت خود را به‌وسیله ابزارها و پدیده‌هایی توضیح دهند که با فرهنگ جهانی سرمایه‌داری قابل توجیه هستند. بخشی از حکومت‌ها دیکتاتوری خود را برای تحقق جامعه مدنی ضروری می‌دانند، زیرا بر این باورند که دیمکراسی در بطن جامعه مدنی می‌تواند برآید. به این ترتیب دیکتاتوری برای تحقق دیمکراسی به مثابه یک ضرورت تاریخی توضیح داده می‌شود. بخش دیگری از حکومت‌های استبدادی در گذشته‌ای نه چندان دور، با توسل به تئوری مارکس برای حکومت دیکتاتوری خویش منشأ طبقاتی قائل بودند و ادامه حیات آن را با ضرورت‌های مبارزه طبقاتی توضیح می‌دادند. چکیده آن که تمامی حکومت‌های استبدادی و دیکتاتوری می‌کوشند حکومت مطلقه خود را با نظرات و تئوری‌های مطلق‌گرایانه توجیه کنند. در این نظام‌های حکومتی «حقیقت» مطلق و در انحصار صاحبان قدرت است و بس. پس «حقیقت» در استبداد سیاسی خودبه‌خود دارای خصیصه‌ای بنیادگرایانه است.



## بنیادگرایی و کثرت‌گرایی پسامدرن

برخی‌ها پسامدرن را روشی می‌دانند که بر اساس آن باید «در قبال افسانه‌های اساطیری» از خود «شک» نشان داد،<sup>1</sup> زیرا چنین افسانه‌هایی زیرپایه تمامی جهان-بینی‌ها، ایدئولوژی‌ها و دکترین‌هایی را در حوزه‌های تمدنی گوناگون و در کشورهای مختلف که از خودویژگی‌های فرهنگی خاصی برخوردارند، تشکیل می‌دهند.

خاصیت اصلی افسانه‌های اساطیری آن است که می‌کوشند برای شنونده و یا خواننده روشن سازند که با به‌کاربرد شیوه‌های قهرمانان اساطیری می‌توان بر دشواری‌هایی که فرد، گروه و یا جامعه‌ای با آن روبه‌رو است، غلبه یافت. علاوه بر این، افسانه‌های اساطیری از شخصیت‌ها و قهرمانانی سخن می‌گویند که با مصائب و مشکلاتی دست و پنجه نرم کرده‌اند که بیرون از توانایی انسان عادی قرار دارند. هم‌چنین افسانه‌های اساطیری می‌توانند در ضمیر انسان‌هایی که با گرفتاری‌های فردی و اجتماعی گوناگون روبه‌رویند، این توهم را به‌وجود آورند که به‌شرط پیروی از روش زندگی پیشینیان می‌شود هم‌چون آنان برای از میان برداشتن گرفتاری‌های فردی و اجتماعی نیروهای ابرانسانی را که در نهاد هر کسی نهفته است، در خود فعال ساخت. باور به نیروهای ابرانسانی سبب می‌شود تا انسان از واقعیت زندگی و ضرورت‌های زمانه دور افتد و در جهت تحقق خواست‌ها و اندیشه‌هایی گام بردارد که زمینه تحقق واقعی آنان در جامعه موجود نیست. پس اهدافی که قابل تحقق‌اند، موجب می‌شوند تا چنین کسانی به تخریب آن چه هست، به‌شدت گرایش یابند، زیرا هر چه بیش‌تر بتوان شرایط موجود را تخریب کرد، به همان اندازه نیز بیش‌تر می‌توان به شرایطی که افسانه‌های اساطیری از آن خبر می‌دهند، نزدیک‌تر شد.

افسانه‌های اساطیری در عین حال زیرپایه آن اسلوب اندیشه را تشکیل می‌دهند که در تاریخ به بینش دوگرایانه<sup>2</sup> شهرت یافته است. بر اساس این نگرش همه چیز در جهان به دو بخش تقسیم شده است که در برابر یکدیگر قرار دارند و متضاد یکدیگرند و نمی‌توانند با هم به وحدت دست یابند و پدیده نوئی را به‌وجود آورند که آمیزه‌ای از آن دو باشد. بر اساس افسانه‌های اساطیری حق و حقیقت همیشه در اختیار قوم یا ملتی قرار دارد که از تبار «خوب» است و در عوض تمامی دشمنان آن

<sup>1</sup> Lyotard, Jean-Francois: "Das Postmoderne Wissen", Passagen Verlag Wien, , 2009

<sup>2</sup> Dualismus

قوم یا ملت از نژاد «بد» هستند. به‌همین ترتیب مردمی که به آن قوم یا ملت تعلق دارند، از «خوبان» و مردمی که از اقوام و یا ملت‌های دیگرند، از «بدان» هستند. همین اندیشه اساطیری است که سبب می‌گردد تا غول اندیشه‌ای چون ارسطو برای یونانیان این حق را قائل شود که بر دیگر ملت‌ها که او آن‌ها را «بربر» می‌نامید، سروری داشته باشند.<sup>۳</sup> او حتی تا آن‌جا پیش می‌رود که بردگان را انسان نمی‌داند و بلکه آن‌ها را شئی می‌نامد. یا شاعر اندیشمندی هم‌چون فردوسی<sup>۴</sup> براین باور باشد که «هنر نزد ایرانیان است و بس». دیگر آن که هر قوم و ملتی دارای قهرمانان اساطیری خویش است که در دفاع از حق و حقیقت و عدالت روئین‌تن و شکست‌ناپذیر هستند. بر اساس همین اندیشه است که در اساطیر یونان هرکول<sup>۵</sup> و در پیش‌تاریخ ایران رستم<sup>۶</sup>، چهره‌هایی‌اند که به گروه «خوبان» وابسته و به‌همین دلیل در تمامی

<sup>۳</sup> ارسطو، «سیاست»، ترجمه دکتر حمید عنایت، انتشارات سپهر، سال انتشار ۱۳۶۴، صفحه ۳  
<sup>۴</sup> فردوسی، ابوالقاسم، در ۹۴۰ و یا ۹۴۱ میلادی در هکده‌ای از توابع توس زاده شد و در ۱۰۲۰ میلادی در توس درگذشت. او بزرگ‌ترین شاعر حماسه‌سرای زبان پارسی است و کاری را که دقیقی آغاز کرده بود، با سرودن «شاهنامه» به پایان رساند. فردوسی سرودن «شاهنامه» را ۹۷۵ میلادی آغاز کرد و در ۶۵ سالگی به پایان رساند. او در همان سال به غزنین به دربار سلطان محمود رفت تا «شاهنامه» را به او تقدیم کند. اما از آن‌جا که فردوسی شیعه و سلطان محمود سنی و پیرو خلافت عباسیان بود، محمود به کار او ارج ننهاده. بسیاری بر این باورند که بدون «شاهنامه» زبان پارسی نمی‌توانست در برابر زبان عربی مقاومت کند و هم‌چون بسیاری از زبان‌های دیگر از بین می‌رفت و ایرانیان نیز هم‌چون ملت‌های دیگر عرب‌زبان می‌گشتند.

<sup>۵</sup> هرکول، Herkules یا هرakles نام یکی از پهلوانان اساطیری یونان است. هرکول بنا بر اساطیر انسانی نیرومند بود و به‌خاطر پهلوانی‌های خود توانست به آلمپ که سرزمین سکونت خدایان یونان بود، راه یافت و چون فرزند خدای خدایان یونان زئوس Zeus بود، توانست به مقام خدائی دست یابد. پشتیبان اصلی هرکول زن- خدائی به نام آتنه Athene بود. در قهرمانی و پهلوانی می‌توان هرکول و رستم شبیه هم‌اند.

<sup>۶</sup> رستم پهلوانی اساطیری است. او فرزند زال شاه زابلستان بود. چون مادرش رودابه نمی‌توانست او را بزاید، زال به کمک سیمرغ رودابه را سزارین کرد، یعنی با پاره کردن و دوباره دوختن شکم رودابه، رستم زاده شد. رستم در نخستین پهلوانی خود پیلی را که هار شده بود، با ضربت گرز خود کشت. سپس شاه ایران کیکاوس را که در مازندران گرفتار دیوان شده بود، با عبور از هفت خوان نجات داد و در بسیاری از جنگ‌های ایران و توران شرکت کرد و در یکی از همین جنگ‌ها، بدون آن که بداند، فرزند خود سهراب را کشت. او هم‌چنین آموزگار سیاوش فرزند کیکاوس بود.



اقدامات خویش شکست‌ناپذیرند. این دو هم‌چون زیگفرید<sup>۷</sup> در اساطیر ژرمن‌ها از چنان قدرتی برخوردارند که می‌توانند از «هفت‌خوان»ها بگذرند و موجوداتی چون (دیوها) و جانورانی چون (اژدها)ها که دارای نیروئی خارق‌العاده‌اند، نابود کنند. در تاریخ اساطیری ما، هرگاه رستم نتواند با نیروی خویش بر دشمنان ایران غلبه کند، می‌تواند با به آتش کشیدن پر سیمرغ از این پرنده افسانه‌ای و اسرارآمیز یاری جوید.<sup>۸</sup> تمامی ادیان طبیعی و الهی و توحیدی نیز می‌کوشند حقانیت خود را از همین نگرش اساطیری کسب کنند. در همه ادیان می‌توان به دو پدیده «خوب» و «بد» برخورد که در برابر یکدیگر قرار دارند. تمامی ادیان الهی جهان را جولانگاه این دو نیرو می‌دانند. در یکتسو خدا قرار دارد که آفریننده خوبی است و در سوی دیگر اهریمن یا شیطان ایستاده است که هر چند خود مخلوق خدا است، اما سمبل بدی و پلیدی است. به این ترتیب آدمیان باید در زندگی خود سرانجام میان این دو نیرو یکی را برگزینند و هرگاه از اراده خدا پیروی کنند، آمرزیده گشته و به بهشت راه خواهند یافت و هرگاه دچار وسوسه‌های شیطان گردند، سرانجامی جز آتش دوزخ نخواهند داشت. علاوه بر این در اندیشه دینی نه تنها روان و پیکر انسان از دو پاره جداگانه تشکیل شده است که هیچ‌گونه رابطه‌ای با یکدیگر ندارند، بلکه در این بینش به دو جهان خاکی و آسمانی برمی‌خوریم که ابدأ نمی‌توانند بهم ترکیب گردند و به همین دلیل انسان همیشه تنها در یکی از این دو جهان می‌تواند به سر برد. انتقال از جهان خاکی به جهان آسمانی، انتقالی بدون بازگشت هم‌راه با آینده‌ای نامعلوم است. البته تقسیم جهان به دو حوزه «خوب» و «بد» تنها به افسانه‌های اساطیری و ادیان محدود نمی‌شود. با پیدایش فلسفه از همان آغاز با جهان‌بینی دوگرائی روبه‌رو می‌شویم. فلاسفه دوگرا بر این نظرند که جهان تنها از ماده و یا ایده تشکیل نگشته و

<sup>۷</sup> زیگفرید Sigfried اژدهاکش چهره‌ای است اساطیری از اقوام ژرمن. او پس از کشتن اژدهائی در خون او دوش می‌گیرد و روئین‌تن می‌شود، اما چون برگی بر دوش او افتاده بود، خون اژدها آن نقطه را خیس نمی‌کند، آن نقطه روئین‌تن نمی‌شود و همین نقطه ضعف سبب می‌شود تا دشمنان او بتوانند او را بکشند. او نیز هم‌چون هرکول و رستم پهلوانی افسانه‌ای است.

<sup>۸</sup> سیمرغ بر اساس اساطیر ایران پرنده‌ای است که زال، پدر رستم را پرورش داد و بزرگ کرد. از سیمرغ در اوستا نیز نام برده شده است. در اوستا سیمرغ نام حکیمی است دانا و خردمند. در بهرام یشت، بند ۳۴ آمده است: «کسی که آستخوان یا پری از این مرغ دلیر با خود داشته باشد، هیچ مرد دلیری او را نتواند براندازد و نه از جای براند. آن پر او را همواره نزد کسان گرمی و بزرگ دارد و او را از فر برخوردار سازد. آری پناه بخشد آن پر در هنگام برابر شدن با هم‌وردان خونخوار و ستمکار. دارندگان آن پر کمتر گزند یابند».

بلکه جهان آفریده‌ای است از تقابل این دو پدیده. فلسفه هر چند در مکتب اسکولاستیک نگرش توحیدگرایی و دوگرایی به هم آمیخته‌اند و این خودآمیختگی خود را در رابطه‌ای که میان خدا به مثابه خالق و طبیعت به مثابه مخلوق وجود دارد، نمایان می‌سازد، اما مکتب دوگرایی نگرش‌های توحیدگرایی و کثرت‌گرایی را نفی می‌کند. فلسفه دوگرایی از همان اندیشه دینی تشکیل شده که به خود رخساره‌ای سیکولار داده است. به‌طور مثال در اندیشه افلاطون جهان تشکیل شده است از ایده اولیه (ایده جهان) که در فلسفه اسلامی آن را مُثُل نامیده‌اند و تصور گذرای جهان. ارسطو بر این باور است که جهان تشکیل شده است از تقابل ماده‌ای که از امکان شکل<sup>۹</sup> یافتن برخوردار است و اصولی<sup>۱۰</sup> که دارای نیروئی آراینده و متحقق شونده‌اند. دیگر آن که بررسی‌های علمی آشکار می‌سازند که طبیعت فکری انسان بدوی به سوی اسلوب فکری دوگرایانه گرایش داشت. ویژگی اندیشه دوگرایی آن است که جهان را به روشنائی و تاریکی، سیاه و سفید، خوب و بد، ظالم و مظلوم، ستمگر و ستم‌شونده و ... تقسیم می‌کند که یکی حق و دیگر باطل است. همین امر سبب می‌شود تا اندیشه آدمی تنها به‌وجود یک حقیقت در جهان باور داشته باشد. پس اندیشه دوگرایی سبب شد تا از بتدای تاریخ، انسان به سوی مطلق‌گرایی در تمامی زمینه‌های زندگی گرایش یابد. خدا به مثابه یگانه حقیقت مطلق پذیرفته شد. خدا-شاهان هم‌چون فرعون‌ها از قدرت سیاسی و دینی مطلق برخوردار گشتند، شاهان ایران به مثابه افرادی که فره‌ایزدی بر آنان تابیده است، از قدرتی مطلق‌گرایانه بهره‌مند شدند.

حتی در دوران روشنگری نیز مکانیسم اندیشه انسان به‌طور عمده بر اساس نظریه دوگرایی شکل گرفته بود. با آن که با دکارت دوران روشنگری آغاز گشت، او جهان را آمیزه‌ای از جوهر متفکر و جوهر منبسط دانست. سرانجام آن که در اندیشه کانت جهان تشکیل شده است از «شئی در خود»<sup>۱۱</sup> و «پدیدار»<sup>۱۲</sup> که در برابر یک دیگر قرار گرفته‌اند.

حتی پیروان «سوسیالیسم واقعاً موجود» نیز حقانیت حکومت خود را با تکیه بر بینش متکی بر اندیشه دوگرایی توجیه می‌کردند. آن‌ها هم‌چون مسیح که می‌خواست از ارتکاب انسان به گناه جلوگیری، خود را به‌مثابه پیشاهنگ پرولتاریا موظف می‌دیدند که نگذارند طبقه کارگر به زشتی‌های جامعه طبقاتی آلوده شود. برای این حکومت‌ها

<sup>9</sup> Form

<sup>10</sup> Prinzip

<sup>11</sup> Ding an sich

<sup>12</sup> Erscheinung

جامعه طبقاتی به دو بخش استثمارکننده و استثمارشونده تقسیم می‌شد. استثمارکنندگان که از اقشار و طبقاتی تشکیل شده‌اند که مالک بر ابزار و وسائل تولیدند، بخش «بد» و ظالم، اقشار و طبقات استثمارشونده، یعنی پرولتاریا و تمامی مُزدبگیران بخش «خوب» و مظلوم جامعه را تشکیل می‌دهند. دیگر آن که استثمارکنندگان اقلیتی ناچیزند که بر اکثریت عظیم استثمارشوندگان ستم می‌کنند. بنابراین برای آن که عدالت همگانی در جامعه برقرار شود، کافی است بتوان این اقلیت «زالوصفت» را نابود ساخت، امری که مبتنی بر مبانی «دیکتاتوری پرولتاریا» است، زیرا نابودی اقلیت استثمارگر خواست اکثریت جامعه را نمودار می‌سازد. برای هواداران این نظام، حفظ حقوق اقلیت در درون نظامی که اکثریت، یعنی طبقات استثمارشونده قدرت سیاسی را به‌دست آورده‌اند، مطرح نیست، به‌ویژه آن که این اقلیت «دشمن طبقاتی» اکثریت نیز باشد. به‌این ترتیب کسانی که از منافع اکثریت استثمارشونده هواداری می‌کنند، انسان‌هایی هستند که از سرشت ویژه‌ای<sup>۱۳</sup> برخوردارند و در عوض اقلیت استثمارکننده نمونه‌ای از خباثت و پلیدی است. پیروان «سوسیالیسم واقعاً موجود» به‌جای آن که به‌پیدایش طبقات به‌مثابه ضرورتی تاریخی بنگرند و استثمار نیروی کار را نتیجه کارکرد مکانیسم تولید سرمایه‌داری بدانند، سودجویی سرمایه‌دار را دلیل بدذاتی او می‌پنداشتند و به‌همین دلیل بر این گمان بودند که با نابودی سرمایه‌داران و مالکان می‌توان مناسبات تولیدی سرمایه‌داری را از میان برداشت و عدالت اجتماعی متکی بر برابری انسان‌ها را در جامعه برقرار ساخت. در دوران حکومت استالین با کشتار چندین صد هزار تن از سرمایه‌داران میانه و خُرد و مالکان ارضی که آن‌ها را کولاک (خرده‌مالکین کشاورزی) می‌نامیدند، این توهم وجود داشت که زمینه برای تولید «سوسیالیستی» در روسیه شوروی فراهم می‌گردد. هر چند با پیدایش دوران روشنگری اندیشه دوگرائی کم و بیش به زندگی خود ادامه داد، اما به‌تدریج زمینه برای اندیشه و منطق دیالکتیک فراهم گشت. شاهکار اندیشه هگل آن است که توانست برای نخستین بار در تاریخ بشریت نشان دهد که در هر پدیده‌ای دو متضاد نهفته است که در عین این که یکدیگر را نفی می‌کنند، ولی با یکدیگر در وحدت به‌سر می‌برند. در این وحدت دیالکتیکی هیچ‌یک از دو متضاد نمی‌تواند بدون آن یکی به زندگی خود ادامه دهد، این دو، هم‌زمان با هم به‌وجود می‌آیند و هم‌زمان نیز با هم از بین می‌روند. به‌طور مثال در تمامی پدیده‌های

<sup>۱۳</sup> استالین در نطقی که در دومین کنگره شوراهای کل اتحاد شوروی در ۲۶ ژانویه ۱۹۲۴ که پس از مرگ لنین و در تمجید از شخصیت او ایراد کرد، گفت «رفقا! ما، کمونیست‌ها مردمی از سرشت ویژه‌ایم.» «منتخبات لنین» به فارسی، جلد اول، قسمت اول، صفحه ۱۹

زنده به دو متضاد هستی<sup>۱۴</sup> و نیستی<sup>۱۵</sup> برمی‌خوریم. این دو متضاد که نافی هم هستند، در وحدت با یکدیگر پدیده‌ای را به‌وجود می‌آورند که هگل بر آن «شدن»<sup>۱۶</sup> نام نهاده است. این دو متضاد از لحظه‌ای که یک موجود زنده یا به عرصه زندگی می‌گذارد، در او وجود دارند و هستی «شده» او را تشکیل می‌دهند. تا زمانی که متضاد هستی بر متضاد نیستی غلبه دارد، آن موجود یا پدیده در حال رشد است و از لحظه‌ای که متضاد نیستی بر متضاد هستی غلبه می‌یابد، آن موجود یا پدیده به تدریج از استعداد رشد محروم می‌گردد تا سرانجام با غلبه کامل نیستی بر هستی آن موجود یا پدیده می‌میرد و از بین می‌رود. در آن صورت پدیده‌ای که «گشته» بود، دیگر وجود خارجی ندارد. مارکس نیز با همین شیوه بررسی هگل کوشید مکانیسم شیوه‌های تولید و از آن جمله شیوه تولید سرمایه‌داری را توضیح دهد. نظام سرمایه‌داری نیز در نتیجه وحدت دو نیروی متضاد که با یکدیگر در ستیز قرار دارند، یعنی سرمایه‌دار و پرولتاریا به‌وجود می‌آید. در ابتدا جنبه سرمایه، یعنی ضرورت ارزش-افزایی سرمایه جنبه غالب است و همین ضرورت سبب می‌شود تا سرمایه‌دار دائماً ابزار و وسائل تولید (سرمایه ثابت) را متحول گرداند. اما هر چقدر به بارآوری نیروی کار افزوده شود، به همان نسبت نیز به نیروی کار کم‌تری برای تحقق اضافه ارزش نیاز است و به این ترتیب سرمایه متغیر به‌سوی صفر می‌گراید و در مرحله‌ای از تکامل این شیوه تولید زمینه برای تولید اضافه ارزش نیز به صفر متمایل می‌گردد. پس سرمایه خود گورکن خویش می‌شود، زیرا هنگامی که دیگر نتوان اضافه ارزشی تولید کرد، در آن صورت نیز ضرورت ادامه حیات سرمایه از بین می‌رود.<sup>۱۷</sup> از نقطه نظر مارکس مبارزه پرولتاریا و سرمایه‌دار بازتاب مبارزه متضادهائی است که با وحدت دیالکتیکی خویش سبب پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری شده‌اند و بنابراین هنگامی که پرولتاریا قدرت سیاسی را کسب کند، جامعه طبقاتی متکی بر شیوه تولید سرمایه‌داری به‌پایان محتوم خویش رسیده است. پس پیروزی پرولتاریا هم‌راه است با نابودی خود او به مثابه یک طبقه اجتماعی.

دستاورد شگرف هگل که مبتنی بر دستاوردهای علمی است، سبب شد تا به تدریج زمینه برای پیدایش اندیشه‌های متکی بر اسلوب و روش کثرت‌گرایی فراهم آید. کثرت‌گرایی یعنی به بیش‌تر از یک حقیقت باور داشتن. در دوران کنونی که دینامیسم تحولات در جوامع پیش‌رفته سرمایه‌داری شتابی بی‌مانند به‌خود گرفته

<sup>۱۴</sup> Sein

<sup>۱۵</sup> Nichtsein

<sup>۱۶</sup> Werden

<sup>۱۷</sup> مارکس، کارل، «سرمایه»، ترجمه به فارسی از ایرج اسکندری، جلد ۳، بخش سوم، صفحات ۲۷۶-

است و هیچ ارزشی از دوام و پایداری چندانی برخوردار نیست، هستند کسانی که نمی‌توانند ساختار فکری خود را هم‌گام با این تغییر و تحولات متحول سازند. چنین کسانی اجباراً به این نتیجه می‌رسند که اصولاً هیچ حقیقتی نمی‌تواند در جهان وجود داشته باشد. نیهیلیسم اوج فلسفی چنین پنداری است که وجود هرگونه ارزشی را نفی می‌کند. از این دوران به بعد به جای یک تاریخ جهانی به مثابه یک حقیقت مطلق، هم‌زمان با جهان‌بینی‌ها، ایدئولوژی‌ها و ادیانی برمی‌خوریم که هر یک از حقیقت مطلق خود سخن می‌گویند و تفسیر خاص خویش از مفهوم و معنای زندگی را ارائه می‌دهد.

از آنجا که معیار سنجش همگونی وجود ندارد که از سوی اکثریت جامعه جهانی برای دستیابی به حقیقت، حق و مفهوم زندگی پذیرفته شود، بنابراین به گفتمان‌های خردگرایانه مشترکی بر نمی‌خوریم، بلکه برعکس هر اندیشه‌ای، حتی تفکر علمی نیز گفتمان ستیزه‌جویانه خویش را در رابطه با دستیابی به حقیقت مطرح می‌سازد. به این ترتیب هر جهان‌بینی، ایدئولوژی و دکترینی می‌کوشد با تعیین مرزها به دفاع از حقیقت خویش پردازد و به جای گفتمان فرهنگ‌ها با نظرات ستیزه-جویانه‌ای روبه‌رو می‌شود که زائیده بی‌اعتمادی درونی سیستم‌های ارزشی موجود است. این بی‌دلیل نیست که رهبران جمهوری اسلامی از تهاجم فرهنگی غرب چون جن از بسم‌الله وحشت دارند. آن‌ها می‌پندارند با قطع مراوده‌های اطلاعاتی جامعه ایران با دیگر کشورهای جهان می‌توانند به سیستم ارزشی که دستگاه دولت اسلامی بر جامعه تحمیل کرده است، ثبات بخشند، لیکن پیش از آن که این ارزش‌ها توسط تبلیغات «غرب» بی‌ثبات شوند دگرگونی شرایط عینی زندگی مردم خود به خود موجب بی‌ثباتی آن‌ها می‌گردد. در آمریکا نیز ساموئل هانتینگتون<sup>۱۸</sup> برای آن که از فروپاشی ارزش‌هایی که در حال حاضر در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری از ثباتی نسبی برخوردارند، جلوگیری کند، نظریه ستیز فرهنگ‌ها را مطرح ساخت و از کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری خواست قاطعانه از ارزش‌های فرهنگ مسیحی-

<sup>۱۸</sup> هانتینگتون، ساموئل فیلیپ Samuel Phillips Huntington در ۱۸ آوریل ۱۹۲۷ در نیویورک زاده شد و در ۲۴ دسامبر ۲۰۰۸ در ایالت ماساچوست درگذشت. او دانشمند سیاست و استاد دانشگاه هاروارد و کمبریج بود و هم‌چنین در دوران ریگان مشاور وزارت خارجه آمریکا بود. او یهودی‌تبار و هوادار سرسخت اسرائیل بود و مهم‌ترین اثر او «نبرد فرهنگ‌ها» Kampf der Kulturen نام دارد که در آن مدعی شد پس از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» حوزه‌های فرهنگی در برابر یک‌دیگر قرار گرفته‌اند و بزرگ‌ترین خطری که حوزه فرهنگی یهودی-مسیحی را تهدید می‌کند، حوزه فرهنگی اسلامی است.

یهودی خویش در برابر ارزش‌هایی که از تعالیم دین اسلام نشأت گرفته‌اند، دفاع کنند. به‌این ترتیب هر دو نظریه به‌جای آن که از هم‌زیستی فرهنگ‌ها سخن گویند و در همین راستا از کثرت‌گرایی ارزشی پشتیبانی کنند، اصطکاک و ستیز سیستم‌های ارزشی را امری اجتناب‌ناپذیر و ضرورتی تاریخی می‌دانند. پس هر یک از سیستم‌های ارزشی که به حوزه فرهنگی معینی وابسته است، می‌کوشد گفتمانی با مرزهای ارزشی مشخصی به‌وجود آورد.

به‌این ترتیب بنیادگرایی خود به گفتمانی ارزشی با مرزهای ویژه‌ای بدل می‌گردد. گفتمان بنیادگرایی با دو جهان مواجه است، یکی جهانی است که دارای مرزهای ارزشی شفاف‌تری است که فرد یا گروه بنیادگرا در درون آن از هویت فرهنگی- ارزشی برخوردار است و به‌همین دلیل احساس امنیت می‌کند و دیگری جهانی است که فراسوی جهان اول قرار دارد و انسان بنیادگرا از ورود به آن وحشت دارد، زیرا می‌پندارد با پا نهادن در آن جهان هویت فرهنگی- ارزشی خود را از دست خواهد داد. بر اساس نظرات هابرماس گفتمان ارزشی بنیادگرایی معیارهایی را به‌وجود می‌آورد که از اعتبار برخوردارند، حال آن که گفتمان استدلالی فضائی را به‌وجود می‌آورد که در بطن آن می‌توانند معیارهایی وجود داشته باشند که هم‌رانی<sup>۱۹</sup> همگانی را ممکن سازد.<sup>۲۰</sup>

اما در جهان کنونی، یعنی جهان پسامدرن، هرگونه مرادده‌ای سبب می‌شود تا از مرزهایی که کشیده شده‌اند، عبور کنیم و به جهانی پا نهمیم که با معیارهای ارزشی آن چندان آشنائی نداریم. به‌عبارت دیگر، تمامی سیستم‌های ارتباطی موجود موجب مرادده ما با سرزمین‌ها و مردمی می‌شوند که با سیستم‌های مرادداتی آن‌ها چندان آشنائی نداریم. دیگر آن که سیستم‌های مرادداتی پسامدرن سبب شده‌اند تا حوزه‌های فرهنگی- ارزشی گوناگونی که در بیش‌تر موارد زبان مشترکی با هم ندارند، در برابر یکدیگر قرار گیرند، امری که موجب پیدایش نوعی کثرت‌گرایی پسامدرن گشته است.

کثرت‌گرایی پسامدرن نیز دارای تاریخچه ویژه خویش است. وضعیتی که اینک به مثابه پسامدرن تلقی می‌گردد، زمانی در غرب به‌وجود آمد که پدیده‌های مشابه‌ای به موازات یکدیگر در درون و بیرون از سپهر<sup>۲۱</sup> غرب امکان رشد و تکوین یافتند. این تکامل موازی که موجب تأثیر متقابل نیروهای درونی و بیرونی بر یکدیگر گشت،

<sup>19</sup> Konsens

<sup>20</sup> Habermas, Jürgen: "Was heisst Universalpragmatik?" In. Apel, Karl-Otto: Sprachpragmatik und Philosophie, Frankfurt, Suhrkamp

<sup>21</sup> Spähre

سبب پیدایش روندی شد که از آن به مثابه دوران پسامدرن نام می‌برند. برای آن که این مطلب قابل فهم شود، مثالی می‌زنیم. با پیدایش سرمایه‌داری در اروپا، این اندیشه در غرب به وجود آمد که اروپائیان زبندگان بشریت‌اند و به همین دلیل باید بر انسان‌هایی سیادت کنند که در کشورهای عقب‌مانده در دوران «بربریت» به سر می‌بردند. هر چند سرمایه‌داری از طریق استعمار کشورها و ملت‌های دیگر به مواد خام ارزان دست می‌یافت و بازار مناطق مستعمره را به انحصار خود در می‌آورد، لیکن استعمار مناطق دیگر جهان به مثابه وظیفه‌ای فرهنگی- تاریخی تلقی می‌شد. در عین حال سیاست استعماری از تناقضی که میان خواست‌ها و کارکردهای غرب موجود بود، پرده برمی‌داشت. ناپلئون با لشکرکشی‌های خود به کشورهای اروپای فئودال به ترویج پیام انقلاب شهروندی فرانسه که مبنی بر آزادی، برابری و برادری همه انسان‌ها بود، پرداخت، اما در عمل از مردمی که در این کشورها زندگی می‌کردند، حقوق شهروندی را سلب کرد. همین وضعیت در تمامی کشورهای مستعمره نیز حاکم بود. بنابراین بدیهی بود که دیر یا زود مردم مناطق مستعمره به خاطر کسب آزادی و هویت فرهنگی خویش دست به شورش و انقلاب‌های سیاسی زدند. به این ترتیب نخست کشورهای اروپائی که در پیرامون کشورهای متروپل سرمایه‌داری قرار داشتند و تأثیر متقابل اندیشه‌های مدرن و عقب‌مانده در این سرزمین‌ها بیش‌تر از هر جای دیگری بود، موفق به کسب استقلال شدند و سپس این جنبش سراسر کشورهای مستعمره را فراگرفت و با پایان جنگ جهانی دوم بیش‌تر کشورهای جهان سوم به استقلال دست یافتند. اما برای این که مردم کشورهای پیرامونی بتوانند به استقلال دست یابند، باید در حافظهٔ اجتماعی مردم کشورهای متروپل نیز زمینه تفهیم چنین روندی فراهم شود. به این ترتیب ضروریات تولید سرمایه‌داری زمینه‌های لازم را برای پیدایش شعور اجتماعی هم‌آهنگ با آن ضروریات فراهم ساخت. این روندهای موازی که در درون و بیرون کشورهای متروپل رشد کردند، سبب شدند تا غرب دریابد که غلبه فرهنگی او بر مردم کشورهای جهان سوم جنبه نسبی دارد و نه مطلق، به‌ویژه آن که پس از جنگ دوم جهانی امپراتوری انگلستان که بیش از ۳۰۰ سال بر جهان غلبه داشت، به قدرتی کوچک و درجه دو بدل گشت.

دیگر آن که انقلاب‌های شهروندی در غرب سبب جدائی دین از حکومت گشت، اما غرب برای آن که بتواند سلطه فرهنگی خود را در جوامع مستعمره حاکم سازد، مسیحیت را به خدمت خود گرفت و به کمک میسیونرهای مسیحی به‌رواج این دین در مستعمرات پرداخت. به‌عبارت دیگر، به‌جای آن که سیکولاریسم به کشورهای مستعمره صادر گردد، مسیحیت ابزار توجیه استثمار و استعمار سرمایه‌داری گشت.

بنابراین هنگامی که بساط امپریالیسم استعماری درهم کوبیده شد، شکاف فرهنگی در کشورهای غربی نمایان گشت. فرهنگ پسامدرن که از پلورالیسم هواداری می‌کند، جانشین فرهنگی شد که رهبری جهان را از آن کشورهای متروپل سرمایه‌داری می‌دانست و برای خود نقشی جهان‌شمول قائل بود.

همان‌طور که هر ملتی دارای تاریخ اساطیری خویش است، به وقایع تاریخی نیز از زاویه‌ای که مطلوب او است، برخورد می‌کند. ما ایرانیان حمله اسکندر<sup>۲۲</sup> به ایران را محکوم می‌کنیم، زیرا او را مسئول سرنوشت کنونی خود می‌دانیم، حال آن که با ستایش و افتخار از کشورگشائی کوروش سخن می‌گوئیم و مدعی هستیم که این شاه در کشورهای فتح شده «حقوق بشر» را رواج داد. برعکس، یونانیان لشکرکشی داریوش<sup>۲۳</sup> و خشایارشا<sup>۲۴</sup> به یونان را تجاوز «بربریت» به جامعه متمدن یونان

<sup>۲۲</sup> اسکندر Alexander، پسر فیلیپ مقدونی در ۳۵۶ پیش از میلاد زاده شد و در ۳۲۳ پیش از میلاد در ۳۲ سالگی درگذشت. اسکندر در ۲۰ سالگی، در سال ۳۳۶ پیش از میلاد، پس از آن که پدرش در یک توطئه کشته شد، به تخت سلطنت نشست و در بهار ۳۳۴ پیش از میلاد با ارتشی ۴۰ هزار نفره به آسیای صغیر که بخشی از قلمرو امپراتوری هخامنشی بود، حمله‌ور شد و در گرانیکوس ارتش داریوش سوم را شکست داد و تمامی مناطق یونانی نشین آسیای صغیر را به تصرف خود درآورد. جنگ دوم در منطقه ایسوس رخ داد که در آن نیز ارتش یونان به‌رهبری اسکندر پیروز شد. پس از این شکست، داریوش سوم برای حفظ مابقی امپراتوری خود، از اسکندر تقاضای صلح کرد، اما او نپذیرفت. اسکندر نخست به سوریه و مصر لشکر کشید و در جنگ شدیدی که در سال ۳۳۱ در منطقه گاوکامل رخ داد، باز هم ارتش ایران به‌رهبری داریوش سوم شکست خورد. از آن پس داریوش دیگر ارتشی در اختیار نداشت و یونانیان به سوی پرسپولیس پیش‌روی و پایتخت هخامنشی را اشغال کردند. اسکندر در آن‌جا با دختر داریوش سوم ازدواج کرد و خود را شاه ایران نامید. سپس به‌سوی هند و تا دره پنجاب پیش رفت و در سال ۳۲۴ پیش از میلاد به ایران بازگشت و در همان سال در سن ۳۲ سالگی در بابل در قصر نبوکد نصر درگذشت. پس از پیروزی‌های چشم‌گیر اسکندر به او لقب کبیر داده شد و تمدن یونان در مناطق اشغالی گسترش یافت.

<sup>۲۳</sup> داریوش اول یا داریوش کبیر در ۵۵۰ پیش از میلاد زاده شد و در ۴۸۶ پیش از میلاد درگذشت. او در توطئه‌ای علیه «بردای دروغین» شرکت داشت و پس از کشتن او در سال ۵۲۲ پیش از میلاد به سلطنت رسید و پس از سرکوب جنبش‌های متعددی که نظم درونی امپراتوری هخامنشی را سست کرده بودند، توانست امپراتوری هخامنشی را بازسازی کند و قدرت آن را به اوج رساند. در دوران داریوش سیستم ساتراپی در ایران به‌وجود آمد که بر مبنای آن امپراتوری را به ۲۸ ساتراپ‌نشین تقسیم کرده بودند. لشکرکشی‌های او به یونان که طی سال‌های ۴۹۰-۴۹۲ پیش از میلاد انجام گرفتند، ناکام ماندند. دختر کوروش کبیر به نام آتوسا همسر داریوش اول بود.

<sup>۲۴</sup> خشایار شاه فرزند داریوش کبیر بود و در ۵۱۹ پیش‌ازمیلاد زاده شد و در ۴۶۵ پیش‌ازمیلاد درگذشت. خشایار به‌معنی حاکم پهلوانان است. پس از شکست ارتش داریوش کبیر در ماراتون در نزدیکی آتن،



می‌نامند و از حمله اسکندر به ایران و هند که موجب پیدایش تمدن جهانی گشت، با تحسین سخن می‌گویند. حتی برخورد به تاریخ جهانی نیز همیشه از آن زاویه‌ای انجام می‌گیرد که برای ما مطلوب است. به این ترتیب هر ملتی دارای حقیقت تاریخی خود است. حتی پاره‌های مختلف یک ملت نیز بر حسب وابستگی‌های طبقاتی و اجتماعی خویش به رویدادهای تاریخ مشترک خویش به گونه‌های متفاوتی برخورد می‌کنند. به طور مثال هواداران سلطنت پهلوی سقوط آن رژیم را «فتنه» نیروهای داخلی و خارجی می‌دانند و حال آن که هواداران جمهوری اسلامی از آن به مثابه انقلابی توحیدی سخن می‌گویند. پیروان دکتر مصدق و نهضت ملی حادثه ۲۸ مرداد را کودتا می‌دانند که علیه دولتی قانونی صورت گرفت و پیروان سلطنت آن را قیام مردم علیه حکومتی می‌نامند که علیه سلطنت طغیان کرده بود. پس برخورد به تاریخ و کشف «حقایق تاریخی» مربوط می‌شود به زندگی‌نامه<sup>۲۵</sup> هر کسی، زیرا فرد در رابطه با زندگی‌نامه خویش امکان نگرش به گذشته و آینده را می‌یابد. پس برخورد به تاریخ به دو عامل عمده وابسته می‌شود. یکی آن که در هر دورانی بر اساس ارزش‌های فرهنگی غالب در جامعه، ارزیابی ویژه‌ای از تاریخ جنبه غالب می‌یابد و همین جنبه موجب پیدایش برداشت مشترک از تاریخ گذشته و معاصر بین مردمی می‌گردد که در شرایط ناهمگون به سر می‌برند. دیگر آن که وابستگی‌های گروهی- طبقاتی سبب می‌شوند تا برداشت‌های متفاوتی از تاریخ گذشته و معاصر در سطح جامعه مطرح شوند، زیرا خمیرمایه زندگی‌نامه هر کسی از تقابل این برداشت‌ها تشکیل می‌شود. به عبارت دیگر خودآگاهی فردی تحت تأثیر خودآگاهی گروهی- طبقاتی و ملی (هویت فرهنگی) قرار دارد و تنها در این محدوده می‌تواند به کشف «حقیقت تاریخی» نائل گردد.

بنابراین فرد به طور اجبار در مراوده با فرهنگ گروهی- طبقاتی، ملی و جهانی قرار دارد و زندگی‌نامه‌اش فرآورده‌ای است از تأثیرات متقابلی که بین او و این حوزه‌های فرهنگی صورت می‌گیرد. جامعه‌شناسی دانش‌ها بر این باور است که فرد

در دوران پادشاهی خشایار شاه بار دیگر به یونان حمله شد، اما ناوگان دریائی ایران در تنگه سالامیس توسط کشتی‌های جنگی آتن نابود شد. در دوران پادشاهی خشایار شاه برج بابل و هم‌چنین تندیس مردوک خدای بابلیان ویران شدند و بابل برای همیشه از متن به حاشیه تاریخ رانده شد. هم‌چنین بخش بزرگ کاخ‌های تخت جمشید در دوران خشایار شاه ساخته شدند.

<sup>25</sup> Biographie

می‌کوشد بین خود و پیرامون خویش رابطه‌ای مبتنی بر اصالت عمل<sup>۲۶</sup> به‌وجود آورد تا بتواند از آن طریق نیازهای بیولوژیک و روانی خویش را برآورده سازد.<sup>۲۷</sup>

می‌دانیم هر جامعه‌ای تا زمانی می‌تواند به‌زندگی خود ادامه دهد که مابین کارکردهای افراد آن جامعه نوعی هم‌آهنگی و هم‌سوئی وجود داشته باشد. پیدایش نهادهای گوناگون اجتماعی، از دولت گرفته تا ادیان، تمامی نهادهایی که در یک جامعه وجود دارند، در خدمت تحقق چنین هدفی قرار دارند و می‌خواهند مابین کارکردهای افرادی که در سطوح گوناگون فعالند، ارتباطی منطقی و ضروری به‌وجود آورند. تاریخ نشان داده است در جوامعی که در آن‌ها ساختار نهادهای اجتماعی هم‌آهنگ با تغییراتی که هر روزه در جامعه روی می‌دهد، تغییر نیابند، پس از چندی از استعداد و توانایی چنین انطباقی محروم می‌گردند و ضرورت موجودیت خود را از دست می‌دهند و باید جای خود را به نهادهایی دهند که از چنین خصلتی برخوردارند. پیدایش جنبش‌های بنیادگرایانه در یک جامعه باید برای ما آشکار سازد مکانیسمی که نهادهای مختلف اجتماعی را به هم پیوند می‌دهد و آن‌ها را به کلیتی بدل می‌سازد که افراد در محدوده آن می‌توانند به سودمندی فعالیت‌های خویش واقف گردند، اختلال به‌وجود آمده است. کثرت‌گرایی پسامدرن می‌کوشد وضعیتی را در جامعه به‌وجود آورد که در بطن آن فضای زیست حتی برای چنین جنبش‌هایی فراهم گردد و هر کسی، گروهی، قشری و طبقه‌ای این احساس را داشته باشد که می‌تواند در درون کلیت ساختار اجتماعی نهادهای دلخواه خویش را به‌وجود آورد تا بتواند بین کارکرد فردی، گروهی، قشری و طبقاتی خویش با کارکردهای دیگران نوعی هم‌آهنگی ضروری به‌وجود آورد که برای تمامی جامعه سودمند باشد. به‌طور مثال در کشورهای متروپل سرمایه‌داری مسیحیت و نهادهای اجتماعی غیردینی توانستند بر اساس چنین بینشی به نوعی هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و «سودمند» دست یابند، بدون آن که گفتمان مرزبندی‌ها در بطن چنین جامعه‌ای انکار گردد. به‌این ترتیب سکولاریسم و مسیحیت توأمان با هم زیرپایه فرهنگی سپهر غرب را به‌وجود آورده‌اند که هر یک از آن دو برای خود مشروعیتی جهان‌شمول قائل است. وجود این دو پدیده در کنار هم که هر یک از «حقیقت مطلق» خود سخن می‌گوید، موجب رکود فرهنگ و تمدن در سپهر غرب گشته و زمینه را برای رشد بنیادگرایی در هر دو زمینه فراهم ساخته است.

<sup>26</sup> Pragmatik

<sup>27</sup> Berger, Dieter und Luckmann, Thoma: "Die gesellschaftliche Konstruktion der Wirklichkeit. Eine Theorie der Wissenssoziologie", Frankfurt, Fischer Verlag, 198

## بنیادگرایی و هویت فرهنگی

یهودان مدعی‌اند که قوم برگزیده خدایند. یهوه که خدای دین موسویت است، خدائی است که تنها به این قوم تعلق دارد و یا آن که یهوه قوم یهود را از میان آدمیان به مثابه تنها قومی برگزیده است که حق دارد در سرزمین مقدس زندگی کند. در کتاب عهد عتیق، خدا به موسی می‌گوید: «هرآینه مصیبت قوم خود را که در مصرند، دیدم و استغاثه ایشان را از دست سرکاران ایشان شنیدم، زیرا غم‌های ایشان را می‌دانم و نزول کردم تا ایشان را از دست مصریان خلاصی دهم و ایشان را از آن زمین به زمین نیکو و وسیع برآورم، به زمینی که به شیر و شهد جاری است.»<sup>۱</sup> و در جای دیگری از همین باب خدا به موسی می‌گوید: «پس اکنون بیا تا تو را نزد فرعون بفرستم تا قوم من بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوری.»<sup>۲</sup> به این ترتیب یهوه که خدای یهودان است، اصولاً قصد رستگاری مصریان را که از بنی‌اسرائیل نیستند، ندارد. تنها هدفی که یهوه تعقیب می‌کند، نجات «قوم خود» است که در مصر به بردگی گرفته شده بود و هدایت آن‌ها به سرزمینی که «مقدس» است، تا بتوانند در آن‌جا در رفأ و آسودگی زندگی کنند. همین ساختار دینی سبب می‌شود تا دین یهود، هر چند که دینی توحیدی است، نتواند خصلتی جهانشمول بیابد، زیرا این دین تنها به طایفه بنی‌اسرائیل تعلق دارد و بس. کسی که از این قوم نیست، شایستگی آن دین را ندارد، به همان‌گونه که مصریان که بنا بر روایت تورات توانسته بودند بخش بزرگی از بنی‌اسرائیل را به بردگی گیرند و تمدن با شکوهی به وجود آورند، شایستگی این دین را نداشتند. همین ویژگی دین یهود سبب شد تا این دین نتواند در جهان آن‌طور که باید و شاید گسترش یابد. در عین حال همین عامل سبب شد تا میان یهودیت و هویت فرهنگی مردمی که خود را یهودی می‌دانند، رابطه‌ای تنگاتنگ وجود داشته باشد.

بر خلاف دین یهود، بیش‌تر ادیانی که در حال حاضر پیروان زیادی دارند، ادیانی هستند با خصیصه‌ای جهانشمول. به عبارت دیگر بنیان‌گذاران این ادیان مدعی‌اند که خدا آن‌ها را به مثابه پیامبر برگزید تا راه رستگاری را به تمامی بشریت نشان دهند.

<sup>۱</sup> «تورات یا کتاب مقدس عهد عتیق»، سفر خروج، باب سوم. ترجمه فارسی، صفحه ۸۶

<sup>۲</sup> همانجا

بنابراین این ادیان باید دارای ساختاری باشند که بتوانند خود را هم‌زمان با ارزش‌ها و داده‌های فرهنگ‌های گوناگون تطبیق دهند و در عین حال به جزئی از هویت ملی اقوام گوناگون بدل گردند.

به‌این ترتیب به تناقضی برمی‌خوریم که بررسی آن ضروری است، زیرا تمامی ادیان از پیروان خود می‌خواهند که بنا بر ارزش‌های اخلاقی و قوانینی که از سوی خدا برای رستگاری انسان نازل شده‌اند، زندگی کنند و در نتیجه انسان مؤمن را در دایره تنگ و محدود اصول و احکام دینی خویش قرار می‌دهند و از سوی دیگر، دینی که می‌خواهد دارای خصیصه جهان‌شمول باشد، باید از استعداد انطباق خویش با فرهنگ‌های گوناگون برخوردار گردد تا بتواند ارزش‌های بومی و سنتی موجود در این جوامع را در بطن احکام دینی خویش جذب کند تا زمینه جذب مردمی که به حوزه‌های فرهنگی گوناگون تعلق دارند، به خود را ممکن گرداند.

بنا بر داوید کریگر<sup>۳</sup> آن دینی از خصوصیت جهان‌شمول برخوردار است که در عین مقابله با شکایاتی که از بیرون علیه‌اش اقامه می‌شوند، بتواند از «حقیقت خود» دفاع کند و آن را به دیگران به مثابه «حقیقت جهان‌شمول» بقبولاند.<sup>۴</sup>

در این رابطه بررسی مکانیسمی که چنین ادیانی در ارائه «حقیقت خود» ارائه می‌دهند، مفید است. می‌دانیم که عیسی مسیح پیش از آن که ادعای پیامبری کند، خود یک یهودی مؤمن بود و بر اساس تعالیم آن دین زندگی می‌کرد. او هنگامی که ادعای پیامبری کرد و خود را «پسر خدا» نامید، در موعظه کوهستانی خویش گفت: «گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صحف انبیاء را باطل سازم، نیامده‌ام تا باطل نمایم، بلکه آمده‌ام تا تمام کنم.»<sup>۵</sup> به‌این ترتیب عیسی مسیح دین خود را ادامه منطقی دین موسی و تمامی ادیانی می‌داند که پیش از او بوده‌اند. از سوی دیگر او دین خود را برای قوم یهود نیآورده است و بلکه تمامی مردم جهان مخاطب ساخته است و پس از آن که مصلوب و به فرمان خدا «دوباره زنده» و به مریدان خود ظاهر گشت، به آن‌ها گفت: «تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من داده شده است. پس رفته و همه امت‌ها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم پدر، پسر و روح‌القدس تعمید دهید و ایشان را تعلیم دهید که همه اموری را که به شما حکم کرده‌ام، حفظ کنند.»<sup>۶</sup>

<sup>۳</sup> کریگر، داوید ی. ۱۹۴۸ زاده شد و در شیکاگو دین‌شناسی و فلسفه تحصیل کرد و پروفیسور رشته تفاهم دینی و تفاهم میان‌فرهنگی در دانشگاه لوتسرن Luzern سوئیس است.

<sup>۴</sup> Ch. Jäggi, D. Krieger: „Fundalismus ein Phänomen der gegenwart“, Seiten 198-199

<sup>۵</sup> «کتاب عهد جدید یا انجیل مقدس»، انجیل متی، باب چهارم

<sup>۶</sup> همان‌جا، باب بیست و هشتم

پس عیسی نه تنها دیانت موسی را رد نمی‌کند، بلکه مدعی است آمده است تا آن‌چه را که در تورات هنوز ناتمام بوده است، به اتمام رساند. بنابراین شاگردان مسیح، برای آن که بتوانند هم‌وطنان یهودی خود را به پیروی از دین جدید وادار سازند، باید ثابت می‌کردند که دین جدید ادامه منطقی و الهی دین عتیق است. پس آن‌ها به نفی تورات نپرداختند و بلکه برعکس، در تبلیغات مذهبی خویش از شیوه‌ای پیروی کردند که در تاریخ به حجت‌آوری یا آپولوژتیک<sup>۷</sup> مشهور گشته است. بر اساس این شیوه، پیروان دینی که می‌خواهد تعالیم خود را به تمامی بشریت عرضه کند، می‌کوشند نخست با مخالفین خویش مخرج مشترکی بیابند و سپس بر آن پایه نکات قوت دین خود را آشکار سازند و بر آن اساس، حقانیت دین خود را اثبات کنند. آپولوگتیک‌های مسیحی در برابر پیروان ادیان دیگر چنین وامی‌نمودند که دین مسیح نفی دین آن‌ها نبوده، بلکه تکامل آن ادیان است. بر اساس این شیوه استدلال روشن است که مسیحیت با هیچ فرهنگ دینی در تضاد قرار نمی‌گیرد و بلکه می‌کوشد خود را به مثابه ادامه منطقی آن فرهنگ دینی نمودار سازد.

یکی از برجسته‌ترین پیروان آپولوژتیک ژوستین<sup>۸</sup> شهید بود. او در جدال‌های فلسفی- دینی خویش با یهودان استدلال می‌کرد که پیشگویی ظهور مسیح «نه در متون ما، بلکه در متون شما وجود دارد»<sup>۹</sup> او سپس استدلال می‌کرد که قوم یهود متون مقدس خود را از سوی خدا دریافت کرد تا خود را برای ظهور مسیح آماده سازد، اما رهبران کوتاه اندیش و جاه‌طلب این دین موجب گشتند تا آن مبانی تعیین کننده از دیانت یهود فراموش شوند. با چنین استدلالی شاگردان مسیح توانستند نه تنها بخش بزرگی از یهودان را پیرو دین مسیح سازند، بلکه در عین حال نشان دادند که چگونه می‌توان به یک دین وجهی جهان‌شمول داد.

اسلام نیز از یک چنین خصیصه‌ای برخوردار است. اسلام هیچ یک از ادیان توحیدی را که تا آن زمان وجود داشته‌اند، مردود اعلان نمی‌کند و بلکه بر این نظر است که محمد آخرین پیامبری است که از خدا فرمان گرفته است تا بشریت را به راه رستگاری هدایت کند. در سوره عنکبوت که در مکه نازل شده، آمده است: «گوئید:

<sup>7</sup> Apologetik

<sup>۸</sup> ژوستین Justin شهید یکی از پیروان مسیح در رُم بود و چون در برابر امپراتور دین خود را انکار نکرد، ۲۶۹ میلادی به فرمان امپراتور سرش را بریدند. او به فرمان پاپ سیکستوس دوم Sixtus II به رُم رفت و در آن شهر کشیش کلیسای مسیحیان گشت که در آن دوران در خفا مراسم دینی خود را برگزار می‌کردند. پس از آن که مسیحیت به دین رسمی روم بدل گشت، یوستین شهید یکی از برجسته‌ترین مقدسین آن دین گشت.

<sup>۹</sup> Ch. Jäggi, D. Krieger: „Fundalismus ein Phänomen der gegenwart“, Seite 199

به کتاب خویش و کتاب شما ایمان داریم، خدای ما و خدای شما یکی است و ما مطیع اوئیم»<sup>۱۰</sup> به این ترتیب همه ادیان توحیدی که پیش از اسلام وجود داشته‌اند، به پیش درآمد دین اسلام بدل می‌گردند. اسلام همه آن پیامبران را برحق می‌داند و لیکن استدلال می‌کند که قرآن «ثابت و تغییرناپذیر و کلمه نهائی حق» است. جان ناس می‌گوید که «برحسب مبادی اسلام» قرآن «منطبق است با کلام الهی که در ازل در آسمان هفتم در لوح محفوظ مسطور شده است» و قرآن «در روی زمین عین همان کتاب اصلی و قدیمی است که در آسمان وجود دارد»<sup>۱۱</sup>

همین شیوه حجت‌آوری یا آپولوژتیک که «ژوستین شهید» ۳۵۰ سال پیش از ظهور محمد به مثابه پیامبر در رابطه با یهودان مورد استفاده قرار داد، در قرآن به مثابه فرمان الهی مطرح گشت. اینک این خدا بود که اعلان می‌کرد همه ادیان پیشین برحق بوده‌اند، اما کامل نبوده‌اند و خدا نه تنها محمد را از میان بشریت به مثابه آخرین پیامبر خویش برگزید، بلکه دین اسلام به مثابه آخرین دین الهی نمی‌تواند از کمال مطلق برخوردار نباشد. همین شیوه استدلال سبب شد تا اسلام نیز بتواند هم‌چون مسیحیت در عین نگرش بنیادگرایانه به انسان، از استعداد تطبیق خویش با فرهنگ‌های گوناگون برخوردار شود و به دینی جهانی بدل گردد که در حال حاضر بیش از ۱/۴ میلیارد انسان بدان اعتقاد دارند.

هم مسیحیت و هم اسلام برای آن که بتوانند مردمی را که در حوزه‌های فرهنگی گوناگون زندگی می‌کردند، به سوی خود جلب کنند، نه تنها باید ادیان آن‌ها را تا پیش از ظهور عیسی و محمد «برحق» می‌دانستند، بلکه مجبور بودند دستاوردها و ارزش‌های فرهنگی این اقوام را با سیستم ارزشی خویش منطبق سازند. بر اساس همین شیوه رفتار است که مسیحیت کوشید دستاوردهای فرهنگ یونانی و رومی را در خود جذب کند تا بدان‌جا که «ژوستین شهید» مطرح ساخت که «فلاسفه، شاعران و تاریخ‌نویسانی که از خرد الهی بهره‌ای برده‌اند، همه حقیقت را گفتند.» همین اندیشه را محمد علی فروغی<sup>۱۲</sup> در کتاب «سیر حکمت در اروپا» در رابطه با

<sup>۱۰</sup> «قرآن مجید» به فارسی، ترجمه ابوالقاسم پاینده

<sup>۱۱</sup> جان ناس: «تاریخ جامع ادیان»، ترجمه علی اصغر حکمت، صفحه ۴۹۲

<sup>۱۲</sup> فروغی، محمد علی ۱۸۷۷ میلادی در تهران زاده شد و در ۲۶ نوامبر ۱۹۴۲ در تهران درگذشت. او دانشمند، سیاستمدار و چندی نیز در دوران پهلوی نخست‌وزیر بود. او در کودکی عربی، فرانسه و انگلیسی آموخت و در ۲۲ سالگی آموزگار مدرسه سیاسی تهران شد. او ۱۹۰۹ و ۱۹۱۱ به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد و در همین دوران وزیر مالیه و سپس وزیر دادگستری شد. او پس از پایان جنگ در سال ۱۹۱۹ به همراه احمدشاه قاجار در کنفرانس صلح پاریس شرکت کرد. فروغی

سقراط<sup>۱۳</sup> طرح کرد و نوشت «تعلیمات آن بزرگوار (...). جنبه پیغمبری دارد.»<sup>۱۴</sup> پس اگر مسیحیت می‌کوشد ثابت کند اندیشمندانی که «حقیقت» را گفته‌اند، باید از فروغ خرد الهی بهره رفته باشند، در شرق حکیمانی چون سقراط و افلاطون و به ویژه ارسطو به پیامبرانی بدل می‌گردند که پیش از محمد زیسته‌اند و بنابراین باید در مقام پیامبری از خرد الهی بهره برده باشند و در نتیجه در گفتار و آثار خویش بخشی از حقیقت الهی را انعکاس داده‌اند.

می‌دانیم که از همان ابتدای تاریخ نگاشته شده، بسیار کسان بوده‌اند که ادعای پیامبری کرده‌اند. در میان ما ایرانیان رسم است که می‌گوئیم تا ظهور حضرت محمد روی هم ۱۲۴ هزار پیامبر ظهور کرده بودند. حتی در همان زمانی که پیامبر اسلام می‌زیست و برای جلب مردم به سوی خویش به تبلیغ اصول و مبانی دین اسلام پرداخته بود، بودند کسانی که هم‌چون او در عربستان و یمن ادعای پیامبری

۱۹۲۳ در کابینه رضاخان وزیر خارجه شد و از پادشاهی او پشتیبانی کرد و در مراسم تاجگذاری رضاشاه سخنرانی کرد و به تمجید سجایای شاه جدید پرداخت. او ۱۹۳۳ نخست‌وزیر شد، اما ۱۹۳۵ به فرمان رضاشاه استعفاء داد، زیرا دامادش محمد علی اسدی به فرمان رضاشاه دستگیر و به جرم فساد مالی محکوم و اعدام شد. هنگامی که ایران اشغال شد، به فرمان رضاشاه نخست‌وزیر گشت و به سلطنت رسیدن محمدرضاشاه به رهبری فروغی با موفقیت عملی شد. در ۸ ژانویه ۱۹۴۲ فروغی ترور و زخمی شد و به همین دلیل از نخست‌وزیری کناره گرفت و چند ماه بعد درگذشت. او در کنار فعالیت سیاسی خود به کار علمی نیز پرداخت و کتاب «سیر حکمت در اروپا» او یکی از بهترین کتاب‌های فلسفی به زبان فارسی است.

<sup>۱۳</sup> سقراط Sokrates در ۴۷۰ پیشامیلاد در آتن زاده شد و در سال ۳۹۹ پیشامیلاد با نوشیدن جام شوکران کشته شد. او فرزند یک سنگ‌تراش بود و مادرش مامائی می‌کرد. سقراط خود کتابی ننوخته است و بلکه جهان از طریق آثار افلاتون و دیگر شاگردانش با اندیشه‌های او آشنا شده است. سقراط فیلسوف برجسته‌ای بود که قاطعانه با هواداران کیهان‌شناسی، گمانه‌زنی‌های فلسفه طبیعی و به‌ویژه با سوفسطائیان که بیش‌تر از فن خطابه برای اثبات نظرات نادرست خود بهره می‌گرفتند، مبارزه کرد. فلسفه او که در آثار افلاتون تدوین شده، بر این اصل بنا گشته است که آن چه انسان به عنوان دانش و آگاهی کسب می‌کند، چیزی نیست جز نقشی وهم‌آمیز از واقعیت. شیوه اصلی او برای کشف حقیقت گفت و گو با مخالفین اندیشه‌های خویش بود که یونانیان به آن دیالوگ Dialog می‌گفتند. او کوشید در این گفت و گوها ثابت کند آن چه را که دیگران به‌عنوان آگاهی ارائه می‌دهند، چیزی نیست مگر مجموعه‌ای از باورهای کاذب. به همین دلیل نیز سقراط دشمنان زیادی داشت و سرانجام دادگاه آتن او را به جرم اغفال و گمراه ساختن جوانان به مرگ و نوشیدن جام زهر شوکران محکوم کرد.

<sup>۱۴</sup> محمد علی فروغی، «سیر حکمت در اروپا»، انتشارات زوار، صفحه ۱۳

می‌کردند. لیکن آن‌ها نتوانستند توده‌ها را به‌سوی خود جذب کنند و پس از چندی هم خود از بین رفتند و هم آن که آئین و مسلکی را که آورده بودند، فراموش شدند. دیگر آن که دوران پیدایش «پیامبران» هنوز به پایان محتوم خود نرسیده است و در دوران کنونی نیز شاهد آنیم که چگونه در کشورهای پیش‌رفته و عقب‌مانده، ادیان نوئی به‌وجود می‌آیند. اما از میان این همه، تنها چند دین توانستند وجه جهان‌شمول بیابند که اسلام یکی از آن ادیان است.

پس غالب ادیانی که نتوانستند سبیل‌های دینی خود را با سیستم‌های ارزشی محیطی که در بطن آن پیدایش یافتند تطبیق دهند، از بین رفتند. در عین حال ادیانی که از استعداد تطبیق اصول و مبانی خویش با سیستم‌های ارزشی فرهنگ‌های گوناگون ملل مختلف برخوردار بودند، توانستند خصلت جهان‌شمول بیابند.

اما هر گاه پیرو یکی از ادیانی که نتوانست کیفیت جهان‌شمول بیابد، بخواهد عین همین استدلال را برای حقانیت دین خود به‌کار برد، به ارتداد و خیانت در دین متهم می‌گردد. به‌طور مثال میرزا علی‌محمد<sup>۱۵</sup> معروف به «باب» که خود در آغاز مسلمان شیعه بود، کوشید با بهره‌گیری از باورهای دینی شیعیان، دین نوئی را ارائه دهد که در حقیقت ادامه منطقی و کمال دین شیعه باید محسوب می‌گشت. او در ابتدا خود را «باب»، یعنی در نامید و ادعا کرد که او دری است که به‌سوی امام دوازدهم گشوده شده است و کسانی که می‌خواهند به اسرار و حقایق بزرگ پی برند، باید از این در بگذرند، پس باید به او ایمان آورند. پس از چندی که به تعداد مریدان و پیروانش افزوده شد، ادعا کرد که خدا کتاب «بیان» را بر او نازل کرده است که ناسخ قرآن است. به‌این ترتیب او ادعای پیامبری کرد. در آغاز نیز پیروانش او را مهدی نامیدند و «همه جا ندا در دادند که حضرت امام مهدی برای نجات خلق ظهور کرده و زمان آن رسیده که مردم اوامر او را گردن نهند». اما پس از چندی که

<sup>۱۵</sup> میرزا علی محمد (باب) ۱۸۱۹ میلادی در شیراز زاده شد و برای نخستین‌بار در ۲۲ مه ۱۸۴۴ ادعای دریافت وحی کرد. او بنا بر روایات شیعه خود را باب نامید، یعنی وجود او دری به‌سوی خدا است که بشریت از طریق این در می‌تواند با خدا ارتباط برقرار کند و فرامین الهی را دریافت دارد. باب توانست در زمان کوتاهی پیروان زیادی بیابد. اما از آن‌جا که رهبران شیعه او را شارلاتان نامیدند، ۱۹۴۷ دستگیر شد. پیروان او ۱۸۴۸ در بادشت گرد آمدند و قره‌العین که پیرو او بود، نخستین زنی بود که بدون حجاب در آن نشست شرکت کرد. اما رشد شتابان این آئین سبب شد تا پیروان بایه سرکوب شوند و به فرمان امیرکبیر که در آن دوران صدراعظم بود، باب در ۹ ژوئیه ۱۸۵۰ در تبریز اعدام شد. سرکوب بابیان تا ۱۸۵۳ ادامه داشت.



«باب» ادعای پیامبری کرد، پیروانش نیز او را پیامبر نامیدند تا جائی که قره‌العین<sup>۱۶</sup> به مردم گفت: «شماها باید امروز بدانید که خداوند ظهور کرده است (... ) و کتاب جدید از آسمان برای ما نازل شده و قوانین جدیدی برای ما مقرر گردیده است.»<sup>۱۷</sup> بای‌ها و پس از آن‌ها بهائی‌ها نیز از همان روش آپولوگتیک بهره گرفتند و کوشیدند دین خود را ادامه منطقی و تکامل ادیان پیشین بنمایانند. آن‌ها برای دستیابی به این هدف، یعنی جهانی‌سازی دین خود برخی از باورهای دین مسیح را با برخی از باورهای دین شیعه در هم آمیختند. به عبارت دیگر آن‌ها دین خود را ادامه منطقی دو دین جهانی، یعنی مسیحیت و اسلام دانستند و به‌همین دلیل نیز اورشلیم را به مثابه معبدگاه دین خود برگزیدند که برای هر سه دین یهود، مسیحی و اسلام شهری مقدس است.

لیکن می‌بینیم هر دینی که می‌کوشد حقانیت خود را به وسیله روش و مبانی آپولوژتیک اثبات کند، اجباراً نباید به دینی جهان‌شمول بدل گردد، زیرا هر چند خصلت آپولوژتیک شرطی لازم برای دستیابی به یک‌چنین هدفی است، اما شرط کافی نیست. دینی که می‌خواهد جنبه جهانی بیابد، باید بتواند فرهنگ‌های بومی را در خود جذب کند و یا آن که با آن‌ها یکی شود. به‌همین دلیل نیز بی‌جهت نیست که ما ایرانیان، هنگامی که می‌خواهیم مبانی هویت فرهنگی خویش را برتابیم، از دو مقوله ایرانییت و اسلامیت سخن می‌گوئیم. به کاربرد این دو مقوله بدین مفهوم نیست که ایرانییت و اسلامیت دو پدیده مستقل جدا از هم هستند. بر عکس، این دو مقوله دو جنبه از یک فرهنگ را به ما نشان می‌دهند، یعنی آن که ما ایرانیان توانستیم اسلام را با ارزش‌های تاریخی- فرهنگی خویش تطبیق دهیم و یا آن که ارزش‌های تاریخی- فرهنگی ما با ارزش‌هایی که اسلام به جامعه ما آورد، توانستند یکی شوند و گوهر فرهنگی مشترکی را به‌وجود آورند. نگاهی به کشورهای مسیحی نشان می‌دهد که در این کشورها نیز مبانی و ارزش‌های مسیحیت جذب فرهنگ بومی آن ملت‌ها گشت. دیگر آن که ادیانی که جنبه جهان‌شمول یافته‌اند، فرهنگ‌های ملی کشورهای گوناگون را هم‌چون دانه‌های متفاوت رشته تسبیح به هم پیوند می‌دهند و می‌کوشند

<sup>۱۶</sup> فاطمه ام سلمه که به قره‌العین شهرت یافت، ۱۸۱۴ میلادی در قزوین زاده شد و ۱۸۵۲ در تهران کشته شد. پیروان بابیه و بهائیان او را شهید راه خدا می‌دانند. او نخستین زن ایرانی است که فراتر از مرزهای سنت زمان خود رفت و در محافل بایبان بدون حجاب شرکت کرد. او شاعر خوبی بود و اشعار فراوانی در ستایش میرزا محمد علی باب سروده است.

<sup>۱۷</sup> «تاریخ قدیم یا تاریخ قیام باب یا نقطة الکاف»، نوشته حاجی میرزا جانی تاجر کاشانی ملقب به جناب خادم‌الله کاتب آیات به‌الله

آن فرهنگ‌های مختلف را به فرهنگی جهانی تبدیل کنند. امروز در اروپا از «فرهنگ اروپائی» سخن گفته می‌شود که ارزش‌های یهودیت- مسیحیت یکی از مهم‌ترین عناصر این فرهنگ اروپائی (جهانی) را تشکیل می‌دهد.

از یلسو می‌دانیم که بخش دیگری از فرهنگ اروپائی در جدال با ارزش‌های مسیحیت پا به عرصه وجود گذاشت. جنبش روشنگری که خردگرایی را جانشین تبعیت کورکورانه از اوامر کلیسا ساخت و سکولاریسم که اراده مردم را منشأ قوانین حکومتی دانست و مبانی حکومت دینی متکی بر قوانین الهی را از میان برداشت، خود محصول مبارزه درونی عناصر فرهنگی بودند که در آن مسیحیت دین غالب بود. از سوی دیگر می‌توان مشاهده کرد که خردگرایی سکولاریستی نیز برای غلبه بر مخالفین خویش از همان شیوهٔ آپولوژتیک بهره گرفت. سکولاریسم در فلسفه کانت آن چه را که با احکام خرد ناب در تضاد قرار داشت، نفی کرد. در فلسفه هگل<sup>۱۸</sup> خرد

---

<sup>۱۸</sup> هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش Georg Wilhelm Friedrich Hegel در ۲۷ اوت ۱۷۷۰ در اشتوتگارت Stuttgart زاده شد و در تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۸۳۱ در برلین درگذشت. او تحصیلات خود را در فلسفه و علوم دینی به پایان رساند و سپس به تدریس در مدارس و دانشگاه‌ها پرداخت و به‌خاطر زحماتی که کشید، دولت پروس به او لقب «فیلسوف دولتی» را داد. فلسفه هگل بر این اصل بنا شده است که روح Geist حقیقتی است که متحقق شده است و پس آن چه که هست، عَقْلانی است. در عین حال روح مطلق چیز دیگری جز عقل مطلق جهانی absolute Weltvernunft نیست. روح که در متضادهای خویش گرفتار است، باید به‌خود پردازد تا بتواند خود را در مرحله بالاتری نسبت به خویش بیابد. دیالکتیک در فلسفه هگل قانون کشف حقیقت و مفاهیم است. دیگر آن که نزد او اندیشه و وجود یکی هستند. برای هگل فلسفه عبارت است از دانشِ انکشافِ روح مطلق. دستگاه منطق او بر عقل تکیه دارد که هم عام‌ترین و هم تهی‌ترین مفاهیم هم‌چون «هستی» و هم مطلق‌ترین ایده‌ها را هم‌چون «خدا» در بر می‌گیرد. به عنوان فیلسوف طبیعی، هگل به از خود بیگانگی ایده‌ها در دگرگونه بودن‌شان پی بُرد، پس روح مطلق absolute Geist که در ایده تکثیر شده است، خود را در جهان مادی در شعور خویش دوباره می‌یابد. هگل در فلسفه روح خود مقوله «روح ذهنی» را طرح می‌ریزد که مراحل مختلف جسم- روان- مناسبات- فهم- اراده را بازتاب می‌دهد، در حالی که «روح عینی» خود را در حقوق Recht و اخلاقیات Moralität متکی بر عادات و رسوم Sittlichkeit هویدا می‌سازد و در این رابطه دولت مطلقه را به مثابه تحقق ایده اخلاقیات می‌پذیرد و روح مطلق را در حوزه هنر، دین و فلسفه می‌جوید. هگل در بخش فلسفه روح به حوزه تاریخ و در بخش دیالکتیک به حوزه طبیعت می‌پردازد. او بزرگ‌ترین نماینده فلسفه ایده‌آلیستی آلمان است. افکار هگل که از رمانتیک نیز تأثیر پذیرفته است، یکی از بزرگ‌ترین سیستم‌های فکری اروپائی و در عین حال پیچیده‌ترین فلسفه ایده‌آلیستی است که اندیشه انسان توانسته است به‌وجود آورد. مارکس تحت تأثیر فلسفه هگل قرار داشت و کوشید فلسفه او را از قید و بندهای ایده‌آلیسم «رها» سازد.

خود را از فرد مستقل می‌سازد و در هیئت «روح جهانی» در برابر فرد قرار می‌گیرد که قوه تشخیص و تمیز آن فراسوی خرد فردی قرار دارد و حتی خرد فردی نیروی محرکه خود را از آن «روح جهانی» کسب می‌کند. این هگل است که برای نخستین بار موفق می‌شود با طرح «فلسفه دین» تمامی سمبل‌های دینی را به سمبل‌های فلسفی بدل سازد. برای هگل فلسفه پس از دین بالاترین جولانگاه «روح مطلق» است. بنابراین روح مطلق که دچار ازخودبیگانگی گشته است، تنها پس از گذار از حوزه دین است که می‌تواند به حوزه فلسفه پا نهد تا بتواند به خویشتن بودن خویش پی برد.

پس در جامعه سکولاریستی خردگرایانه دین نفی نمی‌شود و بلکه به جزئی از سیستم فلسفی متکی بر خرد ناب و یا مطلق بدل می‌گردد تا بدان‌جا که هگل می‌گوید: «روح به‌طور عمده محصول فعالیت خویش است؛ فعالیت او به معنای فراتر رفتن از فوریت، نفی آن و بازگشت به خود است»<sup>۱۹</sup> در این مفهوم روح می‌تواند خود را به‌وجود آورد و به خویش باز گردد، زیرا خود را در طبیعت و فرهنگ باز می‌یابد. هگل می‌گوید: «روح خود را به‌ایزار خویش بدل می‌سازد، به‌این ترتیب خود به‌موضوع خویش بدل می‌گردد و به‌این ترتیب خود را به مثابه وجود در برابر خویش می‌یابد»<sup>۲۰</sup>

بر این اساس هرگاه روح بتواند خود را به مثابه موضوع کشف کند، در آن صورت توانسته است به هویت خود پی برد و بر هستی خویش خودآگاه گردد. پس روح بیرون از خویش نمی‌ماند و بلکه پس از هر کشفی، یعنی پس از کسب هر آگاهی تازه‌ای از موضوعیت خویش، می‌تواند به‌خود بازگردد، یعنی خود را تولید و بازتولید کند. به‌عبارت دیگر او به نتیجه فعالیت خویش بدل می‌شود.

چکیده آن که هم دین و هم خرد، هر دو می‌خواهند «حقیقت» را بازتابانند و در فلسفه هگل این دو با هم به وحدت می‌رسند. دین و خرد دو جلوه از «روح مطلق» می‌شوند و هر یک از آن دو بنا بر سرشت خویش، بعد ویژه‌ای از «حقیقت» را آشکار می‌سازد. بر این مبنا فرهنگ هر کشوری به بازتابی از «حقیقت» آن ملت بدل می‌گردد.

در عین حال خردگرایی به‌تدریج زمینه را برای پیدایش جامعه سکولار در غرب فراهم ساخت و در بطن چنین جامعه‌ای اندیشه علمی معیار و ملاک سنجش «حقیقت» گشت. همین امر سبب شد تا دانش دینی نیز تحت تأثیر ضوابط جامعه سکولار قرار گیرد. دانشمندان دینی کوشیدند با بهره‌گیری از اسلوب خردگرایی به

<sup>19</sup> G.W.F. Hegel: "Vorlesungen über die Philosophie der Geschichte",

<sup>20</sup> Ebenda

توضیح «حقیقت» دین پردازند و به همین سبب در این کشورها دین هیبتی سکولار یافت. همراه با این روند، بنیادگرایی دینی کوشید برای جزم‌های دینی خویش دلائل منطبق با اسلوب خرد ناب بیابد و همان‌طور که دیدیم، در این زمینه از فلسفه کانت و هگل بهره گرفت تا بدان‌جا که دین نیز مدنیت یافت و به «دین مدنی» بدل گشت. نتیجه آن که آپولوژیک دینی به تجدید تولید خویش پرداخت. به عبارت دیگر بنیادگرایی از بین نرفت و بلکه هم‌سو با دگرگونی‌های علمی و فرهنگی، در هیبتی دیگر دوباره بازتولید شد.

## بنیادگرایی دینی، ستیز و آمیزش فرهنگ‌ها

در زبان فارسی فرهنگ را در برابر واژه لاتینی<sup>۱</sup> به کار می‌برند که در زبان لاتین دارای معانی پرستاری، تیمار، مواظبت و مراقبت است. در روم باستان مردم این واژه را بیش‌تر در رابطه با فعالیت کشاورزی به کار می‌بردند و حاصل‌خیز نمودن زمین‌بایر و مواظبت و مراقبت از زمین‌های زیر کشت را فرهنگ کشاورزی<sup>۲</sup> می‌نامیدند. در آن دوران هدف از به‌کارگیری این واژه آن بود که بتوان با فعالیت آگاه، طبیعت (یعنی زمین) را به سود انسان مورد استفاده قرار داد. پس چون تغییر طبیعت به آگاهی و دانش نیاز داشت، به‌تدریج این واژه همه حوزه‌هایی را در بر گرفت که با فعالیت دماغی انسان در رابطه قرار داشتند. در همین رابطه دیری نپائید که از این واژه مشتق کیش<sup>۳</sup> ساخته شد که تمامی حوزه‌های ارتباطی انسان با ماورأطبیعت، یعنی دین را در بر می‌گرفت و میان انسان، طبیعت و کائنات رابطه متقابل به‌وجود می‌آورد. امروز این واژه دربرگیرنده رسومی است که هر دین‌داری بر اساس آن موظف به انجام فرایض دینی خویش است.

سیسرو<sup>۴</sup> آن چه را که مربوط به آموزش و پرورش انسان می‌شد تا بر اساس آن هر کسی بتواند استعدادهايش را انکشاف دهد و به‌طور مؤثر آن‌ها را به کار گیرد،

<sup>1</sup> Kultur

<sup>2</sup> Cultura agri

<sup>3</sup> Kult

<sup>4</sup> سیسرو، مارکوس تولیوس Marcus Tullius Cicero در سال ۱۰۶ پیش از میلاد در آرپینوم Arpinum زاده شد و در ۷ دسامبر ۴۳ پیش از میلاد در گائتا Gaeta کشته شد. او سیاستمداری بود که به جناح راست سنا تعلق داشت و در سال ۶۳ پیش از میلاد به مقام کنسولی رسید. اما از آن‌جا که به جناح مخالف سزار وابسته بود، طی سال‌های ۵۸/۵۷ از روم تبعید شد. پس از این دوران مهم‌ترین آثار خود را نوشت. سیسرو در سال ۵۱ پیش از میلاد استاندار ایالت کیلیکین Kilikien شد. در هنگام جنگ داخلی که میان سزار و پومپئوس Pompeius رخ داد، جانب پومپئوس را گرفت، اما پس از پیروزی سزار، توانست اعتماد او را به‌دست آورد. سیسرو پس از کشته شدن سزار به دست سنا توره‌های روم، در ۴۴ پیش از میلاد از طرحی پشتیبانی کرد که بر مبنای آن قدرت سیاسی باید به مجلس سنا سپرده می‌شد. او در این رابطه ۱۴ بار علیه مارکوس آنتونیوس Marcus Antonius در مجلس سنا سخنرانی کرد که متن این خطابه‌ها هنوز وجود دارند. همین امر سبب شد تا مارکوس آنتونیوس پس از پیروزی بر مخالفان خویش، فرمان قتل سیسرو را بدهد. سیسرو در فن خطابه یکی از بزرگ‌ترین چهره‌های تاریخ روم است. او در فلسفه و سیاست آثار فراوانی تألیف کرد که در برخی از آن درباره

فرهنگ انسانی<sup>۵</sup> نامید. در سده‌های هفده و هیجده، یعنی پس از آن که شیوه تولید سرمایه‌داری به تدریج در سراسر اروپا آغاز به رشد و گسترش کرد و مبارزات بورژوازی برای کسب قدرت سیاسی آغاز شد، این واژه دچار تحول گشت. از آن دوران به بعد واژه فرهنگ تمامی حوزه‌های زندگی انسانی، یعنی هم حوزه طبیعت و اجتماع، و هم حوزه خرد و شعور و پندار ماورأطبیعت انسانی را در بر گرفت. از آن دوران به بعد هدف فرهنگ آن است که بتواند به انکشاف تکامل انسان یاری رساند و یا آن که موجب پیدایش انسان کامل گردد.

در دوران ما برای فرهنگ تعاریف و برداشت‌های متفاوتی وجود دارد. برخی آن را مجموعه‌ای از نمودهای رفتاری می‌دانند که در یک جامعه در طول تاریخ آفریده شده است. این نمودهای رفتاری در قالب سمبل‌هایی که طی نسل‌ها به وجود آمده‌اند، در قالب ساختارهای ارزشی و پندارهای اجتماعی و نیز در ابزارها و وسائل و موضوع تولید شکل می‌گیرند. برخی دیگر فرهنگ را به‌عنوان نمودهای رفتاری هر گروه، قشر و طبقه اجتماعی تعریف می‌کنند و به این ترتیب آن را از خصلت قومی- ملی تهی می‌دانند. اما تعریفی که از سوی غالب منتقدین این واژه مورد استفاده قرار می‌گیرد، فرهنگ را مجموعه‌ای از مضامینی اجتماعی می‌داند که در سمبل‌هایی که طی تاریخ به وجود آمده‌اند، به‌صورت دین، هنر، دانش و غیره متراکم گشته‌اند، در حالی که تمدن زندگی مادی و بازتولید ابزارها و وسائلی را که برای تداوم زیستن اجتماعی ضروریند، در بر می‌گیرد. بر حسب این تعریف فرهنگ و تمدن دو جلوه از کارکردهای تاریخی- اجتماعی هر قوم و ملتی را می‌سازند. برخی نیز فرهنگ را مجموعه‌ای از اشکالی می‌دانند که برای ارضاً و مهار غرایض انسانی طی تاریخ در هر جامعه‌ای به وجود آمده‌اند که زیرپایه روند «اجتماعی‌سازی»<sup>۶</sup> انسان را تشکیل می‌دهند. و سرانجام آن که برخی دیگر میان فرهنگ و ساختار اجتماعی توفیری نمی‌گذارند و آن دو را یکی می‌دانند.

چکیده آن را انسان‌هایی که به حوزه تمدنی واحدی تعلق دارند، طی تاریخ خویش به وجود آورده‌اند، می‌توان به دو بخش کرد. بخشی تشکیل شده است از

حقوق طبیعی بشری نیز بحث شده است. آثار سیسرو بر تاریخ اروپا تأثیر بسیاری نهاد. متن ۵۸ خطاب به او باقی مانده‌اند و با خواندن آن‌ها می‌توان به ساختار اجتماعی، اقتصادی و سیاسی روم آن دوران پی برد. او در فلسفه در سه حوزه تئوری شناخت، آموزش‌های اخلاقی و دین آثار برجسته‌ای از خود بر جا نهاده است که هنوز نیز از اهمیت زیادی برخوردارند.

<sup>۵</sup> Cultura animi

<sup>۶</sup> Sozialisation

اندیشه‌ها، پندارها، ایده‌ها، اوهام و ... که خود را در دانش‌ها، هنرها، ادبیات، ادیان و ... نمودار می‌سازند این مجموعه را می‌توان فرهنگ آن قوم و ملت نامید. بخش دیگری که انعکاس مادی همان اندیشه‌ها، پندارها و ... است، یعنی آن چه را که قومی و یا ملتی که به حوزه تمدنی واحدی تعلق دارد، به‌صورت وسائل زندگانی خویش ساخته است، هم‌چون ساختمان‌ها، راه‌ها، ساختارهای تولید کشاورزی، ساختارهای تولید پیشه‌وری و کارخانه‌ای و ... را می‌توان تمدن نامید. به عبارت دیگر فرهنگ در بر گیرنده حوزه معنویات و تمدن در بر گیرنده حوزه مادیات هر قوم و ملتی است که طی چندین سده به‌وجود آمده‌اند.

به‌هر حال، از هر زاویه‌ای به پدیده «فرهنگ» و «تمدن» بنگریم، انسان وجه تعیین‌کننده هر فرهنگ و تمدنی است. فرهنگ و تمدن در کلیت خود روند اجتماعی گشتن انسان را نمودار می‌سازند و چون در جوامع مختلف به انسان‌هایی برمی‌خوریم که در مدارج فرهنگی و تمدنی متفاوت به‌سر می‌برند، بنابراین با فرهنگ‌ها و تمدن‌های گوناگونی روبه‌رو می‌شویم که متفاوت بودن انسان‌ها با یکدیگر را بازتاب می‌دهند. پس تلاش تاریخی هر قوم و ملتی در جهت با هم و با دیگران زیستن، یعنی روند اجتماعی گشتن انسان، موجب پیدایش هویت فردی هر قوم و ملتی می‌گردد.

هویت فرهنگی هر قومی، طایفه‌ای و ملتی بنا بر پیش‌تاریخ ویژه‌ای که دارد، تعیین می‌گردد و در این رابطه هویت دینی بخشی کوچک از هویت فرهنگی هر ملتی است. در عین حال در درون هر قومی، طایفه‌ای و ملتی برخورد به مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در عین آن که از نگرشی کلی و همه‌جانبه‌ای سرچشمه می‌گیرد که بازتاب کلیت هویت فرهنگی حاکم بر هر جامعه‌ای است، لیکن گروه‌ها، اقشار و طبقاتی که در هر جامعه‌ای وجود دارند، در محدوده آن نگرش کلی از زاویه معینی به همان مسائل می‌نگرند که بازتاب دهنده خواست‌ها، آرزوها و امیدهای گروهی، قشری و طبقاتی آن‌ها است و همین امر موجب پیدایش نظرگاه‌ها و برداشت‌های فکری متنوعی در هر جامعه‌ای می‌گردد. بنابراین کثرت‌گرایی فرهنگی خود بازتاب تفاوت‌های گروهی، قشری و طبقاتی است. وجود تفاوت‌های فکری - نظری در درون هر حوزه فرهنگی هر چند بیانگر وجود نیروهائی است که به‌خاطر داشتن ارزش‌های اخلاقی - فرهنگی متفاوت در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند، از یکدیگر می‌گریزند و حتی با یکدیگر در ستیزند، لیکن در عین حال بیان برآیندی از کلیت این نیروها است که سمت و سوی حرکت تاریخی چنین کلیتی همیشه توسط آن نیروئی تعیین می‌گردد که در واقعیت زندگی اجتماعی نیروی تعیین‌کننده است.

مارکسیسم نیز برای فرهنگ همان کلیتی را قائل است که اندیشمندان دوران روشنگری ابعاد آن را ترسیم کرده‌اند، منتهی با این تفاوت که نزد مارکس و انگلس عامل اقتصادی، یعنی عاملی که انسان‌ها بر اساس مکانیسم‌های غالب بر آن، وسائل زیست فردی و اجتماعی خود را تولید می‌کنند، در چگونگی شکل‌یابی نمودهای فرهنگی نقشی تعیین‌کننده بازی می‌کند، هر چند خود این عامل نیز تحت تاثیر دیگر عوامل روبنایی قرار می‌گیرد و با آن‌ها در رابطه علیتی<sup>۷</sup> قرار دارد. انگلس در نامه‌ای که در سال ۱۸۹۴ به و. برگیوس<sup>۸</sup> نوشت، یادآور شد که «انکشاف سیاسی، حقوقی، فلسفی، دینی، ادبی، هنری و غیره بر پایه انکشاف اقتصادی قرار دارند. اما این همه بر یل‌دیگر و بر زیربنای اقتصادی تاثیر می‌نهند. چنین نیست که وضعیت اقتصادی یگانه علت فعال<sup>۹</sup> است و همه عوامل دیگر نافع‌اند. بلکه میان آن‌ها تاثیر متقابلی وجود دارد که در آخرین مرحله ضرورت‌های اقتصادی خود را بر دیگر عوامل تحمیل می‌کند»<sup>۱۰</sup>.

هر چند تولید خودکفائی خمیرمایه اصلی جوامع پیشاسرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، اما پیدایش جامعه طبقاتی دستاورد اضافه تولید است. در خودکفایت‌ترین جوامع نیز به دلائل فراوان نمی‌توان همه آن اشیائی را تولید کرد که جامعه برای ادامه زندگانی خویش بدان نیازمند است. به‌همین دلیل جوامع خودکفا نیز نیازمند مبادله اشیائی بودند و هستند که برای تولید و بازتولید زندگی فردی و اجتماعی‌شان ضروری‌اند. همین ضرورت سبب شد تا از همان آغاز پیدایش جوامع طبقاتی، سرمایه‌داری تجاری به مثابه نیروئی اجتماعی در بطن تمامی شیوه‌های تولید جوامع طبقاتی حضور فعال داشته باشد. اما سرمایه‌داری تجاری در تمامی جوامع پیشاسرمایه‌داری و به ویژه در شرق، خود در روند تولید نقشی نداشت و از خودویژگی عدم دخالت در روند تولید برخوردار بود، زیرا در تمامی جوامع متکی بر ساختارهای رسته‌ای، نقش هر رسته و کسانی که به آن تعلق داشتند، همیشه از پیش تعیین شده بود. در این جوامع نیروی کار در محدوده کارکردهای رسته‌ای قرار داشت و به‌همین دلیل نمی‌توانست به کالا تبدیل شود تا قابلیت خرید و فروش بیابد.<sup>۱۱</sup> در این جوامع نقش تاریخی سرمایه‌داری تجاری آن بود که اضافه‌تولید را از روستائیان و پیشه‌وران شهری خریداری کند و به مناطقی انتقال دهد که در آن‌جا

<sup>7</sup> Kausal

<sup>8</sup> W. Borgius

<sup>9</sup> aktiv

<sup>10</sup> MEW, Band 39, Seiten 205-207

<sup>۱۱</sup> مزاروش، ایستوان: «فراسوی سرمایه»، جلد اول، برگردان به فارسی: مرتضی محیط، چاپ سنبله،

سال انتشار ۱۹۹۷، صفحه ۱۰۷



تقاضای مصرف وجود داشت. او می‌توانست از طریق مبادله پول با کالا و سپس کالا با پول به ازدیاد سرمایه‌ای (پولی) بپردازد که در ابتدای روند مبادله خرج کرده بود. اما ویژگی این اضافه ارزش که در انتهای روند مبادله به سرمایه (پول) اضافی بدل می‌گشت، به خاطر محدود بودن اضافه‌تولید اجتماعی تنها به گونه‌ای محدود می‌توانست در دوران بعدی روند مبادله وارد گردد و به همین دلیل بخش بزرگ اضافه ارزش تولید شده از روند تولید خارج و به ثروت و اندوخته و گنج بدل می‌گشت. دیگر آن که در جوامع خودکفا سطح تجارت، یعنی مبادله همیشه محدود می‌شد به سطح اضافه‌تولیدی که جامعه توانسته بود بی‌آفریند، زیرا همیشه می‌توان آن مقدار ارزش را با یکدیگر مبادله کرد که در جامعه موجود بود.

شیوه تولید سرمایه‌داری هنگامی توانست در اروپا رشد خود را آغاز کند که در این روند دگرذیسی اساسی رخ داد. برای نخستین بار در تاریخ، سرمایه مولد و تجاری درهم آمیختند و به این ترتیب اضافه ارزشی که در نتیجه روند مبادله تجاری کسب می‌شد، توانست به دوار تولید پا گذارد و زمینه را برای تولید فرارسته‌ای فراهم آورد که نتیجه طبیعی آن تبدیل نیروی کار به کالا بود. دیگر آن که با کالا شدن نیروی کار، آن بخش از تولید اجتماعی که در گذشته برای ارضای نیازهای خودی تولید می‌شد و به حوزه اقتصاد خودکفا اختصاص داشت به حوزه مبادله کالائی انتقال یافت، زیرا تولیدکننده استقلال نسبی خود را نسبت به موضوع تولید خویش از دست داد و دیگر نه برای خود، بلکه برای کسی تولید می‌کرد که نیروی کار خود را به او فروخته بود. به این ترتیب مکانیسم مبادله سراسر زندگی اجتماعی انسان‌ها را در بر گرفت. اما تا زمانی که چنین تحولی رخ نداده بود، سرمایه تجاری مجبور بود برای به دست آوردن اضافه‌تولیدی که در جوامع خودکفا به‌طور محدود وجود داشت، به هر روستا و شهری سفر کند و در نتیجه یگانه نیروی پویای جوامع پیش‌سرمایه‌داری و تنها نیروی رابط بین روستا و شهر و بین کشورهای مختلفی بود که به حوزه‌های تمدنی و فرهنگی گوناگون تعلق داشتند. حتی پیامبر اسلام پیش از آن که به پیامبری مبعوث شود، تاجر بود و با کاروان‌های تجاری مکه به مسافرت‌های تجاری تا دمشق رفت و همین امر سبب شد تا او در کوران «تقابل فرهنگها» قرار گیرد. او طی همین سفرها بود که از یک‌سو به عقب‌ماندگی فرهنگی اقوام عرب پی برد و از سوی دیگر به شیوه آپولوژتیک، یعنی «آمیزش فرهنگها» با یکدیگر خودآگاهی یافت. مارکوپولو<sup>۱۲</sup> نیز یکی از مشهورترین تاجران دولت-شهر ونیز بود که در دوران

<sup>۱۲</sup> مارکوپولو Marco Polo تاجر و جهان‌گرد مشهور ونیزی در سال ۱۲۵۴ زاده شد و در سال ۱۲۲۴ درگذشت. او طی سال‌های ۱۲۷۱ تا ۱۲۹۵ هم‌راه با پدر و عموی خویش به آسیا سفر کرد و تا چین

فئودالیسم که تقریباً سراسر اروپا را فراگرفته بود، برای کسب ثروت به آسیا سفر کرد و تا چین رفت و با تمدن‌هائی آشنا شد که برایش کاملاً تازه و بیگانه بودند. به این ترتیب تاریخ تقابل فرهنگ‌ها با تاریخ پیدایش سرمایه‌داری تجاری یکی است. پس تاجران نخستین کسانی بودند که زمینه‌های اجتماعی را برای «تماس، ارتباط، آمیزش و برخورد فرهنگی» فراهم ساختند. از نقطه نظر مارکس هرگاه دو جامعه با یکدیگر در ارتباط جنگی قرار گیرند، حداکثر با سه وضعیت می‌توان روبه‌رو شد. او در پیش‌گفتاری که به «نقد اقتصاد سیاسی» نوشت و در آن مباحث تولید، توزیع و مصرف را مورد بررسی قرار داد، این سه وضعیت را چنین توصیف کرد: «در تمامی تسخیرها سه امکان وجود دارد. خلق فاتح قادر می‌شود شیوه تولید خود را بر خلق مغلوب تحمیل کند (به‌طور مثال انگلیسی‌ها در این سده در ایرلند و تا حدی نیز در هندوستان)؛ یا آن که اجازه می‌دهد شیوه تولید کهن بر جای بماند و به دریافت خراج قانع می‌شود (به‌طور مثال ترک‌ها و رومی‌ها)؛ یا آن که تأثیر متقابلی انجام می‌گیرد که در نتیجه آن شیوه تولید نوینی به مثابه هم‌نهاد به وجود می‌آید (تا حدی در نتیجه فتوحات ژرمن‌ها). در تمامی این حالت‌ها، چه شیوه تولید خلق فاتح باشد یا شیوه تولید خلق مغلوب و یا شیوه تولیدی که از امتزاج آن دو به وجود آمده باشد، این شیوه تولید است که تعیین می‌کند چه توزیع جدیدی به وجود آید.»<sup>۱۳</sup>

به این ترتیب حتی برخوردهای جنگی میان اقوام و ملت‌های گوناگون نه تنها برخورد شیوه‌های تولید، بلکه برخورد فرهنگ‌ها را در بطن خود دارد. کشوری که در آن شیوه تولید پیش‌رفته‌تری وجود دارد، قاعدتاً باید از فرهنگ برتری برخوردار باشد، زیرا دانش تولید خود بخشی تعیین‌کننده از فرهنگ هر قوم و ملتی است.

بیترلی<sup>۱۴</sup> که دارای پژوهش‌های زیادی درباره تاریخ استعمار است، یعنی تاریخ سیادت جهان سرمایه‌داری بر اقوام و ملت‌هائی که در جوامع پیشاسرمایه‌داری به سر می‌بردند، در اثر خود «وحشی‌ها و متمدن‌ها»<sup>۱۵</sup> کوشید از این مفاهیم تعاریفی

رفت و در آن کشور چندین سال در دربار امپراتور کوبیلای Kubilai زیست. پس از بازگشت به ایتالیا در زندان گزارش سفر خود را نوشت که تا به امروز یکی از هیجان‌انگیزترین سفرنامه‌های جهان است. سفرنامه مارکوپولو سده‌های متمادی یگانه منبع مهمی بود که به مردم اروپا تصویری از فرهنگ آسیا عرضه می‌کرد.

<sup>13</sup> Karl Marx: "Zur Kritik der politischen, konomie", Dietzverlag, 1791, Seite 442

<sup>14</sup> اورس بیترلی Urs Bitterli در ۲۸ نوامبر ۱۹۳۵ در سوئیس زاده شد و تاریخ‌پژوه و استاد دانشگاه در زوریخ در رشته تاریخ است.

<sup>15</sup> Urs Bitterli: "Die "Wilden" und die "Zivilisierten", München, DT Verlag, 1982

عامه‌پسند ارائه دهد. نزد او «تماس فرهنگی» همیشه زمانی رخ می‌دهد که گروه کوچکی از مردمی که در جوامع «متمدن» زندگی می‌کنند، به مناطقی سفر کنند که در آنجا مردمی می‌زیند که در شرایطی عقب‌مانده به سر می‌برند و تا کنون پای کسی از «ملت‌های متمدن» بدانجا نرسیده است. (به‌طور مثال سفر کریستف کلمب به «هند» که موجب کشف قاره آمریکا شد). در چنین صورتی برای نخستین بار بین مردمی که دارای فرهنگ‌های متفاوتند، «تماس فرهنگی» برقرار می‌شود. وجه مشخصه چنین تماسی آن است که فرهنگ‌هایی با یکدیگر رابطه برقرار می‌سازند که از یکدیگر بسیار فاصله دارند. بر پایه چنین برداشتی بیش‌تر تصادف موجب پیدایش «تماس فرهنگی» میان مردمی بومی و گروه کوچکی از کسانی می‌گردد که به‌صورت تاجر، جهانگرد و کاشف به سرزمین‌های ناشناخته پا می‌نهند.

بر اساس نظرات بیترلی اگر بتوان به «تماس فرهنگی» تداوم بخشید، در آن صورت «ارتباط فرهنگی» به‌وجود می‌آید. شرط پیدایش «ارتباط فرهنگی» آن است که گروه تاجران یا جهانگردانی که با قوم و ملتی دیگر در ارتباطند و در نتیجه توانسته‌اند با آن اقوام «تماس فرهنگی» برقرار سازند، بتوانند رابطه خود را با سرزمین پدری خویش حفظ کنند، به آنجا بازگردند و دوباره به سرزمینی که بدان پا نهاده بودند، سفر کنند. به عبارت دیگر «ارتباط فرهنگی» زمانی میان دو قوم یا دو ملت به‌وجود می‌آید که اهالی یک یا هر دو کشور بتوانند به سرزمینی دیگر سفر کنند و با فرهنگی که در کشور دیگر حاکم است، آشنا گردند و برداشتهای خود را در اختیار هم‌میهنان خویش قرار دهند و از آن طریق آن‌ها را با ارزش‌های اخلاقی، دینی، حقوقی و ... که در کشور دیگر وجود دارد، آشنا سازند. بنا بر روند تاریخ تاجران نخستین کسانی بودند که توانستند با دیگر اقوام و ملت‌ها نه فقط «تماس فرهنگی»، بلکه حتی «ارتباط فرهنگی» برقرار سازند.

«برخورد فرهنگی» زمانی به‌وجود می‌آید که گروه تاجران، جهانگردان و ... به مهاجر تبدیل گردند و بخواهند در سرزمینی که در آن پا نهاده‌اند، ساکن شوند. اما اگر چنین انسان‌هایی نتوانند رابطه خود را با سرزمین اصلی خویش حفظ کنند، پس از مدتی رابطه فرهنگی خود را با میهن اصلی خود از دست می‌دهند و با آمیزش با مردم بومی سرزمین جدید، فرهنگ تازه‌ای را به‌وجود می‌آورند که دارای مختصات ویژه خود خواهد بود. در چنین صورتی «آمیزش فرهنگی» هم‌نهادی است از دو یا چند فرهنگی که با یکدیگر آمیخته شده و معجون فرهنگی جدیدی را به‌وجود آورده‌اند. بنابراین شرط لازم و کافی برای «برخورد فرهنگی» آن است که چنین مردمی بتوانند از یک‌سوی به «تماس» خود با مردم بومی تداوم بخشند و از سوی دیگر بتوانند رابطه خود را با میهن اصلی خویش حفظ کنند. اروپائینی که به آمریکا و یا به

استرالیا رفتند، دارای چنین مختصاتی بودند. آن‌ها برای چندین سده سرزمین‌هایی را که به میهن جدید خود بدل ساخته بودند، جزئی از انگلستان، فرانسه، اسپانیا و پرتغال دانستند و از نظر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به شدت به میهن اصلی خویش وابسته بودند. این مهاجران در عین حال به تماس خود با مردم بومی آن کشورها ادامه دادند و توانستند برای مدتی از حسن نیت و ساده دلی سرخ‌پوستان سؤاستفاده کنند. پس از آن نیز به‌خاطر به‌دست آوردن «فضای زیست» گسترده‌تر، کوشیدند اهالی بومی را از سرزمین‌های مادری‌شان بیرون رانند و هنگامی که با مقاومت آن‌ها روبه‌رو شدند، به کشتار بی‌رحمانه اهالی بومی این سرزمین‌ها پرداختند. برتری فنی و نظامی اروپائیان سبب شد تا آن‌ها بتوانند اقوام فراوانی را کاملاً نابود کنند، یا آن که آن‌ها را به ترک سرزمین پدری خود مجبور کردند و یا آن که آن‌ها را به بردگی گرفتند و برخلاف اراده‌شان از افریقا به آمریکا انتقال دادند و با قطع ارتباط آن‌ها با سرزمین پدری‌شان، نخست آن‌ها را از نقطه‌نظر فرهنگی بی‌هویت ساختند و سپس آن‌ها را مجبور کردند تا در فرهنگ اروپائی جذب شوند. چنین تحولی را می‌توان به بهترین وجهی در رابطه با سیاه‌پوستان آمریکا مورد بررسی قرار داد. اینک بیش از ۳۳ میلیون سیاه‌پوست در ایالات متحده آمریکا زندگی می‌کنند که جز رنگ پوست خود هیچ‌گونه ارتباط زبانی، دینی و فرهنگی با قاره افریقا ندارند. به‌این ترتیب «برخورد فرهنگی» همیشه موجب پیدایش رابطه‌ای نابرابر می‌شود که در بطن آن یکی از فرهنگ‌ها جنبه غالب می‌یابد و به‌همین دلیل از سرشتی تهاجمی برخوردار می‌گردد. تاریخ ایران نیز در حقیقت تاریخ آمیزش فرهنگی اقوام مختلف با هم است. پیش از آن که آریائیان به ایران کوچ کنند، تمدن‌های بومی مختلفی در نقاط مختلف ایران وجود داشتند و آریائیان با این اقوام و فرهنگ‌ها درهم آمیختند. با پیدایش امپراتوری هخامنشی به شتاب آمیزش فرهنگی مردمی که در محدوده این امپراتوری می‌زیستند، افزوده شد. با پیروزی یونانیان به رهبری اسکندر مقدونی<sup>۱۶</sup> ایران نزدیک

<sup>۱۶</sup> اسکندر Alexander، پسر فیلیپ مقدونی در ۳۵۶ پیش از میلاد زاده شد و در ۳۲۳ پیش از میلاد در ۳۲ سالگی درگذشت. اسکندر در ۲۰ سالگی، در سال ۳۳۶ پیش از میلاد، پس از آن که پدرش در یک توطئه کشته شد، به تخت سلطنت نشست و در بهار ۳۳۴ پیش از میلاد با ارتشی ۴۰ هزار نفره به آسیای صغیر که بخشی از قلمرو امپراتوری هخامنشی بود، حمله‌ور شد و در گرانیکوس ارتش داریوش سوم را شکست داد و تمامی مناطق یونانی‌نشین آسیای صغیر را به تصرف خود درآورد. جنگ دوم در منطقه ایسوس رخ داد که در آن نیز ارتش یونان به‌رهبری اسکندر پیروز شد. پس از این شکست، داریوش سوم برای حفظ مابقی امپراتوری خود، از اسکندر تقاضای صلح کرد، اما او نپذیرفت. اسکندر نخست به سوریه و مصر لشکر کشید و در جنگ شدیدی که در سال ۳۳۱ در

به دو سده زیر سلطه سیاسی و فرهنگی یونان قرار داشت. پیروزی اعراب بر ایران موجب آمیزش فرهنگی تازه‌ای با قومی نیمه‌وحشی گشت. در دورانی که فردوسی می‌زیست، بخشی از ایران توسط اقوام ترک‌تبار اشغال شده بود. فردوسی وضعیتی را که در آن دوران در رابطه با درهم‌آمیختگی فرهنگی وجود داشت، در شاهنامه بسیار درخشان ترسیم کرد.<sup>۱۷</sup>

تا زمانی که دوران استعمار سپری نگشته بود، حکومت‌های استعمارگر با بهره‌گیری از ابزارهای «برخورد فرهنگی» می‌کوشیدند سیاست استعماری خود را توجیه کنند. اشغال و سیادت بر اقوام و ملت‌های عقب‌افتاده به‌مثابه اقدامی انسانی، یعنی اقدامی در جهت «تمدن» ساختن اقوام و ملت‌های «نیمه‌وحشی» و «وحشی» توجیه می‌گشت و جالب آن که طبقاتی که در کشورهای متروپل سرمایه‌داری به‌خاطر دیمکراسی، حقوق بشر و جامعه مدنی مبارزه می‌کردند نیز نیازی نمی‌دیدند با یک‌چنین سیاست استعماری که از سوی حکومت‌های بورژوائی اروپا تعقیب می‌شد، به مبارزه برخیزند. به‌طور مثال در انگلستان، «حزب کار» که از درون جنبش صنفی کارگران و مزدبگیران به‌وجود آمده بود، توانست ۱۹۲۴ از طریق دیمکراتیک به نیروی اکثریت در پارلمان بدل گردد و قدرت سیاسی را به‌دست گیرد. این حزب که می‌کوشید در درون جامعه انگلستان ساختارهای دیمکراتیک را گسترش دهد، در سیاست خارجی از همان سیاست استعماری سنتی پیروی کرد و به استعمار هند و دیگر نقاط جهان هم‌چنان ادامه داد، زیرا در آن دوران این تصور وجود داشت که از طریق استعمار می‌توان به «تمدن» ساختن کشورهای عقب‌مانده یاری رساند. پس پیروان این نظریه ادامه سیاست استعماری را اقدامی مؤثر در جهت رهایی بشریت از چنگال عقب‌ماندگی می‌دانستند.

---

منطقه گاوگامل رخ داد، باز هم ارتش ایران به‌رهبری داریوش سوم شکست خورد. از آن پس داریوش دیگر ارتشی در اختیار نداشت و یونانیان به سوی پرسپولیس پیش‌روی و پایتخت هخامنشی را اشغال کردند. اسکندر در آن‌جا با دختر داریوش سوم ازدواج کرد و خود را شاه ایران نامید. سپس به‌سوی هند و تا دره پنجاب پیش رفت و در سال ۳۲۴ پیش از میلاد به ایران بازگشت و در همان سال در سن ۳۲ سالگی در بابل در قصر نبوکد نصر درگذشت. پس از پیروزی‌های چشم‌گیر اسکندر به او لقب کبیر داده شد و تمدن یونان در مناطق اشغالی گسترش یافت.

<sup>۱۷</sup> در نامه‌ای که رستم فرخ‌زاد سردار ایرانی از قادسیه به برادر خود نگاشت، در حقیقت آینده ایران پس از شکست در برابر اعراب را پیش‌بینی کرد و در رابطه با آمیزش اقوام و ملت‌های مختلف در ایران چنین نوشت: «از ایران و از ترک و از تازیان/ نژادی پدید آید اندر میان/ نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود/ سخن‌ها به کردار بازی بود.»

با پیدایش دوران استعمار نو «برخورد فرهنگی» میان ملت‌ها و کشورهای گوناگون به رابطه‌ای متقابل بدل شد که وجه غالب در آن فرهنگ کشورهای پیش-رفته سرمایه‌داری است. نزد مردم کشورهای عقب‌مانده که هستی اجتماعی‌شان به خاطر گسترش روزافزون شیوه تولید سرمایه‌داری به شدت به مخاطره افتاد، چنین رابطه‌ای تحمیلی می‌نماید و به‌همین دلیل در تاریخ سیاسی معاصر، بر آن «فرهنگ امپریالیستی» نام نهاده‌اند که خمیرمایه اصلی آن نفی ارزش‌های فرهنگی اقوام و ملت‌هایی است که در کشورهای عقب‌مانده می‌زیند. در عین حال اندیشه متکی بر خردگرایی علمی که در غرب حاکم است، هر چند به جزئیات بیش از حد بها می‌دهد، اما هم‌چون اندیشه دینی که بیش از اندازه به کلیات گرایش دارد، برای خود سرشتی جهان‌شمول قائل است و با هرگونه ارزش‌های اجتماعی که نخواهند به سلطه‌طلبی‌اش گردن نهند، به‌ستیز برمی‌خیزد. به عبارت دیگر، مدل خردگرایی سکولاریستی، به‌مثابه ارزش بنیادین جهان سرمایه‌داری به مردم کشورهای عقب‌مانده تحمیل می‌شود. و هر چند در درون سیستم سرمایه‌داری ارزش‌هایی که به وجود می‌آیند، از سرشتی سیال برخوردارند و نمی‌توانند از اعتباری «ابدی» بهره‌مند باشند، با این حال «غرب» برای سیستم ارزشی خویش نقشی جهان‌شمول قائل است. همین امر سبب شد تا در حال حاضر مکانیسم «برخورد فرهنگی» میان کشور-های پیش‌رفته سرمایه‌داری و مردم کشورهای عقب‌مانده به گونه‌ای تنظیم گردد که دومی‌ها به تدریج هویت فرهنگی و همراه با آن توازن درونی خود را که بر اساس ارزش‌های جامعه سنتی قوام یافته است، از دست می‌دهند و اولی‌ها تنها حاضر به پذیرش آن بخش از ارزش‌های جوامع عقب‌مانده‌اند که نتوانند به روند ارزش‌افزایی و بازتولید سرمایه لطمه زنند و هویت فرهنگی «غرب» را تهدید کنند. فراتر آن که سرمایه‌داری کشورهای متروپل، با کمک «شرق‌شناسان»<sup>۱۸</sup> خود کشورهای عقب‌مانده را مجبور ساخت تا از پشت شیشه عینک ارزشی سرمایه‌داری به ارزیابی تاریخ و فرهنگ خویش بپردازند. همین مکانیسم سبب شد تا مردمی که در کشورهای عقب‌مانده به سر می‌برند، نتوانند میان «برخورد و تهاجم فرهنگی» و نیز بین «آمیزش و جذب فرهنگی» توفیری بیابند. نزد آن‌ها هر گونه مرادده‌ای با کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری همراه است با از دست دادن بخشی از هویت تاریخی خویش که خود را به‌طور واقعی در وضعیت دگرگون گشته اجتماعی باز می‌تاباند. علاوه بر این، در برخی موارد به‌جای مقوله «برخورد فرهنگی» از مقوله «ستیز

<sup>۱۸</sup> به‌طور مثال ادوارد براون انگلیسی شیوه تحقیق علمی درباره تاریخ ادبیات ایران را به ما آموخت و هم چنین تاریخ‌نگاری مدرن را نیز ما مدیون مستشرقین غربی هستیم و ...

فرهنگی» استفاده شده است. برجسته‌ترین نماینده این نظریه پروفیسور ساموئل هانتینگتون بود. او با طرح این نظریه، آن‌هم پس از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» کوشید برای سرمایه‌داری جهانی دلیلی «منطقی» بیابد تا بر اساس آن بتواند سیاست برتری‌جویانه نیم‌کره «شمالی» را بر نیم‌کره «جنوبی» توجیه کند. وگرنه هر آدم عاقلی می‌داند که مکانیسم «برخورد فرهنگ‌ها» در دوران کنونی چنان است که فرهنگ و تمدن سرمایه‌داری، فرهنگ و تمدن غالب است و نمی‌تواند از سوی فرهنگ و تمدن کشورهای عقب‌مانده مورد تهدید قرار گیرد. آن‌چه به مثابه جنبش‌های بنیادگرایانه دینی در کشورهای اسلامی پیدایش یافت، چیز دیگری نیست، مگر جنبش اعتراضی مردمی که در آستانه از دست دادن هویت فرهنگی-تاریخی خودند و از فرط درماندگی و استیصال می‌پندارند با به‌کاربرد خشونت می‌توان از فروپاشی هویت فرهنگی خویش دفاع کنند.

پس از شکست پروژه بنیادگرایی در ایران و در بسیاری از کشورهای «جهان سوم»، از سوی بسیاری از روشنفکران دینی و لائیک کشورهای عقب‌مانده مقوله «گفتگوی فرهنگی» به مثابه مناسب‌ترین شیوه برخورد مسالمت‌آمیز فرهنگ‌ها مطرح شد. محمد خاتمی<sup>۱۹</sup> نیز در مقام ریاست جمهوری ایران، در کنفرانس کشورهای اسلامی که در تهران تشکیل شد، از همین مقوله بهره گرفت. اما کسانی که در کشورهای عقب‌مانده «گفتگوی فرهنگی» را مطرح می‌سازند، خواستار پذیرش وجود تفاوت‌های فرهنگی از سوی کشورهای پیش‌رفته‌اند. آن‌ها خواستار آنند که فرهنگ‌های گوناگون که در مراحل تاریخی و تکاملی متفاوت به‌سر می‌برند، به مثابه فرهنگ‌های «برابر» با یکدیگر به «گفتگو» بنشینند، امری که ممکن نیست، زیرا پدیده‌های نابرابر را نمی‌شود با یکدیگر برابر ساخت. علاوه بر این «گفتگوی فرهنگی» نمی‌تواند تنها به‌حوزه‌های معینی محدود گردد و حوزه‌های وهمی<sup>۲۰</sup> را که در هر فرهنگی وجود دارد، یعنی حوزه‌های اساطیر و سنت‌ها، زبان و ارزش‌هایی که از این حوزه‌ها سرچشمه می‌گیرند، را در بر نگیرد. در چنین صورتی «گفتگوی فرهنگی» موجب پیدایش نوعی مقاومت فیزیکی<sup>۲۱</sup> خواهد گشت که در بهترین حالت می‌تواند جهت «گفتگوی فرهنگی» تعیین کند. اما در دورانی که با فرو ریختن «سوسیالیسم واقعاً موجود»، دیوارهای آهنین فرو ریختند و برای نخستین بار در تاریخ معاصر،

<sup>۱۹</sup> محمد خاتمی در ۱۴ اکتبر ۱۹۴۳ در اردکان زاده شد. او از ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۵ طی هشت سال پنجمین رئیس‌جمهور دولت جمهوری اسلامی بود. خاتمی به جناح اصلاح‌طلب روحانیت تعلق دارد و در حال حاضر نیز یکی از رهبران جنبش سبز است.

<sup>۲۰</sup> Imaginär

<sup>۲۱</sup> Entropieresistenz

زمینه برای جهانی‌سازی شیوه تولید سرمایه‌داری فراهم گشته است، «گفتگوی فرهنگی» نیز نمی‌تواند خصلت جهان‌شمول نداشته باشد. اما نمایندگان کشورهای عقب‌مانده و از آن جمله رهبران جمهوری اسلامی می‌پندارند می‌توان از مقوله «گفتگوی فرهنگی» به مثابه ابزاری در جهت محدود ساختن روند جهانی‌سازی سرمایه‌داری بهره گرفت.

پس گرایش مردم کشورهای عقب‌مانده به بنیادگرایی دینی واکنشی است طبیعی در برابر چنین وضعیتی نابرابر. دیگر آن‌که وجه غالب اندیشه دینی در جوامع عقب‌مانده سبب می‌شود تا مردم این کشورها از ابزار و وسائل مراوده مطلوب در مقابله با حاملین فرهنگ غرب که خردگرایی علمی بر آن سلطه دارد، برخوردار نباشند. در نتیجه بازگشت به گذشته تاریخ و اصرار بر آداب و رسوم سنتی که در خود ارزش‌های کهن را متبلور می‌سازند، به‌یگانه سلاح برای حفظ هویت قومی و ملی بدل می‌گردد.

به‌این ترتیب مابین شیوه نگرش «جهان پیش‌رفته» و پدیده بنیادگرایی در کشورهای عقب‌مانده هیچ تفاوت بنیادی وجود ندارد، هر چند که یکی کلی‌گرا و دیگری جزء‌گرا است، یکی بر خردگرایی و دیگری بر دین‌گرایی تکیه دارد. هر دو شیوه نگرش برای خود سرشتی جهان‌شمول قائلند و هر دو می‌کوشند با به‌کار برد قهر، خود را بر جامعه و بر نیروهای مخالف تحمیل کنند. پس عامل قهر ابزار «مشروعیت» اجتماعی- سیاسی برای حاملین اجتماعی هر دو نگرش است، یکی برای آن که بتواند از حال به آینده دست یابد و دیگری برای آن که بتواند گذشته را بر حال غالب سازد.



## بنیادگرایی دینی و گفتمان مرزبندی‌ها

اساس هر گفتمانی بر مراده<sup>۱</sup> استوار است. جامعه انسانی نمی‌تواند بدون مراده و سیستم‌های ارتباطی<sup>۲</sup> دوام داشته باشد. مهم‌ترین ابزار برای مراده متقابل بین انسان‌ها را زبان، تصاویر، خط، فیلم، ویدئو و ... تشکیل می‌دهند. انسان‌ها می‌توانند با بهره‌گیری از این ابزار از یکسو میان خود به‌طور بلاواسطه مراده بر قرار سازند و از سوی دیگر مراده بین نسل‌های گذشته و آینده را ممکن کنند. اما هر مراده‌ای با هدف انتقال متقابل اطلاعات، دانستی‌ها و دانش‌ها میان افراد و سیستم‌های ارتباطی صورت می‌گیرد و به‌همین دلیل هر سیستم مراده‌ای خود بیانگر نوعی روند ارتباطی<sup>۳</sup> است.

در دوران روشننگری این تصور وجود داشت که رهائی هر انسانی از چنگال قید و بندهای اجتماعی تنها زمانی می‌تواند فراهم گردد که بتواند بدون هرگونه محدودیتی به دانش و اطلاعات دست یابد. بنابراین یکی از پیش‌شرط‌های تحقق رهائش<sup>۴</sup> انسان از چنگال هرگونه نابرابری و بی‌عدالتی، گسترش دانش و آگاهی و تضمین آزادی پژوهش است، زیرا کسی که از حقوق فردی و اجتماعی خویش بی‌خبر باشد، نمی‌تواند از آزادی اندیشه، گفتار و نوشتار برخوردار گردد. پس برای آن‌که انسانی نوین، انسانی آگاه بر حقوق فردی و اجتماعی خویش پا به عرصه تاریخ گذارد، انسانی که به جامعه مدنی تعلق داشته باشد، انسانی که از انسان عامی جوامع پیشاسرمایه‌داری کاملاً متفاوت باشد، یک‌چنین انسانی باید از دانش و آگاهی «بی‌حد و مرز» برخوردار شود. همین شیوه اندیشه سبب شد تا انقلابیون فرانسه برای تحقق «انسان مدرن»، سیستم آموزش و پرورش همگانی را پایه‌ریزی کنند. از آن دوران تا اکنون، هنوز نیز این پندار وجود دارد که تا انسان آگاه، یعنی انسانی که بتواند درباره خود و سرنوشت جامعه، یعنی خیر همگانی تصمیم گیرد، به صحنه تاریخ پا نگذارد، رهائش انسان از چنگال نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌ها ممکن نیست.

اما نقص این اندیشه در آن است که به مسئله دانش و آگاهی بیرون از حوزه قدرت و به ویژه قدرت اقتصادی برخورد می‌کند و این پندار را به‌وجود می‌آورد که

<sup>1</sup> Verkehr

<sup>2</sup> Kommunikation

<sup>3</sup> Kommunikationsprozeß

<sup>4</sup> Emanzipation

انسان آگاه، انسانی قدرتمند است، که انسان آگاه فراسوی روابط اجتماعی مبتنی بر قدرت قرار دارد. حال آن‌که در تمامی طول تاریخ این قدرت و به ویژه قدرت اقتصادی است که موجب پیدایش دانش و آگاهی مبتنی بر نیازهای مادی خویش در جامعه می‌گردد و همراه با آن ساختار سیاسی مناسب با صورتبندی اقتصادی را به‌وجود می‌آورد. انقلاب فرانسه نیز به این دلیل به سیستم «آموزش و پرورش همگانی» روی آورد، زیرا برای دفاع از سیستم پارلمانتاریسم که ساختار سیاسی جامعه مدرن، یعنی جامعه بورژوازی بر آن بنیاد استوار است، به شهروندانی نیاز است که بتوانند در برابر دشمنان جامعه مدنی، یعنی اشراف فئودال، از امتیازات فردی و اجتماعی به‌دست آورده خود "آگاهانه" دفاع کنند.<sup>5</sup>

دیگر آن که این شیوه نگرش پیدایش آگاهی را فرآورده اندیشه انسان می‌داند و آن را از روند زندگی اجتماعی، یعنی شرایط بلاواسطه‌ای که انسان‌ها در درون آن خود را بازتولید می‌کنند، جدا می‌سازد. بر اساس این اندیشه نخست باید برداشت و نظریه نوینی به‌وجود آید تا بتوان آن را در عمل پیاده کرد. به این ترتیب در این شیوه نگرش، تئوری بر عمل تقدم می‌یابد و همراه با آن آگاهی پیش‌شرط لازم و ضروری هرگونه عمل اجتماعی می‌گردد.

این مارکس و انگلس بودند که نخستین بار در اثر خود «ایدئولوژی آلمانی» رابطه علیتی متقابلی را که میان آگاهی فردی و اجتماعی با هستی فردی و اجتماعی وجود دارد، آشکار ساختند و ثابت کردند که پیدایش اندیشه‌ها و آگاهی‌ها همیشه در رابطه متقابل با شرایط زندگی اجتماعی قرار دارند. «تولید ایده‌ها، پنداشت‌ها و آگاهی نخست بلاواسطه در فعالیت مادی و در مرادده مادی انسان‌ها و زبان زندگی واقعی به هم آمیخته است. این‌جا هنوز پنداشت، اندیشه و مرادده معنوی انسان‌ها به مثابه تراوش مستقیم رفتار مادی‌شان نمودار می‌گردد. این امر در مورد تولید معنویات، آن‌چنان که خود را در زبان سیاست، زبان قوانین، زبان اخلاق، زبان مذهب، زبان ماوراطبیعت و غیره یک ملت نشان می‌دهد، نیز معتبر است. انسان‌ها سازندگان پنداشت‌ها، ایده‌ها و ... خود هستند، اما انسان‌های واقعی، انسان‌های سازنده، خود وابسته به تکامل معین نیروهای بارآور خویش و مرادده‌ای می‌باشند که با دورترین صورت‌بندی‌های آن در انطباق است. آگاهی<sup>6</sup> هیچ‌گاه نمی‌تواند چیز دیگری جز هستی آگاه<sup>7</sup> باشد.»<sup>8</sup> مارکس در پیش‌گفتار «نقد اقتصادی - سیاسی» همین نظریه

<sup>5</sup> Foucault, Michel: „Überwachen und Strafen. Die Geburt des Gefängnisses“. Suhrkamp, Frankfurt, 1977

<sup>6</sup> Das Bewußtsein

<sup>7</sup> Das bewußte Sein

<sup>8</sup>MEW, Band 3, Seite 26

را به گونه‌ای دیگر توضیح می‌دهد. «اصولاً روند زندگی اجتماعی، زندگی سیاسی و زندگی معنوی مشروط به شیوه تولید زندگی مادی است. این آگاهی انسانی نیست که هستی او را متعین می‌سازد، بلکه بر عکس، این هستی اجتماعی<sup>9</sup> او است که آگاهی او را تعیین می‌کند.»<sup>10</sup>

به این ترتیب مرادده‌ای که موجب پیدایش دانش و آگاهی در هر دورانی از تاریخ اقوام و ملت‌های مختلف می‌گردد، چیز دیگری نیست، مگر بازتاب شرایط بلاواسطه زندگی اجتماعی هر قوم و ملتی. به عبارت دیگر، شکل مرادده‌ای که میان فرد و جامعه و میان ملت‌هایی که با یکدیگر در رابطه‌اند، برقرار است، خود نشان دهنده هستی اجتماعی و آگاهی هر قوم و ملتی است.

بر این اساس، انسان سرچشمه هرگونه مرادده‌ای است. مرادده تنها می‌تواند میان انسان‌ها و میان اجتماعات انسانی تحقق یابد. هدف از هرگونه مرادده‌ای مبادله است. این مبادله می‌تواند در بر گیرنده اشیاء و یا دانش‌ها باشد. همان‌طور که در جستار پیشین دیدیم، تاجران نخستین کسانی بودند که توانستند با اقوام دیگر مرادده بازرگانی، اطلاعاتی و فرهنگی برقرار سازند. بنابراین کسی، قومی یا ملتی که تن به مرادده می‌دهد، در پی به دست آوردن چیزی است. اما از آن‌جا که مرادده یک‌جانبه نیست، پس کسی که می‌خواهد چیزی به دست آورد، باید حاضر باشد در ازای آن چیزی نیز از دست بدهد. اما برخلاف مبادله کالائی که موجب مبادله اشیائی با یکدیگر می‌گردد که دارای ارزش‌های برابرند، مکانیسم مرادده اطلاعاتی بر سودمندی قرار دارد، بی‌آن که اطلاعات مبادله شده واقعاً با یکدیگر یکسان باشند. چنین به نظر می‌رسد که هر مرادده اطلاعاتی - فرهنگی از جوهر اصالت کردار سودمند<sup>11</sup> بهره‌مند است. بنابراین پراگماتیسم،<sup>12</sup> یعنی سودمندی عملی پایه و اساس هرگونه مرادده‌ای را

<sup>9</sup> Das gesellschaftliche Sein

<sup>10</sup>MEW, Band 3, Seite 8

<sup>11</sup> Pragmatik

<sup>12</sup> پراگما Pragma در زبان یونانی به معنای عمل است. فیلسوف آمریکائی پرسی Peirce با بهره‌گیری از این واژه مکتبی را بنیان گذاشت که در غرب بدان پراگماتیسم می‌گویند که می‌توان آن‌را «کردارگرایی سودمندانه» ترجمه کرد. بر اساس این بینش فلسفی شناخت مفاهیم، مقولات، و قضاوت‌ها و روندهای فکری تنها در رابطه با سودمندی آن‌ها در زندگی عملی امکان‌پذیر است. بر این اساس حقیقتی که در یک «شهادت» Aussage نهفته است، می‌تواند در رابطه با سودمندی آن در رابطه با زندگی عملی اندازه‌گیری شود. بنابراین برای پیش‌برد مثبت «کردار» فردی و اجتماعی لازم است که مفاهیم و مقولات و «شهادت‌ها» را برای زندگی سودمند ساخت. انسان آن‌چه را که برایش در زندگی روزانه سودمند است، به مثابه حقیقت Wahrheit می‌پذیرد و آن‌چه را که به او زیان می‌رساند، به مثابه دروغ Unwahrheit رد می‌کند. از آن‌جا که «کردارگرایی سودمندانه» به واقعیات

است. پس هدف از مرادده میان افراد، گروه‌ها، اقشار و طبقات اجتماعی و حتی میان ملت‌ها این است که بتوان به آن «حقیقتِ عملی» دست یافت که بتواند برای فرد، گروه، قشر، طبقه و یا یک ملت «سودمند» باشد.

بنیادگرایی نیز به‌مثابه گفتن‌مانی اجتماعی مجبور به مرادده است. منتهی کسی و یا گروهی که دارای گرایش‌های بنیادگرایانه است، می‌بندارد به آن «حقیقتِ عملی» که می‌تواند برای او و جامعه سودمند باشد، دست یافته است. پس چنین کسی و یا گروهی می‌کوشد با بهره‌گیری از سیستم‌های مرادده، آن چه را که خود به مثابه «حقیقتِ» غیرقابل انکار پذیرفته است، در اختیار دیگران قرار دهد. بنابراین بنیادگرایان می‌کوشند «پیام» خود را به مثابه آگاهی و دانشی که از جوهری مطلق و غیر قابل انکار برخوردار است، در اختیار دیگران قرار دهند. به‌همین دلیل فرق بنیادگرایان با دیگران آن است که آن‌ها برخلاف مکانیسم ساختاری سیستم‌های مرادده که بر اساس مبادله اطلاعات و آگاهی‌ها عمل می‌کند، تنها خواهان دادن اطلاعات و آگاهی به مخاطبین خودند، بی‌آن که تمایلی برای گرفتن و دریافت اطلاعات و آگاهی از آن‌ها باشند. پس بنیادگرایان به آن گونه سیستم مرادده نیازمندند که دارای کارکردی یک‌جانبه است. به‌همین دلیل میان گفتن‌مان بنیادگرایانه و دیگر «گفتن‌مان‌های استدلالی»<sup>۱۳</sup> که بر اساس مبادله اطلاعات و آگاهی‌ها عمل می‌کنند، تفاوتی ماهوی وجود دارد. از سوی دیگر، زمانی که گفتن‌مان بنیادگرایانه مدعی دستیابی به «حقیقتِ مطلق» است، دیگر نمی‌تواند از لاک فرهنگ دینی خویش بیرون آید و از آن مرز فراتر رود، زیرا پیش‌شرط هرگونه گفتگوی دو جانبه که بر اساس مبادله متقابل استوار است، پذیرفتن جنبه مشروط و نسبی بودن آگاهی و دانشی است که در اختیار ماست.

---

زندگی روزمره توجه دارد، پس هرگونه ماورأطبیعت را انکار می‌کند و در عوض مکتب پراگماتیسم با پذیرفتن نسبی‌گرایی و کثرت‌گرایی در اخلاق و سیاست، زمینه را برای پذیرش آن چه که ممکن و عملی است و برای فرد و جامعه سودمند است، به مثابه حقیقتِ عملی *praktische Wahrheit* فراهم می‌آورد. امروز تمامی حکومت‌های کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری از سیاست «کردارگرایی سودمندانه» پیروی می‌کنند. به‌طور مثال اگر منافع کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته ایجاب کند، «حقوق بشر» را علیه برخی از حکومت‌هایی که برخلاف منافع آن‌ها عمل می‌کنند، به علم عثمان بدل می‌سازند (به‌طور مثال علیه حکومت‌های ایران، عراق، لیبی، کوبا و ...) و یا آن که آن را به‌دست فراموشی می‌سپارند (به‌طور مثال در رابطه با حکومت‌های عربستان، کویت، این اواخر چین و ...). عناصری از مکتب پراگماتیسم را می‌توان در نظرات برخی از فلاسفه سده نوزده اروپا نظیر *Mach* نیچه و *Nietzsche* و وایهینگر *Vaihinger* نیز یافت.

<sup>۱۳</sup> واژه ترکیبی «گفتن‌مان استدلالی» *argumentativer Diskurs* را هابرماس به کار برده است.

در این رابطه شیوه تولید سرمایه‌داری با مشکلی مواجه نیست، زیرا همان‌طور که در جستارهای پیشین نشان داده شد، برای سرمایه‌داری تمامی سیستم‌های مراوده که موجب محدودیت ارزش‌زائی سرمایه گردند، باید نفی و نابود شوند. به همین دلیل سرمایه تنها زمانی حاضر به پذیرفتن مرزبندی‌است که بتواند در پرتو آن به رشد خود شتاب بیشتری بخشد و آن‌جا که مرزبندی‌های سیاسی و فرهنگی موجود در این روند اختلال به‌وجود آورند، خود آن نیروی محرکه‌ای است که در جهت نابودی مرزبندی‌ها فعال می‌شود.

اما شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری به مرزبندی‌ها نیازمندند تا بتوانند به موجودیت خویش ادامه دهند. این شیوه‌های تولید از پویایی برخوردار نیستند و بلکه روند تولید دارای طبیعتی ایستا است. بنابراین حرکت ادواری و تکراری روند تولید به نوعی سکون اجتماعی- فرهنگی نیازمند است و همین امر سبب می‌شود تا چنین ساختارهای اجتماعی از ابزارهای لازم و سودمند مراوده برخوردار نباشند و حتی از مختصات پراگماتیسم، یعنی «کردارگرایی سودمند» نیز محروم مانند. به عبارت دیگر، در این جوامع غالب مردم تنها در محدوده نظام بسته‌ای که در آن به‌سر می‌برند، احساس امنیت می‌کنند و به‌همین دلیل از هرگونه مراوده‌ای که شرایط عینی زندگی آن‌ها را به مخاطره اندازد، بیم دارند. بنابراین تمامی سیستم‌های مراوده که در جوامع پیشاسرمایه‌داری مورد مصرف قرار می‌گیرند، دارای مرزهای از پیش تعیین شده‌اند که عبور از آن «گناه» است. در حالی که مرزهای «گفتمان‌های استدلالی» را دانش تعیین می‌کند و هر مرزی که با آخرین دستاوردهای دانش در تناقض قرار داشته باشد، به سادگی نفی می‌شود و جای خود را به مرزهای سیال نوئی می‌دهد. با پیدایش سرمایه‌داری خرد به زیرپایه اصلی مراوده عملی و «گفتمان استدلالی» بدل می‌گردد. بر پایه نظریه هابرماس هدف از هر «گفتمان استدلالی» آن است که بتوان با دیگران بر سر یک مسئله به نوعی توافق دست یافت.<sup>۱۴</sup> بر این اساس هر گفتمانی که می‌خواهد به مراوده تن در دهد، باید از سه خصوصیت زیرین برخوردار باشد:

- ۱- برخورداری از معیارهای معتبر شناخته‌شده که مورد پذیرش همگانی هستند.
- ۲- مدعی ارائه حقیقت و استواری آن بر اسلوبی درست. یعنی کسی و یا گروهی که «حقیقتی» را مطرح می‌سازد، خود باید آن «حقیقت» را باور داشته باشد.
- ۳- «حقیقتی» که ارائه می‌شود باید قابل اثبات باشد.<sup>۱۵</sup>

هابرماس در رابطه با تعیین چگونگی ابعاد گفتمان‌ها از سه «جهان» سخن می‌گوید که سطوح متفاوتی از مراوده را می‌نمایند. نخست جهان برون‌آخته<sup>۱۶</sup> است

<sup>14</sup> Habermas, Jürgen: „Theorie des kommunikativen Handelns“

<sup>15</sup> Ebensa, Seite 406

که می‌توان آن را میزان معتبر واقعیت‌ها دانست. در حالی که مرآده تنها در جهان اجتماعی<sup>۱۶</sup> می‌تواند عملی گردد و سرانجام جهان درون‌آخته<sup>۱۸</sup> است که موجب پیدایش هویت فردی و اجتماعی و روان‌درونی انسان می‌گردد. وجود هم‌زمان این سه جهان در کنار هم می‌تواند زمینه را برای مرآده و دستیابی به تفاهم میان انسان‌ها، گروه‌ها، ملت‌ها و در نتیجه میان فرهنگ‌ها و تمدن‌ها ممکن سازد، زیرا در بطن این سه جهان با میزان‌ها و معیارهای معتبری روبه‌رو می‌شویم که تفهیم متقابل را ممکن می‌سازند. بدون وجود میزان‌های سنجش معتبر، یعنی مقولاتی که شناخت‌های معینی را نمودار می‌سازند که مورد قبول عمومی است، نمی‌توان به درستی یا نادرستی چیزی، پدیده‌ای و یا روندی پی برد. به این ترتیب در ساختار اندیشه هابرماس استدلال، عقل و گفتن دارای مرزهای واحدی می‌شوند و به همین دلیل بسیار کسان با دشواری می‌توانند تفاوتی را که میان آن‌ها موجود است، تشخیص دهند. همین دشواری سبب می‌شود تا بسیاری از کسانی که به بنیادگرایی و به ویژه به بنیادگرایی دینی می‌گیرند، توانایی تشخیص این سه جنبه از یکدیگر را نداشته باشند. در چنین وضعیتی است که میان معجزه و واقعیت، رویا و عینیت مبتنی بر قوانین علمی هرگونه مرزبندی از بین می‌رود و زمینه برای بنیادگرایی فراهم می‌گردد، زیرا در چنین وضعیتی آرزوها هم‌سنگ واقعیت می‌گردند و به آسانی می‌توان جای آن‌ها را با یکدیگر عوض کرد. همین مکانیسم است که موجب می‌شود تا انسانی که از تشخیص سطوح متفاوت سه‌گانه مرآده عاجز است، در مرآده فردی و اجتماعی خویش تنها در محدوده‌ای بسته احساس آرامش کند، فضائی که در آن دیگران نیز چون او می‌اندیشند و در مرآده با او آن‌چه را می‌گویند که او خواهان شنیدن و پذیرفتن آن به مثابه واقعیت است.

<sup>16</sup> Objektive Welt

<sup>17</sup> Soziale Welt

<sup>18</sup> Subjektive Welt

## بنیادگرایی دینی، پدیده‌ای فراملی - فرهنگی

تنش‌های اجتماعی می‌توانند موجب پدیدار شدن جنبش‌های سیاسی- دینی شوند. زمانی که روابط حاکم اجتماعی بنا بر ضرورت‌های انکشاف شیوه تولید دچار تحول گردد، آن بخش از جامعه که موقعیت زندگی اجتماعی‌اش به مخاطره می‌افتد، برای آن که بتواند از هستی فردی و اجتماعی خود دفاع کند، به بنیادگرایی می‌گراید و می‌پندارد هرگاه بتواند اراده و خواست خود را که اراده و خواست اقلیتی از جامعه است، بر تمامی جامعه غالب سازد، در آن صورت هم سبب رستگاری خود و هم موجب خوش‌بختی کسانی خواهد گشت که بنا به شرایط زندگانی خویش اصولاً از دریچه بنیادگرایانه به مسائل اجتماعی نمی‌نگرند. بنیادگرایان، این بخش از مردم را که همیشه اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند، توده‌ای گمراه می‌پندارند که قادر به تشخیص مصالح و منافع خویش نیست. به این ترتیب بنیادگرایان حق طبیعی و وظیفه شرعی خود می‌دانند که از اکثریت جامعه حق تصمیم گرفتن درباره سرنوشت خویش را سلب کنند، زیرا توده‌ای که نادان و گمراه است، تنها زمانی می‌تواند به رستگاری و خوش‌بختی دست یابد که از روش و خواست اقلیت بنیادگرایی که خود را یگانه نیروئی می‌داند که توانسته است به حقیقت مطلق دست یابد، پیروی کند. بنا بر این جنبش‌های بنیادگرایانه نه تنها از پیروان خود، بلکه از تمامی جامعه می‌خواهند که بدون چون و چرا به فرامین رهبری یک‌چنین جنبشی گردن نهند تا بتوانند به رستگاری هر دو جهان دست یابند.

اما چون جنبش بنیادگرایی، پدیده‌ای است متأثر از تنش‌های اجتماعی، پس نمی‌توان آن را به فرهنگ، نژاد و یا دین معینی محدود ساخت. به‌طور مثال نمی‌توان مدعی شد اسلام یگانه دینی است که در پیروان خود تگرایش به بنیادگرایی را پرورش می‌دهد و یا آن که نژاد سیاه به‌خاطر خصوصیات تبارشناختی نمی‌تواند به بنیادگرایی تمایل یابد. بررسی‌های جامعه‌شناختی نشان می‌دهند که دگرگونی‌های اجتماعی موجب گرایش به بنیادگرایی می‌گردند. اما برای مردمی که از این دانش آگاهی چندانی ندارند، چنین به نظر می‌رسد که گرایش به بنیادگرایی دینی همیشه در طول تاریخ وجود داشته است. همین امر سبب می‌شود تا آن‌ها بنیادگرایی را نمودی دینی بدانند و برای رهایش از چنبره آن، خواستار نفی کامل دین و دین‌گرایی گردند. از سوی دیگر می‌دانیم که پدیده دین در جوامع پیشاطبقاتی نیز وجود داشت و به

همین دلیل می‌توان دین را یکی از کهن‌سال‌ترین پدیده‌های فکری تمامی حوزه‌های فرهنگی - تمدنی انسانی دانست. با پیدایش جوامع طبقاتی نابرابری اقتصادی که در برگیرنده مالکیت بر ابزار و وسائل تولید و مصرف است، به حوزه زندگی اجتماعی پا گذاشت و به حقوق اجتماعی بدل گشت، یعنی ساختارهای حقوقی در تمامی جوامع طبقاتی بر اصل پذیرش نابرابری پیدایش یافته‌اند. بنابراین از همان آغاز تاریخ، تلاش برای از میان برداشتن نابرابری‌های اجتماعی رنگ مذهبی به خود گرفت و تمامی ادیان توحیدی، در آغاز از بطن آن گروه مردم رویش یافتند که خواستار تحقق برابری میان انسان‌ها بودند. بنابراین از همان آغاز تاریخ تمدن انسانی، برای کسانی که در وضعیت اجتماعی سیال به سر می‌بردند، گرایش به دین و دین‌گرایی کوششی در جهت رهایش از چنگال نابرابری‌های اجتماعی بود. همین امر سبب شد تا ذهن ساده‌پندار، دین‌گرایی و بنیادگرایی دینی را، هر چند که در اصل دو پدیده جدا از یکدیگرند، به مثابه یک پدیده درک کند.

در عین حال دیده شد که بنیادگرایی فرآورده تحولات اجتماعی است و نمی‌تواند به یک قوم و طایفه و ملت و حتی به یک حوزه فرهنگی - تمدنی محدود گردد. و نیز از آن‌جا که دگرگونی‌های اجتماعی خود فرآورده دگرگونی‌هایی‌اند که در تمامی شیوه‌ها و مناسبات تولیدی رخ می‌دهند، پس پدیده بنیادگرایی نیز بازتابی از دگرگونی‌هایی است که در بطن شیوه و مناسبات تولید تحقق می‌یابد و به همین دلیل رد پای آن را می‌توان در تمامی حوزه‌های فرهنگی - تمدنی یافت. به عبارت دیگر، بنیادگرایی دینی پدیده‌ای فراملی - فرهنگی است.

در این جستار کوشش می‌شود جنبه‌هایی از جنبش‌های بنیادگرایانه که به حوزه‌های فرهنگی - تمدنی گوناگون وابسته‌اند، مورد بررسی قرار گیرند.

## ۱- یهودیت و بنیادگرایی دینی

یهودان هم‌چون عرب‌ها از نژاد سامی‌اند و در آغاز نیز به مثابه اقوام کوچنده دام‌دار در مناطق شمالی عربستان می‌زیستند. هر یک از اقوام یهود دارای منطقه زیست جداگانه‌ای بود و در رأس هر یک از آنها رئیسی مقتدر قرار داشت که او را «پدر عشیره» می‌نامیدند. به تدریج اما برخی از این اقوام از دام‌داری دست برداشتند و به کشاورزی روی آوردند و در نتیجه اسکان یافتند. ابراهیم پیامبر که هم اعراب و هم یهودان خود را از نیاکان او می‌دانند، رهبر یکی از اقوامی بود که در منطقه‌ای در شمال عربستان ساکن می‌زیستند. قومی که ابراهیم رهبر آن بود، در کتاب عهد



عتیق حران<sup>۱</sup> نامیده شده است. بنا به روایات بخش «عهد عتیق» از «کتاب مقدس»، از دوران ابراهیم به بعد تمامی رهبران طوایف و قبایل یهود پیامبر بودند. به عبارت دیگر از همان آغاز پیدایش تاریخ نگاشته شده یهودیت، با اشخاصی روبه‌رو می‌شویم که رهبری دینی و سیاسی را در وجود خود متحد ساخته بودند.

اما هجوم اقوام آریائی و غیرسامی به این مناطق سبب شد تا یهودان برای نجات خود از آن سرزمین‌ها مهاجرت کنند. بنا بر همین روایات دینی، یهودان حدود ۱۷۰۰ پیشامیلاد مسیح به سرزمین مصر پا نهادند و دیری نپائید که توانستند از طریق هم‌زیستی با مصریان، در این کشور به قدرت سیاسی دست یابند. نفوذ یهودان در حکومت مصر نزدیک به ۲۰۰ سال طول کشید، اما سرانجام مردم بومی قادر شدند یهودان را از کانون قدرت سیاسی دور سازند. رامسیس دوم که قصد ساختن اهرام و معابد عظیم داشت، برای آن که بتواند به نیروی کار ارزان دست یابد، یهودان را که بیش از ۳۰۰ سال در آن سرزمین زیسته بودند، به مثابه قومی متجاوز به بردگی گرفت. به این ترتیب یهودان باید یا دست به قیام می‌زدند تا بتوانند قدرت سیاسی را متصرف گردند و یا آن که باید از آن کشور می‌گریختند. کوشش‌های یهودان برای به دست گرفتن قدرت سیاسی با شکست روبه‌رو گشت و به همین دلیل تمامی قوم یهود به بردگی گرفته شد. موسی کسی است که در حدود ۱۳۰۰ پیشامیلاد مدعی شد «یهوه» به او گفته که برای قوم یهود «سرزمین مقدسی» را در نظر گرفته است که در شرق قرار دارد و در آن «شیر و شهد جاری است»<sup>۲</sup> او با دادن یک چنین وعده‌هایی سرانجام توانست از پشتیبانی اکثریت یهودان برخوردار گردد. دیری نپائید که به رهبری او مهاجرت یهودان از مصر به سوی «سرزمین مقدس» به گونه‌ای موفقیت‌آمیز سازمان‌دهی شد. موسی در عین حال در دورانی که رهبری دینی، قضائی و سیاسی قوم یهود را در دست داشت، بنا به فرمان «یهوه» به وضع یک سلسله قوانین پرداخت که قوم یهود باید بر اساس آن زندگی می‌کرد. این قوانین در تورات تدوین شده‌اند. به هر حال یهودان در حدود ۱۳۰۰ پیشامیلاد مجبور شدند برای آن که بتوانند در «سرزمین مقدس» زندگی کنند، گاهی مجبور بودند با مردم بومی آن مناطق بجنگند و گاهی نیز با آنان صلح و آشتی کنند. بنا بر این وضعیت گاهی یهودان بر کنعانی‌ها پیروز می‌شدند و چندی نیز باید زیر سلطه آن‌ها زندگی می‌کردند. این وضعیت با به قدرت رسیدن داود<sup>۳</sup> به هم خورد و او قادر شد در حدود

<sup>۱</sup> Harran

<sup>۲</sup> «کتاب مقدس، سفر خروج یا کتاب موسی»، باب سیم، صفحه ۸۶  
<sup>۳</sup> بنا بر روایت تورات داود شاه قوم یهود بود و باید حدود ۱۰۰۰ پیشامیلاد می‌زیست. اما اسناد تاریخی موثقی در این باره وجود ندارد. داود در بتلهم زاده شد و در جوانی چوپان بود. در همین دوران قوم

۱۰۰۰ پیشامیلاد تمامی اقوام یهودتبار را در محدوده يك کشور با هم متحد سازد. داود اورشلیم را پایتخت خود ساخت و به فرمان او مقدمات کار برای ساختن معبد بزرگی در این شهر فراهم گشت. اما این معبد در دوران سلطنت فرزند او، یعنی سلیمان<sup>۴</sup> به پایان رسید. با این حال پس از درگذشت سلیمان، به علت اختلافات داخلی، کشور یهود به دو حکومت شمال و جنوب تقسیم شد. پس از این حادثه هر یک از آن دو دولت از نیروی کافی برخوردار نبودند و به نوبت مستعمره و یا حکومت تحت‌الحمایه مصریان، آسوری‌ها، بابلی‌ها و سرانجام پارس‌ها شدند. در ۷۲۲ پیشا- میلاد اسرائیل به یکی از استان‌های کشور آسور بدل شد و در سال ۵۸۶ اورشلیم توسط ارتش بابل اشغال و معبد سلیمان ویران گشت. پس از آن بخت‌النصر دوم<sup>۵</sup> پادشاه بابل ده هزار تن از یهودانی را که پیشه‌ور و صنعتگر بودند به همراه خود به بابل آورد و آن‌ها را هم‌چون بردگان به بیگاری گرفت. اما ۵۳۸ پیشامیلاد کورش<sup>۶</sup>

یهود توسط شاهی غول‌پیکر که گولیات نام داشت، مورد تجاوز قرار گرفته بود و در جنگی که رخ می‌دهد، داود می‌تواند با قله‌سنگی را با فلاخن به چشم گولیات بزند و او را کور سازد و بکشد. از آن پس او به قهرمان یهودان بدل گشت و پس از درگذشت ساول جانشین Saul آن شاه شد. داود نخستین پادشاهی است که توانست همه اقوام یهود را با هم متحد سازد و پادشاهی نیرومندی را به‌وجود آورد. تا آن زمان هر یک از اقوام یهود معبد خود را برای نیایش خدای یکتا داشت، اما داود در اورشلیم معبد بزرگی را برای نیایش همه اقوام یهود ساخت که می‌گویند بنا بر فرمان عمر خلیفه دوم مسلمانان بر ویرانه آن مسجد الاقصی ساخته شد. در قرآن داود به مثابه شاهی عادل ترسیم شده است. بررسی‌های باستان‌شناسی آشکار می‌سازند که دولت داود دولتی بسیار کوچک بود و در زمانی که او گویا معبد بزرگ خود را در اورشلیم ساخت، در این شهر یا دهکده نزدیک به ۱۵۰۰ تن می‌زیستند. در اسناد مصر و سومر نیز از امپراتوری بزرگ داود هیچ نشانی نمی‌توان یافت. هم‌چنین ستاره ۶ گوشی که بر پرچم اسرائیل دیده می‌شود، توسط داود اختراع شد و به همین دلیل آن را ستاره داود می‌نامند.

<sup>۴</sup> سلیمان پسر داود بود و پس از او پادشاه اتحادیه اقوام یهود گشت و ۴۰ سال پادشاهی کرد. در دوران او معبدی که داود ساختن آن را آغاز کرده بود، به پایان رسید. هم‌چنین هیچ سند تاریخی وجود شاهی به نام سلیمان را تأیید نمی‌کند. اما به روایت تورات او با کشور صبا و هم‌چنین ملکه آن سرزمین دارای روابط سیاسی حسنه بود. در قرآن از سلیمان به مثابه پیامبری که می‌توانست با حیوانات سخن گفت، نام برده شده است.

<sup>۵</sup> بخت‌النصر دوم Nebukadhezar II. حدود ۶۴۰ پیشامیلاد زاده شد و ۵۶۲ پیشامیلاد درگذشت. او با دختر هووخشتر شاه ماد ازدواج کرد.

<sup>۶</sup> کوروش Kurosh بنیانگذار پادشاهی هخامنشی در سال ۵۵۹ پیشامیلاد زاده و در سال ۵۲۹ پیشامیلاد در نبرد با خزرها در شمال ایران کشته شد و روی هم ۳۰ سال زندگی کرد. او پسر کمبوجیه بود و برای آن که به قدرت سیاسی دست یابد، با آخرین پادشاه ماد (ایشتویگو (Ishtuivigu)

پادشاه پارس توانست بابل را فتح کند. به فرمان او یهودان حق بازگشت به سرزمین خود «یهودیه» و بازسازی معبد سلیمان را یافتند. به‌همین دلیل در کتاب اشعیا نبی از کورش به مثابه «مسیح»، یعنی نجات دهنده یاد شده است.<sup>۷</sup>

از آن دوران تا زوال دولت هخامنشی اسرائیل یا فلسطین جزئی از قلمرو امپراتوری پارسیان بود و به‌همین دلیل در سده چهارم پیش‌امیلاد بخشی از یهودان در محدوده امپراتوری هخامنشی به نواحی شرقی و مصر مهاجرت کردند و در این مناطق به تجارت پرداختند. ۳۲۲ پیش‌امیلاد فلسطین به اشغال ارتش اسکندر درآمد و به‌این ترتیب زمینه برای ارتباط میان فرهنگ یونانی و یهودی فراهم گشت. در سال ۱۶۱ پیش‌امیلاد یهودان علیه دولت سلوکی دست به قیام زدند و برای دوران کوتاهی موفق شدند حکومت مستقلی را به‌وجود آورند. این حکومت تا سال ۶۳ پیش‌امیلاد برقرار بود و در این سال ارتش روم فلسطین را به اشغال خود درآورد و فلسطین به یکی از استان‌های آن امپراتوری بدل گشت. با آن که رهبری نظامی و سیاسی این ایالت در دست فرماندهان لژیون روم قرار داشت، اما هرُدس یا هیروُد<sup>۸</sup> پادشاه یهود تا اندازه‌ای از استقلال عمل برخوردار بود و می‌توانست به‌عنوان عالی‌ترین مقام قضائی، بر اساس حقوق یهود درباره اختلافاتی که میان یهودان رخ می‌داد، حکم صادر کند.

از آن‌جا که هدف فرماندهان رومی چابیدن مردم بود، به‌تدریج وضع اقتصادی فلسطین آنقدر وخیم شد که مردم برای رهایی از آن وضعیت در سال ۶۶ میلادی علیه ارتش روم شوریدند. این شورش در سال ۷۰ میلادی سرکوب شد و معبد سلیمان که در زمان کورش بازسازی شده بود، از نو ویران گشت. از آن‌جا که مقاومت چریکی علیه ارتش روم هم‌چنان ادامه یافت، در سال ۱۳۵ میلادی به فرمان

---

به نبرد پرداخت و با شکست ارتش ماد سراسر امپراتوری ماد را تسخیر کرد. او سپس ارمنستان، بابل، سوریه و لیدی (لودیا)، فریگی (فریجیه) را نیز اشغال و ضمیمه امپراتوری خود کرد. کوروش با مردم مناطق تسخیر شده مهربانی کرد و آن‌ها را در پیروی از ادیان خود آزاد گذاشت و اسیران یهودی را که در بابل گرفتار بودند، رها ساخت و به فلسطین بازگرداند و حتی هزینه تعمیر معبد سلیمان آن‌ها را پرداخت. به همین دلیل نیز در تورات از کوروش به مثابه «نجات دهنده» (یوشوعا یا عیسی) سخن گفته شده است که خدا او را برای رهایی قوم یهود به قدرت رساند.

<sup>۷</sup> همان‌جا، کتاب اشعیا نبی، باب چهل و پنجم، صفحه ۱۰۶۴

<sup>۸</sup> هرودس اول Herodes I. ۷۳ پیش‌امیلاد زاده شد و در مارس ۴ میلادی درگذشت. او پادشاه بخشی از سرزمین یهودنشین بود. پس از اشغال سرزمین او، رومی او را در قدرت نگاه می‌دارد، اما در موارد اساسی باید از اراده فرمانده ارتش روم در آن سرزمین پیروی می‌کرد.

هادریان<sup>۹</sup> امپراتور روم، شهر اورشلیم به کلی ویران گشت و بخش اعظم یهودان به اسپانیا و دیگر مناطق دوردست کوچ داده شدند و بخشی نیز داوطلبانه به بابل و مناطق آسیای مرکزی رفتند و تا هند و چین و ژاپن کوچیدند. یهودان کوچ کرده به تدریج جذب فرهنگ و تمدن بومی مناطقی شدند که در آن اسکان یافته بودند، لیکن به دین خویش وفادار ماندند و پس از چندی همین دین به تنها وجه مشترک کسانی بدل شد که از ژاپن تا اسپانیا در سه قاره در پراکندگی به سر می‌بردند.

در سال ۸۰۰ میلادی بخشی از اسپانیا به دست اعراب مسلمان فتح شد که این سلطه تا ۱۵۰۰ میلادی کم و بیش دوام داشت. طی این دوران یهودانی که در مناطق زیر سلطه اعراب مسلمان زندگی می‌کردند، توانستند از استقلال نسبی بیش‌تری و از رشد فرهنگی ویژه‌ای برخوردار گردند.

اما کلیسای کاتولیک در سده یازدهم به این فکر افتاد که اورشلیم شهر مقدسی است که عیسی مسیح در آن به شهادت رسیده است و در نتیجه خواستار اشغال این شهر توسط دولت‌های مسیحی اروپا گشت که در آن زمان جزئی از سرزمین‌های اسلامی بود. با آغاز جنگ‌های صلیبی، از یک‌سو جنگ علیه مسلمانان به مثابه نبرد «مؤمنان» علیه «کافران» آغاز شد و از سوی دیگر کلیسای کاتولیک یهودان را به قتل عیسی مسیح متهم ساخت و افکار عمومی را علیه آن‌ها برانگیخت، زیرا بر اساس انجیل، این رهبران عالی‌رتبه دین یهود بودند که حکم قتل عیسی را صادر کردند و از فرماندار روم در فلسطین خواستار اجرای آن حکم شدند. به این ترتیب اقلیت یهود که تا آن زمان در بسیاری از کشورهای اروپائی کم و بیش از زندگی آرامی برخوردار بود، به مثابه کسانی که دستشان به خون «پسر خدا» آلوده شده است، به مطرودین بدل گشتند و از شهرها رانده شدند و در بسیاری از این کشورها باید در گتوها<sup>۱۰</sup> زندگی

<sup>۹</sup> پوپلیوس آلیوس هادریانوس J ubilius Aelius Hadrianus امپراتور روم طی سال ۱۱۷ تا ۱۳۸ امپراتور روم بود. او در سال ۷۶ میلادی زاده شد و در سال ۱۳۸ درگذشت. او در کودکی یتیم شد و نزد خویشاوندانش تربیت گشت. او برای آن که مرزهای شرقی امپراتوری را مستحکم سازد، به ایجاد دیوارها و تله‌های دفاعی پرداخت. شورش یهودان را سرکوب کرد و در دستگاه اداری و قضائی امپراتوری دست به اصلاحات زد. به فرمان او قوانین پراکنده جمع‌آوری و در یک کتاب قانون تدوین شدند. قضات باید در تمامی قلمرو امپراتوری بر اساس قوانین کتاب قانون حکم صادر می‌کردند. بخشی از زمین‌های بایر دولتی نیز در دوران هادریان به دهقانان بی یا کم‌زمین داده شد. به فرمان او معبد پانتئون در رم دوباره‌سازی شد.

<sup>۱۰</sup> گتو Getto یا Ghetto واژه‌ای عبری- ایتالیائی است که پس از مهاجرت یهودان به ایتالیا اختراع شد. گتو به آن محله‌های شهر گفته می‌شد که در آن‌جا فقط یهودان حق سکونت داشتند. کهنه‌ترین سندی که در آن از واژه گتو استفاده شده، در سال ۱۵۳۱ در ونیز نوشته شده است. در بیش‌تر کشورهای اروپائی تا سده نوزدهم گتوهای یهودی‌نشین وجود داشتند و پس از پیروزی انقلابات

می‌کردند. از این دوران به بعد حقوق اجتماعی یهودان به شدت محدود گشت و آن‌ها از دستیابی به بسیاری از مشاغل عادی و دولتی محروم شدند و باید نسبت به شهروندان مسیحی مالیات بیش‌تری می‌پرداختند. در برخی از کشورها یهودان تنها پس از نصب علامتی زرد رنگ بر لباس خود حق داشتند در مجامع عمومی ظاهر شوند. بعدها یهودانی که در قلمرو حکومت فاشیستی هیتلر زندگی می‌کردند، باید بر اساس همین قانون قرون وسطائی ستاره شش گوش زرد رنگی بر لباس خود نصب می‌کردند تا دیگران بدانند که آن شخص یهودی است.

پس از آغاز جنگ‌های صلیبی در بسیاری از کشورهای اروپائی یهودان قتل عام شدند. به فرمان ادشاهان فرانسه، اسپانیا و پرتغال باید تمامی یهودان به مثابه «گناهکاران» خاک آن کشورها را ترک می‌کردند. بیش‌تر یهودان از این سه کشور به ایتالیا، شمال آفریقا که مسلمان‌نشین بود و به شهرهای تجاری لندن و آمستردام مهاجرت کردند. با آغاز دوران نو، یعنی دوران روشنگری، از دامنه فشار بر یهودان کاسته نشد و به‌همین دلیل بسیاری از یهودان به شرق اروپا، یعنی به لهستان و روسیه مهاجرت کردند و در آن‌جا زبان یدیش<sup>۱۱</sup> و فرهنگ ویژه خود را به‌وجود آوردند. بسیاری نیز در سده نوزدهم به قاره آمریکا کوچیدند و اینک نزدیک به ۶ میلیون یهودی در ایالات متحده آمریکا زندگی می‌کنند، حال آن‌که کل جمعیت اسرائیل ۶/۵ میلیون نفر است که نزدیک به یک میلیون نفر آن اعراب فلسطینی و ۵/۵ میلیون یهودی‌تبارند. به عبارت دیگر، تعداد یهودان آمریکا بیش‌تر از یهودانی است که در اسرائیل زندگی می‌کنند.

پس از پیروزی انقلاب‌های دیمکراتیک سرمایه‌داری که اساس آن بر برابری انسان‌ها در برابر قانون قرار دارد، ساختار گتو در بسیاری از کشورهای اروپائی از بین رفت. در انگلستان ۱۸۵۸، در آلمان ۱۸۷۱ و در روسیه ۱۹۱۷، یعنی پس از پیروزی انقلاب فوریه، یهودان از نظر حقوق شهروندی با دیگر شهروندان برابر شدند. با از بین رفتن دیوارهای گتو زمینه برای جذب یهودان در جامعه شهروندی فراهم گشت و بسیاری از یهودان به مسیحیت گرویدند. پدر کارل مارکس نیز یکی از یهودان آلمانی بود که پیش از فروری دیوارهای گتو به مسیحیت گروید.

بورژوازی که با شعار آزادی، برابری و برادری پا به عرصه تاریخ نهاده بود، محدودیت سکونت یهودان در گتوها از میان برداشته شد.

<sup>۱۱</sup> یدیش Jiddisch، زبانی است که یهودان اروپای شرقی در سده سیزدهم آن را بر پایه زبان آلمانی قرون وسطی به‌وجود آوردند. ۲۰ درصد از واژه‌های این زبان اسلاوی آمیخته به عبری هستند. یهودان برای نوشتن این زبان از خط عبری استفاده می‌کردند.

اما برابری «سرمایه‌داری» نوعی برابری صوری یا ظاهری است. به‌همین دلیل در غالب دولت‌های اروپائی تمایلات ضد یهود هم‌چنان وجود داشتند. از آن‌جا که یهودان طی سده‌های میانه مجبور بودند به‌خاطر امرار معاش به تجارت و کارهای بانکی روی آورند، در نتیجه با پیدایش سرمایه‌داری، بخش عظیمی از سرمایه ملی در دست بازرگانان، بانکداران و صاحبان صنایع یهودی تبار تمرکز یافته بود و به‌همین دلیل طبقه کارگری که از مکانیسم‌های استثمار سرمایه‌داری آگاهی نداشت، یهودان را مسئول بدبختی خود می‌دانست. فاشیسم هیتلری توانست با بهره‌گیری از همین احساسات کور، جنبش نژادپرستانه خود را برنامه‌ریزی کند که سرانجام موجب نابودی نزدیک به شش میلیون یهودی در اردوگاه‌های کار اجباری گشت.

از سوی دیگر برخی از یهودان بنیادگرای اروپائی از روند جذب یهودان در جوامع مسیحی به وحشت افتادند و برای جلوگیری از این روند، نظریه بازگشت به «سرزمین موعود»، یعنی فلسطین را مطرح ساختند. از بطن این جنبش در پایان سده نوزدهم به رهبری هرتسل<sup>۱۲</sup> جنبش صهیونیسم زایش یافت. آن‌ها جنبش خود را صهیون نامیدند، زیرا طبق گزارشاتی که در کتاب «عهد عتیق» به ثبت رسیده است، صهیون کوهی یا تپه کوه ماندنی است که در شمال شرقی شهر اورشلیم قرار دارد و یهودان باستان می‌پنداشتند که قله آن کوه نشیمن‌گاه خدا است. نام صهیون باید اشتیاق یهودان را به بازگشت به «سرزمین مقدس» آشکار می‌ساخت.

صهیونیسم به‌طور عمده بر اساس اندیشه «دولت ملی» طرح‌ریزی شده است. موسی هس<sup>۱۳</sup> ۱۸۶۲ در اثر خود «رُم و اورشلیم» از زایش دوباره ملت یهود و

<sup>۱۲</sup> تئودر هرتسل Theodor Herzl در سال ۱۸۶۰ در بوداپست زاده شد و در سال ۱۹۰۴ در اتریش درگذشت. او نویسنده بود و در سال ۱۸۹۶ کتابی را با عنوان «دولت یهود» انتشار داد که در آن اندیشه‌های خود را در رابطه با بازگشت یهودان به فلسطین و ایجاد دولتی یهودی در آن سرزمین مطرح ساخت و سرانجام توانست در سال ۱۸۹۷ نخستین کنگره جنبش صهیونیستی را در شهر بازل سوئیس تشکیل دهد. او در سال ۱۹۰۱ با سلطان عثمانی در رابطه با بازگشت یهودان اروپا به فلسطین مذاکره کرد و در سال ۱۹۰۲ کتابی با عنوان «کهن‌سرزمین نو» را انتشار داد که در آن دورنمای دولت آینده یهود در فلسطین ترسیم شده است.

<sup>۱۳</sup> موسی هس Moses Hess در ۲۱ ژوئن ۱۸۱۲ در شهر بُن زاده شد و در آوریل ۱۸۷۵ در پاریس درگذشت. او فیلسوف و نویسنده یهودی تبار آلمانی بود. او هر چند یکی از نخستین کسانی بود که در آلمان اندیشه‌های سوسیالیستی را در آثار خود مطرح ساختند، اما در عین حال در رابطه با یهودان یکی از پیش‌گامان تحقق دولت مستقل یهود بود. او سوسیالیسم و صهیونیسم را دو روی یک سکه می‌پنداشت و اندیشه ایجاد کیبوتس را در آثار خود پروراند که در آن مردم به‌طور اشتراکی می‌زیند و کار می‌کنند. او بر این باور بود که مبارزه بین نژادها بر مبارزه طبقاتی تقدم دارد.

بازگشت به فلسطین سخن گفت. ۱۸۸۱ یهودان در روسیه تزاری به‌سختی سرکوب شدند. تحت تأثیر آن حوادث در سال ۱۸۸۲ اتحادیه «دوست‌داران صهیون»<sup>۱۴</sup> در اروپای غربی به‌وجود آمد. در همان سال لئو پینسکر<sup>۱۵</sup> که پزشک بود، در اثر خود «رهایش خودرو»<sup>۱۶</sup> میهن مطمئنی را برای یهودان تحت تعقیب خواستار شد. پس از او تئودور هرتسل تحت تأثیر رسوائی دریفوس<sup>۱۷</sup> اندیشه‌های هس را گسترش داد و در کتاب خود «دولت یهود»<sup>۱۸</sup> که ۱۸۹۷ انتشار یافت، مطرح ساخت که ملت یهود باید حق تشکیل کشوری را داشته باشد که بتواند در محدوده آن از یک زندگی سعادت‌مندانه برخوردار شود. در همین سال به رهبری او کنگره صهیونیست‌ها در شهر بازل<sup>۱۹</sup> سوئیس تشکیل گردید. شرکت کنندگان در این کنگره تشکیل یک دولت یهودی در بخشی از سرزمین فلسطین را خواستار شدند. در همین کنگره برای جنبش صهیونیستی سه هدف عمده در نظر گرفته شد که عبارتند از:

- ۱- استقبال از ایجاد مناطق یهودی‌نشین در فلسطین از طریق مهاجرت یهودان کشاورز و کارگر بر اساس دستورالعملی متناسب.
- ۲- سازمان‌دهی و تشکل تمامی یهودان بر اساس مؤسسات متناسب ملی و بین-المللی که باید با قوانین هر یک از کشورها در انطباق باشد.
- ۳- تقویت و مراقبت از اندیشه‌های خلقی و خودآگاهی صهیونیستی.
- ۴- نخستین گام در راه این هدف، هرگاه که این مجوز برای اهداف صهیونیسم ضروری باشد، کسب اجازه از دولت‌ها است.<sup>۲۰</sup>

در آن زمان فلسطین هنوز جزئی از امپراتوری عثمانی و به‌همین دلیل تعداد مهاجرین یهود به این منطقه بسیار کم بود. با آغاز جنگ جهانی اول، امپراتوری عثمانی و امپراتوری آلمان در یک جبهه جنگ قرار گرفتند و امپراتوری عثمانی پس از

<sup>14</sup> Chowewe Zion

<sup>15</sup> لئو پینسکر Leo Pinsker ۱۸۲۱ در لهستان زاده شد و ۱۸۹۱ در اوکراین درگذشت. او پزشک و نویسنده یهودی‌تبار بود. او نیز یکی از پیش‌گامان صهیونیسم بود.

<sup>16</sup> Autoemanzipation

<sup>17</sup> آلفرد دریفوس Alfred Dreyfus یک افسر فرانسوی یهودی‌تبار بود که در سال ۱۸۹۴ به جرم خیانت و دادن اطلاعات محرمانه ارتش به آلمان مادام‌العمر به تبعید در یکی از مستعمرات فرانسه محکوم گشت و در سال ۱۸۹۹ مورد بخشش قرار گرفت و به‌خاطر افشای‌گری‌های امیل زولا Emile Zola نویسنده نامدار فرانسوی سرانجام دادگاه دیگری تشکیل شد که در سال ۱۹۰۶ به بی‌گناهی او رأی داد. رسوائی دریفوس حکومت وقت فرانسه را با بحران روبه‌رو ساخت و موجب رشد جنبش ضد یهود در این کشور گشت. تحت تأثیر همین حادثه نیروهای چپ فرانسه «جامعه حقوق بشر» Liga der Menschenrechte را در سال ۱۸۹۸ به‌وجود آوردند.

<sup>18</sup> Judenstaat

<sup>19</sup> Basel

<sup>20</sup> Sami Hadawi: "Brennpunkt Palästina, Palästina Monographien", Band 2, 1969, Seite 1

شکست‌های نظامی بسیار سخت در اکتبر ۱۹۱۸ تن به آتش‌بس داد. در ژانویه ۱۹۱۹ «شورای عالی کنفرانس صلح» تصمیم گرفت مناطقی از امپراتوری عثمانی را که عرب‌نشین بودند، به مناطق تحت‌الحمایه<sup>۲۱</sup> تبدیل کند. در ۲۸ ژوئیه همان سال «قرارداد ورسای» و «اتحادیه ملل» امضاء شد. در ژولای ۱۹۲۲ طرح «تحت-الحمایگی» فلسطین از سوی انگلستان به «اتحادیه ملل» داده شد و این طرح در سپتامبر همان سال تصویب شد. به این ترتیب با این استدلال که فلسطین هنوز از آمادگی برای بدل شدن به یک دولت مستقل برخوردار نیست، این سرزمین تحت سیادت نظامی و اداری انگلستان قرار گرفت. البته در این زمینه مردمی که در فلسطین زندگی می‌کردند، حق دخالت نداشتند و بلکه دیگران، یعنی کشورهای امپریالیستی که در جنگ پیروز شده بودند، باید در مورد سرنوشت آن‌ها تصمیم می‌گرفتند، امری که در تضاد آشکار با مفاد «قرارداد اتحادیه ملل» قرار داشت، زیرا در ماده ۲۲ این قرارداد حق تعیین سرنوشت خلق‌ها به صراحت قید شده بود.

هنگامی که جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۷ پایان یافت، فلسطین دارای مساحتی برابر با ۲۷۰۰۰ کیلومتر مربع و جمعیتی برابر با ۷۰۰ هزار نفر بود که ۷۰ هزار نفر از آن‌ها مسیحی، ۵۶ هزار تن یهودی و مابقی مسلمان بودند. به این ترتیب یهودان روی هم ۸ درصد از جمعیت آن سرزمین را تشکیل می‌دادند.

اما در همان سال آرتور بالفور<sup>۲۲</sup> وزیر امور خارجه وقت انگلستان طی نامه‌ای که به لرد روتشیلد<sup>۲۳</sup> نوشت، که یکی از ثروتمندان یهودی تبار انگلستان بود، اعلان داشت که «حکومت پادشاهی از تشکیل موطنی ملی برای خلق یهود در فلسطین

<sup>21</sup> Protektorat

<sup>۲۲</sup> بالفور، جیمز آرتور Arthur James Balfour، در ۲۵ ژوئیه ۱۸۵۴ زاده شد و در ۱۹ مارس ۱۹۳۰ درگذشت. او سیاستمدار، عضو حزب محافظه‌کار، نماینده مجلس، وزیر خارجه و بین ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ نخست‌وزیر بریتانیا بود و نقش بزرگی در مهاجرت یهودان از اروپا به فلسطین بازی کرد. بالفور پس از آن که فلسطین تحت‌الحمایه انگلیس شد، اعلامیه‌ای خطاب به رئیس فدراسیون صهیونیست‌ها صادر و در آن از مهاجرت یهودان به فلسطین پشتیبانی کرد.

<sup>۲۳</sup> بارون لیتونل والتر روتشیلد Lionel Walter Rothschild در ۸ فوریه ۱۸۶۸ زاده شد و در ۲۷ اوت ۱۹۳۷ درگذشت. او بانکدار و جانورشناس بود و به دودمان مالی روتشیلد تعلق داشت. روتشیلد یکی از فعالین جنبش صهیونیستی اروپا بود و یکی از نویسندگان نامه ۲ نوامبر ۱۹۱۷ به وزیر خارجه انگلیس آرتور بالفور بود که در آن تشکیل یک دولت یهود در سرزمین فلسطین مطالبه شده بود. بالفور پاسخ این نامه را با مشورت روتشیلد و در خانه او تنظیم کرد. در این پاسخ دولت انگلیس پشتیبانی خود را از مهاجرت یهودان به فلسطین با هدف ایجاد یک دولت یهود در آن سرزمین اعلان کرد.



استقبال می‌کند و تلاش خود را در جهت تحقق این هدف مصروف خواهد داشت.»<sup>۲۴</sup> از آن دوران به بعد جنبش صهیونیستی توانست بسیاری از یهودان اروپائی را که از سطح زندگی بدی برخوردار بودند، به مهاجرت به فلسطین تشویق کند. به‌همین دلیل ۱۹۲۲ بیش از ۸۰ هزار و در سال ۱۹۳۱ بیش از ۱۷۴ هزار یهودی در فلسطین زندگی می‌کردند. با به قدرت رسیدن فاشیسم در ایتالیا و نازیسم در آلمان به شتاب مهاجرت یهودان اروپائی به فلسطین افزوده شد، به‌طوری که در سال ۱۹۴۸ تعداد یهودانی که در فلسطین ساکن بودند، به ۶۵۰ هزار نفر بالغ گشت، یعنی در این سال روی هم ۳۱ درصد از کل جمعیت فلسطین یهودی‌تبار و مابقی، یعنی یک میلیون و ۴۱۵ هزار نفر اعراب مسلمان و مسیحی بودند.

یهودانی که به فلسطین مهاجرت کردند، از طریق پول‌هائی که نهضت صهیونیستی در اختیار آن‌ها قرار می‌داد، بخشی از زمین‌های زراعی اعراب را خریدند و با ایجاد واحدهای اشتراکی کشاورزی که آنها را کیبوتس<sup>۲۵</sup> نامیدند، زمینه را برای نوعی زندگی اشتراکی فراهم ساختند. بر اساس آماری که موجود است، در سال ۱۹۱۸ از مجموعه ۲۶۶۳۲۳۱ هکتار زمین‌های زراعی فلسطین، تنها دو درصد (۶۵۷۶۴ هکتار) به یهودان تعلق داشت و تا سال ۱۹۴۸ این نسبت به پنج در صد (۱۴۳۸۵۳ هکتار) به سود یهودان تغییر کرد.<sup>۲۶</sup>

با آن که جنبش صهیونیستی در اروپا به‌وجود آمد، اما از همان آغاز از پشتیبانی گسترده یهودان ایالات متحده آمریکا برخوردار گشت. یکی از این افراد لوئیس برندیس<sup>۲۷</sup> بود. او با آن که حقوقدان و عضو دیوان عالی قضائی فدرال ایالات متحده

<sup>24</sup> Sami Hadawi: "Brennpunkt Palästina, Palästina Monographien", Band 2, 1969, Seite 22

<sup>۲۵</sup> کیبوتس Kibbutz واژه‌ای عبری و به معنی اشتراک و اجتماع است. کیبوتس‌ها واحدهای تولید کشاورزی اشتراکی بودند. هر واحدی دارای یک سلسله ساختمان‌های مسکونی نیز بود که خانواده‌هائی که در یک کیبوتس عضویت داشتند، در آن‌ها زندگی می‌کردند. کودکان در کیبوتس بطور اشتراکی تربیت می‌شدند. همین امر سبب شد تا استالین جنبش صهیونیستی را جنبشی سوسیالیستی و کیبوتس را با گلخوزه‌های کشاورزی که به فرمان او در روسیه شوروی به‌وجود آمده بودند، هم‌سان بداند. بر اساس این وجه تشابه بود که دولت شوروی در سال ۱۹۴۸ در مجمع عمومی سازمان ملل متحد که پس از جنگ جهانی دوم تازه تأسیس شده بود، به تقسیم فلسطین و ایجاد کشور اسرائیل رأی مثبت دهد.

<sup>26</sup> Sami Hadawi: "Brennpunkt Palästina, Palästina Monographien", Band 2, 1969, Seiten 28-31

<sup>۲۷</sup> لوئی دمیزی برندیس Louis Dembitz Brandeis در ۱۳ نوامبر ۱۸۵۶ زاده شد و در ۵ اکتبر ۱۹۴۱ در واشنگتن درگذشت. او آمریکائی یهودی‌تبار بود و حقوق تحصیل کرد و عضو دادگاه عالی ایالات متحده بود. او یکی از رهبران جنبش صهیونیستی در ایالات متحده بود و هم‌چنین به جناح مترقی حزب دمکرات تعلق داشت.

بود، بیش‌تر از حد کوشید تا حکومت انگلیس با نقض قوانینی که در فلسطین وجود داشتند، زمینه را برای دخالت یهودان مهاجر در تعیین سرنوشت فلسطین فراهم سازد.

صهیونیست‌ها در دورانی که فلسطین منطقه «تحت‌الحمايه» انگلستان بود، توانستند دولت انگلستان را مجبور سازند تا زبان عبری را به مثابه زبان «اداری» به رسمیت بشناسد. آن‌ها در کیبوتس‌ها نوعی «دولت در دولت» به‌وجود آوردند، به طوری که کیبوتس‌ها را «مناطق آزاد» اعلان کردند، یعنی مناطقی که بیرون از حوزه قوانین کشور فلسطین و پوشش اداری دولت انگلیس قرار داشتند. آن‌ها در این مناطق بر اساس قوانینی که خود وضع کرده بودند، زندگی می‌کردند و از دخالت دولت مرکزی، یعنی دولت انگلیس در امور کیبوتس‌ها به‌شدت جلوگیری کردند. در هر کیبوتسی به مردان و زنان تعلیمات نظامی داده می‌شد و بیش‌تر مردان کیبوتس به سلاح‌های سرد و گرم مسلح بودند تا بتوانند از مرزهای کیبوتس خود در برابر حملات احتمالی اعراب دفاع کنند. به‌این ترتیب هر چقدر به تعداد یهودان مهاجر و کیبوتس‌ها افزوده می‌شد، به همان نسبت نیز یهودان از توان نظامی نیرومندتری برخوردار می‌گشتند. یهودان «سیستم دفاعی» خود را هاگانا<sup>۲۸</sup> نامیدند. مقامات اداری انگلیس در ۱۹۴۶ در گزارشی که تنظیم کردند، در آن یادآور شدند که نیروی «دفاعی» هاگانا بیش از ۶۰ هزار یهودی مسلح را در بر می‌گیرد.

بر اساس آمار و اسنادی که اینک در دسترس پژوهش‌گران است، به جرأت می‌توان گفت که بدون حمایت یهودان آمریکائی از جنبش صهیونیستی، امکان تأسیس دولت اسرائیل ممکن نبود. یهودان آمریکائی که از سرمایه مالی بسیار و در محافل اقتصادی و سیاسی آمریکا از نفوذ فراوان برخوردار بودند، در سال ۱۹۴۲ در نیویورک کنفرانسی تشکیل دادند و در آن برنامه‌ای را تصویب کردند که بر اساس آن باید مرزهای فلسطین به روی یهودان سراسر جهان گشوده می‌گشت و باید به یهودان حق تأسیس جامعه‌ای یهودی در سرزمین فلسطین داده می‌شد.

در سال ۱۹۴۵ که جنگ جهانی دوم پایان یافت، یعنی زمانی که یهودان تنها ۳۱ درصد از کل جمعیت فلسطین را تشکیل می‌دادند و تنها ۵ درصد از زمین‌های زراعی را در مالکیت خود داشتند، دفتر یهودان فلسطین مصوبه‌ای را که از ۵ خواست تشکیل می‌شد، به دولت انگلیس که فلسطین را هنوز در اشغال خود داشت، تسلیم کرد که طی آن از دولت انگلیس خواسته شد فوراً اعلان کند که تمامی سرزمین فلسطین بدون هر گونه تقسیمی در اختیار دولتی صهیونیستی قرار خواهد گرفت.

<sup>28</sup> Hagana

علاوه بر آن «دفتر یهودان» مسئولیت مهاجرت «یک میلیون» یهودی به فلسطین را به عهده گرفت. هم‌چنین برای پیش‌برد این هدف باید وامی بین‌المللی در اختیار این دفتر گذاشته می‌شد و دولت آلمان باید به خلق یهود بابت کشتاری که نازی‌ها از یهودان کرده بودند، تاوان می‌پرداخت و این پول باید در جهت اسکان یهودان در فلسطین مصرف می‌شد و به‌همین دلیل تمامی املاک، ثروت و سرمایه‌ای که دولت آلمان در فلسطین داشت، باید به دفتر یهود تسلیم می‌گشت و جامعه بین‌المللی باید تضمین می‌کرد تا یهودان بتوانند بدون هر گونه مشکلی، از هر نقطه جهان که مایل باشند، به فلسطین مهاجرت کنند.<sup>۲۹</sup>

از آن زمان به بعد نیروهای نظامی یهود با دست زدن به یک سلسله اقدامات مسلحانه به تضعیف موقعیت اشغالگران انگلیس در فلسطین پرداختند و خواستار خروج آن‌ها از فلسطین شدند، آن‌هم با این نیت که پس از بیرون رفتن انگلستان، آن‌ها خواهند توانست تمامی سرزمین فلسطین را زیر پوشش نظامی خود در آورند. در ۱۸ فوریه ۱۹۴۷ دولت انگلیس اعلان کرد که دیگر نمی‌تواند به مسئولیت خود در فلسطین ادامه دهد. دولت انگلیس، بدون آن که سرنوشت نهائی فلسطین تعیین گشته باشد، تصمیم گرفت فلسطین را به «فلسطینیان» واگذارد.

سازمان ملل متحد که پس از جنگ جهانی دوم به‌وجود آمده بود، مسئولیت تعیین سرنوشت فلسطین را به عهده گرفت و رأی به تقسیم این سرزمین داد. بر اساس طرح پیشنهادی، باید ۵۶ درصد سرزمین فلسطین در اختیار یهودان قرار داده می‌شد که در سال ۱۹۴۸ تقریباً یک سوم از جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند و در عوض دو سوم مردم عرب باید به داشتن ۴۳ درصد از مابقی این سرزمین رضایت می‌دادند. اورشلیم نیز که تقریباً یک در صد این سرزمین را تشکیل می‌داد، باید تحت قیمومیت سازمان ملل باقی می‌ماند و به منطقه‌ای بین‌المللی بدل می‌گشت.

اما پیش از آن که بتوان در این مورد به توافق رسید، میان یهودان مهاجر و کشورهای عرب جنگی نابرابر در گرفت که طی آن ارتش یهودان مهاجر توانست با کمک‌های نظامی بی‌دریغی که از سوی ارتش آمریکا دریافت کرد که در آن زمان در ایتالیا استقرار داشت، بر ارتش چند کشور عرب، یعنی مصر، سوریه، اردن و عربستان سعودی پیروز شود. یهودان پس از آن که توانستند مناطق وسیعی از فلسطین را به تصرف خود درآورند، بسیاری از فلسطینیان را که در آن نواحی زندگی می‌کردند، مجبور به «مهاجرت» از سرزمین اجدادی خود کردند. به‌عبارت دیگر، مهاجرت داوطلبانه یهودان اروپائی به فلسطین موجب مهاجرت اجباری چند صد هزار تن

<sup>29</sup> Sami Hadawi: "Brennpunkt Palästina, Palästina Monographien", Band 2, 1969, Seite 37

فلسطینی از میهن خود گشت. صهیونیست‌ها برای آن که برای آسیب دیدگان آلمان هیتلری سرزمینی امن به‌وجود آورند، تا به امروز امنیت را از مردم فلسطین سلب کرده‌اند. پیدایش دولت اسرائیل همراه با مهاجرت اجباری بیش از ۸۵۰ هزار فلسطینی از سرزمین اجدادی خود. بیش‌تر این فلسطینیان هنوز نیز در اردوگاه‌های پناهندگان در لبنان، اردن و مصر به‌سر می‌برند. بخشی نیز برای تأمین زندگانی خود در سراسر جهان عرب پراکنده شده است. به‌خاطر زاد و ولد به تعداد آوارگان فلسطینی طی ۵۰ سال افزوده شده و اینک تعداد آن‌ها بنا بر آمار سازمان ملل متحد به بیش از ۲ میلیون نفر بالغ می‌شود. علاوه بر این ۲/۶ میلیون فلسطینی در مناطق اشغالی بنگ غربی و ۱/۵ میلیون تن در نوار غزه زندگی می‌کنند.

همان‌طور که نشان داده شد، جنبش صهیونیستی در آغاز جنبشی بود که اندیشه ایجاد «جامعه یهود» در فلسطین را از تئوری سیاسی «دولت ملی» گرفته بود. اما این جنبش به‌تدریج به جنبشی بنیادگرا و نژادپرست تغییر ماهیت داد. صهیونیست‌ها پس از آن که توانستند دولت اسرائیل را به‌وجود آورند، از سیاستی نژاد پرستانه پیروی کردند. دولت صهیونیستی برای آن که بتواند به مقاصد خود دست یابد، به سیاست خلع مالکیت از اعراب دست زد و با تصویب یک سلسله قوانین، بدون آن که در تدوین آن‌ها خواست و منافع اعراب ساکن اسرائیل در نظر گرفته شود، توانست تا سال ۱۹۷۰ بیش از ۷۰ درصد از اراضی متعلق به اعراب را به نفع یهودان و یا دولت یهود ضبط کند.<sup>۳۰</sup> در حال حاضر نیز بیش از ۱/۵ میلیون اسرائیلی عرب‌تبار از بسیاری از حقوق مدنی محرومند. به‌طور مثال آن‌ها حق ندارند در ارتش اسرائیل خدمت کنند. از حق تحصیل در دانشگاه نظامی نیز محرومند، زیرا رهبری ارتش باید در بست در اختیار یهودان باشد. بسیاری از اعراب مسلمان مجبورند در «گتو»هایی زندگی کنند که یهودان برای آن‌ها در نظر گرفته‌اند. یهودان برای توجیه این عمل ضد انسانی خود مسئله «امنیت» اسرائیل را پیش می‌کشند که چیز دیگری نیست مگر «امنیت» برای یهودان. هنوز نیز، یعنی پس از آن که پنجاه سال از تأسیس دولت اسرائیل می‌گذرد، اداره مناطق عرب‌نشین اسرائیل هم‌چنان در دست ارتش است. به عبارت دیگر در این مناطق به‌طور مستمر حکومت نظامی برقرار است.<sup>۳۱</sup>

سیاست تبعیض نژادی حتی بین یهودان نیز برقرار است. به عبارت دیگر در بین یهودان که به نژادها و حوزه‌های فرهنگی گوناگون تعلق دارند، نوعی هیرارشی

<sup>30</sup> "Zur kritik der zionistischen Theorie und raxis", Herausgegeben vom GUS, Seite 86

<sup>31</sup> فایز صایغ: «استعمار صهیونیستی در فلسطین»، چاپ دوم، آبان ۱۳۴۹، صفحات ۲۶-۴۲

نژادی- فرهنگی وجود دارد. در رأس این هرم یهودانی که از آمریکا و اروپای غربی به اسرائیل کوچ کرده‌اند و از قدرت اقتصادی فراوانی برخوردارند، قرار دارند. پائین‌تر از آن‌ها یهودانی که از اروپای شرقی به این کشور مهاجرت کرده‌اند، ایستاده‌اند. یهودان آسیائی و از آن جمله یهودان ایرانی تبار و افریقای شمالی باز در مرتبه پائین‌تری از آن دو گروه پیشین قرار دارند و یهودان سیاه پوست که از حبشه به این کشور کوچ داده شدند، در پائین‌ترین پله نردبان هیئرشلی تبعیض نژادی- فرهنگی قرار دارند.

دیگر آن که اسرائیل از یکسو مدعی است دولتی است یهودی و از سوی دیگر خود را کشوری دیمکراتیک می‌نامد. اما در کشورهای دیمکراتیک، وابستگی نژادی و دینی نمی‌تواند موجب شود تا بخشی از افراد جامعه نسبت به بخش دیگری که از نژاد دیگری است و یا دین دیگری دارد، از حقوق و امتیازهای بیش‌تری برخوردار شود. در کشورهای دیمکراتیک باید تمامی افراد، صرف‌نظر از نژاد، زبان و مذهب، از حقوق برابر برخوردار باشند. اما می‌بینیم که در اسرائیل چنین نیست. در آن‌جا یهودان، هم‌چون خوکانی که در «مزرعه حیوانات» ارول<sup>۳۲</sup> می‌زیستند، از حقوق بیش‌تری برخوردارند. آن‌ها به اعرابی که حاضر نشدند از اسرائیل بگریزند، به صورت انسان‌های درجه دوم می‌نگرند. به عبارت دیگر اسرائیل کشوری است که آپارتاید<sup>۳۳</sup> دینی را به زیرپایه حکومتی خود بدل ساخته است.

صهیونیست‌ها حقانیت دولت اسرائیل را از «کتاب مقدس» خود استخراج می‌کنند و مدعی‌اند که خدا این سرزمین را برای یهودان در نظر گرفته است، آن‌هم برای یهودانی که سده‌ها در اروپا و آمریکا زیسته‌اند. یهودان هوادار صهیونیست به فلسطینیان که هم‌چون یهودان از چند هزاره پیش از میلاد در این سرزمین

<sup>۳۲</sup> جورج ارول George Orwell نویسنده انگلیسی‌تبار در سال ۱۹۰۳ زاده شد و در سال ۱۹۵۰ درگذشت. او سوسیالیست بود و به‌همین لحاظ در سال ۱۹۳۶ در جنگ‌های اسپانیا به نفع هواداران جمهوری و علیه ارتش فرانکو شرکت کرد. اما در آن‌جا با سیاست‌های روسیه شوروی، یعنی سوسیالیسم استبدادی آشنا گشت و به‌همین دلیل از سوسیالیسم بی‌زار شد و چندین جلد کتاب درباره حکومت‌هایی نوشت که به ظاهر از حقوق اکثریت دفاع می‌کنند و در عمل اکثریت را زیر انقیاد استبدادی خود می‌گیرند. مشهورترین این داستان‌ها عبارتند از «مزرعه حیوانات» که در سال ۱۹۴۶ نوشت و «۱۹۸۴» که در سال ۱۹۵۰ نگارش آن پایان یافت.

<sup>۳۳</sup> آپارتاید Apartheid واژه‌ای است افریقائی و به معنی جدائی است. یعنی تکامل‌های جدا از هم. انگلیسی‌ها و بورها، Buren یعنی دهقانانی که از هلند به افریقای جنوبی کوچ کردند و در آن‌جا گروه قومی خاصی را به‌وجود آوردند، از ۱۹۱۰ از سیاست تبعیض نژادی پیروی کردند. بر اساس این سیاست نژاد سیاه و سفید باید جدا از هم می‌زیستند و از حق هرگونه آمیزش با یکدیگر محروم بودند.

می‌زیستند، به‌خاطر آن که به اسلام گرویدند و هم‌چون بسیاری دیگر از اقوام، زبان عربی را جانشین زبان کهن خود ساختند، به عنوان اقوامی متجاوز می‌نگرند که باید از «سرزمین مقدس یهودان» بیرون رانده شوند. بنیادگرایان یهود حتی کوشیدند مسجد الاقصی در اورشلیم را که به فرمان عمر<sup>۳۴</sup> خلیفه دوم مسلمانان در ۱۳۵۰ سال پیش بر ویرانه‌های معبد سلیمان بنیاد نهاده شد، به آتش کشند تا زمینه را برای بازسازی آن «معبد» فراهم سازند.<sup>۳۵</sup>

دولت اسرائیل پس از پیروزی در جنگ شش روزه در سال ۱۹۶۸، برخلاف قوانین بین‌المللی که اسرائیل به‌مثابه عضو سازمان ملل متحد آن‌ها را پذیرفته است، تصمیم به ایجاد «شهرک»‌های یهودی‌نشین در مناطق اشغالی گرفت. در این رابطه سازمان‌های صهیونیستی در آمریکا میان یهودان این کشور دست به تبلیغات گسترده زدند و از آن دوران تا کنون، هر ساله بخشی از یهودان بنیادگرای ایالات متحده به اسرائیل مهاجرت می‌کنند و در این «شهرک»‌ها ساکن می‌شوند. تا زمانی که گفتگوهای صلح مابین اسرائیل و اعراب آغاز نگشته بود، تمامی حکومت‌های اسرائیل، صرف‌نظر از آن که به چه جناحی تعلق داشتند و دارند، با پیروی از سیاست سنتی جنبش صهیونیستی، کوشیدند با ایجاد «شهرک»‌ها در مناطق اشغالی، آن سرزمین‌ها را به‌تدریج به خاک اسرائیل ضمیمه سازند. اما جنگ اعراب علیه اسرائیل در سال ۱۹۷۴، مبارزات پیگیر مردم و جنبش آزادی‌بخش فلسطین در همه سطوح و فشار افکار عمومی مردم جهان، سرانجام سیاست صلح را بر حکومت‌های صهیونیستی اسرائیل تحمیل کرد و اسرائیل خود را مجبور دید «شهرک»‌هایی را که در مناطق اشغالی مصر به‌وجود آورده بود، تخریب کند و آن مناطق را به مصر پس دهد، آن‌هم با این نیت که بتواند با جداسازی کشورهای عرب از یکدیگر، مابقی مناطق اشغالی را

<sup>۳۴</sup> عمر ابن خطاب در ۵۹۲ در مکه زاده شد و در ۳ نوامبر ۶۴۴ میلادی در همان شهر درگذشت. او از ۶۳۴ تا مرگ خود دومین خلیفه مسلمانان بود و در دوران خلافت او اعراب به ایران حمله و پادشاهی ساسانی را نابود کردند.

<sup>۳۵</sup> معراج در لغت به معنی نردبان است. در قرآن در آیه یک از سوره بنی اسرائیل آمده است که «منزّه است آن که شبانگاه بنده خویش را از مسجدالحرام تا مسجدالاقصی که اطراف آن را برکت داده‌ایم، راه برد تا آیه‌های خویش بدو بنمائیم.» (ترجمه «قرآن مجید» به فارسی توسط ابوالقاسم پاینده، صفحه ۸۶) به‌این ترتیب، آن‌طور که در فرهنگ دهخدا از قول ناظم‌الاطیبا آمده است، «شب معراج، شبی است که در آن حضرت صلی‌الله علیه و آله به امر خداوند تبارک و تعالی عروج کرد به سوی خدا و نزدیک گردید به وی و به مقامی رسید که هیچ یک از خلائق به آن مقام نرسیده و نخواهند رسید.»

در تصرف خود داشته باشد. در تعقیب این سیاست، اسرائیل ارتفاعات جولان را که به سوریه تعلق دارد، بر خلاف تمامی تعهدات و قوانین بین‌المللی، به خاک خود ضمیمه ساخت و مناطق اشغالی بنگ غربی را، تا زمانی که جنبش انتفاضه رشد نکرده بود، جزئی از «سرزمین مقدس» می‌نامید. به همین دلیل نیز حکومت‌های «دست راستی» و «دست چپی» اسرائیل با پیروی از اندیشه‌های بنیادین جنبش صهیونیستی در این مناطق هزاران «شهرک» یهودی‌نشین به وجود آورده‌اند که در آن‌ها در حال حاضر بیش از ۵۰۰ هزار یهودی بنیادگرا که بیش‌ترشان از آمریکا و اروپای شرقی به این مناطق کوچ کرده‌اند، زندگی می‌کنند.

هر چند صهیونیسم خود را جنبشی سکولاریستی می‌نامد و مدعی است که با تأسیس اسرائیل در بخشی از سرزمین فلسطین توانسته است دولتی عرفی برای یهودان به وجود آورد، اما تبلیغات و اقدامات دینی-نژادپرستانه حکومت‌های راست‌گرا و چپ‌گرای اسرائیل سبب گشت تا به تدریج جنبش‌های بنیادگرایانه در این کشور از حاشیه به متن رانده شوند و به میدان سیاست پا نهند. در حال حاضر در پارلمان اسرائیل که آن را کنست<sup>۳۶</sup> می‌نامند، چند حزب بنیادگرای دینی حضور دارند. یکی از این احزاب «شاس»<sup>۳۷</sup> نام دارد که توانست در انتخابات ۱۹۹۶ ده کرسی پارلمانی را به دست آورد. این حزب دارای مواضع دینی افراطی است و اگر به قدرت دست یابد، تصمیم دارد تمامی اعراب را از «اسرائیل» اخراج کند. در برنامه سیاسی این حزب تحقق «اسرائیل بزرگ» گنجانده شده است. «شاس» برای تصرف مناطقی که به «سرزمین مقدس» تعلق دارند، از سیاست زور پیروی می‌کند. در کنار «شاس» «حزب ملیون دین‌گرا» قرار دارد که در انتخابات اخیر توانست ۹ کرسی کنست را به دست آورد. و سرانجام باید از «فهرست متحده تورات» نام برد که در آن کسانی گرد هم آمده‌اند که بر این باورند در اسرائیل باید قوانین الهی که در تورات ضبط شده‌اند، حاکم گردند. این حزب نیز ۴ کرسی پارلمانی را در اختیار خود دارد. به این ترتیب این سه حزب ۲۳ از ۱۲۰ کرسی پارلمان اسرائیل را در اختیار خود دارند. نتیجه آن که بیش از ۱۹ درصد از رأی‌دهندگان اسرائیل احزابی را برگزیده‌اند که دارای تمایلات شدید بنیادگرایی دینی هستند و در جهت تحقق حکومت دینی در این کشور تلاش می‌کنند. علاوه بر این سه حزب، در بلوک لیکود<sup>۳۸</sup> نیز جناح‌های دین‌گرا وجود دارند. تمامی احزاب و گرایش‌های دین‌گرا با هرگونه عقب‌نشینی اسرائیل از سرزمین‌های اشغالی و بازپس دادن آن مناطق به فلسطینی‌ها به شدت

<sup>36</sup> Knesset

<sup>37</sup> Shas

<sup>38</sup> Likud

مخالفند، زیرا این عمل را اقدامی علیه «کتاب مقدس» و اراده خدا می‌دانند. بنابراین آن‌ها با هر گونه روند صلح که برخلاف تحقق «اراده الهی» باشد، به شدت مخالفند.

## ۲- مسیحیت و بنیادگرایی دینی

این اندیشه که روزی کسی به متابه «رهاننده» خواهد آمد و مردم را از چنگال ظلم و ستم رها خواهد ساخت، از دیر باز از سوی ادیان گوناگون مطرح شده است. در اوستا رهاننده «سوشیانت» نامیده شده است. بر اساس تحقیقات دکتر محمد معین،<sup>۳۹</sup> در دین زرتشت از سوشیانت‌های مختلفی سخن گفته شده است که در آخرالزمان ظهور خواهند کرد و پس از آن که آخرین «سوشیانت» نیز ظهور کرد، قیامت رخ خواهد داد. بر اساس همین پژوهش‌ها، پس از ظهور زرتشت سه هزار سال از عمر جهان خواهد گذشت که آن را عهد سلطنت روحانی زرتشت و سه پسر آینده او نامیده‌اند که هر یک به فاصله هزار سال از یکدیگر پا به جهان خواهند گذاشت. دکتر معین یادآور می‌شود که در اوستا نام‌های پسران زرتشت، نام مادران آن‌ها و حتی محل تولدشان به ثبت رسیده، اما وقت ظهور آن‌ها نیامده است.<sup>۴۰</sup> به هر حال همین اندیشه در دین یهود نیز وجود دارد. بیش‌تر پژوهش‌گران بر این باورند که پیشوایان دین یهود، پس از آن که کورش آن‌ها را از اسارت بابل آزاد ساخت با اصول دین زرتشت آشنا گشتند و برخی از اندیشه‌های آن کیش را در دین خود جذب کردند. این اندیشه‌ها عبارتند از باور به دوزخ و بهشت، عبور از پل صراط و روز قیامت و «رهاننده‌ای» که روزی ظهور خواهد کرد تا عدالت را در جهان حاکم سازد.

پس از آن که یهودان در ۶۳ پیشامیلاد از ارتش روم شکست خوردند و زادگاه‌شان به مستعمره آن امپراتوری بدل گشت، این اندیشه که روزی نجات-دهنده‌ای، یعنی مسیحی خواهد آمد و آن‌ها را از آن شرایط بحرانی خواهد رهانید، بیش از اندازه در میان یهودانی که در آن دوران می‌زیستند، رواج یافت.

طومارهایی که طی سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۶ در حالت نیمه‌سوخته در غارهایی که در منطقه قومران<sup>۴۱</sup> که در ۳۰ کیلومتری شرق اورشلیم قرار دارد، کشف شدند، نشان می‌دهند که بسیاری از اصول دین مسیحیت و از آن جمله باور به «نجات-دهنده‌ای» که به‌زودی ظهور خواهد کرد، پیش از پیدایش عیسی مسیح در میان

<sup>۳۹</sup> معین، دکتر محمد در ۱۲۹۷ در رشت زاده شد و در ۱۳ تیر ۱۳۵۰ در تهران درگذشت. او استاد زبان فارسی و نویسنده «فرهنگ معین» است. دکتر معین به خواش دهخدا به تکمیل «فرهنگ دهخدا» پرداخت.

<sup>۴۰</sup> بنگرید به واژه زرتشت در «فرهنگ دهخدا»



یهودانِ برخی از طوایف و فرقه‌های یهود رواج داشت. پژوهش‌های جان آلگرو<sup>۴۲</sup> نشان می‌دهند که بسیاری از رسوم و سنت‌های دیانت مسیح، حتی صد سال پیش از زایش عیسی در نزد برخی از فرقه‌های یهود مرسوم بودند.<sup>۴۳</sup> در همین رابطه این اندیشه که روزی زنی باکره کودکی خواهد زائید که به مثابه «رهاننده» بشریت را از نکبت و بدیختی نجات خواهد داد، پیش از پیدایش عیسی مسیح در میان همین بخش از فرقه‌های یهود رواج داشت، در حالی که برخی دیگر از فرقه‌های یهود این باور کفر می‌دانستند. برای آن که این موضوع بهتر شکافته شود، به بررسی يك رخداد تاریخی می‌پردازیم. يك یهودی که ساولوس<sup>۴۴</sup> نام داشت، پیش از آن که مسیحی گردد، به یکی از فرقه‌های یهود تعلق داشت که از آئینی پیروی می‌کرد که پژوهش‌گران، آن را آئین «پیشامسیحی» یا «مسیحیت اولیه» می‌نامند. تا زمانی که عیسی زنده بود، ساولوس او را نمی‌شناخت، اما پس از مصلوب شدن عیسی ساولوس که از ماجرای مصلوب شدنش با خبر گشته بود، در دمشق او را در خواب دید و عیسی از او خواست به او ایمان آورد و به تبلیغ آن دین بپردازد. تحت تأثیر آن خواب ساولوس از دمشق به اورشلیم رفت و در آن‌جا به ترویج و تبلیغ آئین مسیحیت پرداخت. اما او نیز هم‌چون عیسی به تحریک رهبران دین یهود دستگیر شد و چون خانواده او از حقوق شهروندی روم برخوردار بود، ساولوس برای رهائی از چنگال مرگ از استاندار رومی فلسطین تقاضا کرد که او را به رُم بفرستد. تاریخ‌نویسان حدس می‌زنند که او در سال ۶۰ میلادی، هنگامی که مسیحیان به فرمان امپراتور روم تحت پیگرد قرار گرفتند، در رُم دستگیر و کشته شد. ساولوس در این شهر با نام پاولوس به ترویج دین جدید پرداخت و برای پیش‌برد نظرات خود مطالبی را تنظیم کرد که به «نامه‌های روم» پاولوس شهرت یافته‌اند و ۱۳ نسخه از آن «نامه‌ها» را می‌توان در کتاب «عهد جدید» یافت. بررسی این «نامه‌ها» نشان می‌دهند که پاولوس هیچ‌گاه درباره باکره بودن مریم عذرا و آستن شدن او به وسیله «روح‌القدس» سخنی نگفته و چنین باوری را

<sup>۴۲</sup> جان مارکو آلگرو John Marco Allegro در ۱۷ فوریه ۱۹۲۳ زاده شد و در ۱۷ فوریه ۱۹۸۸ درگذشت. او زبان‌شناس بود و بخش عمده پژوهش‌های او مروط می‌شود به خواندن نوشته‌هایی که در غارهای قومران یافت شدند. او بر این باور بود که نخستین مسیحیان گروهی بودند که برای ارتباط با جهان غیب قارچ‌هایی را می‌خوردند که انسان را دچار خلسه می‌سازند.

<sup>۴۳</sup> Michael Baigent, Richard Leigh: **„Verschlussache Jesus, Die Qumranrollen und die Wahrheit über das frühe Christentum“**, Droemer Knaur, 1991, Seite 27

<sup>۴۴</sup> نام واقعی ساولوس Saulus یک یهودی یونانی‌تبار بود، پاولوس تاروسوس Paulus von Tarsus بود که گویا در سال ۶۰ میلادی به‌جرم تبلیغ برای دیانت مسیح در رُم کشته شد. بنا بر روایت انجیل، او یکی از موفق‌ترین مبلغین و یکی از نخستین عالمان دینی مسیحیت اولیه بود.

میان مردم تبلیغ نکرده است. اما بر عکس، در تمامی انجیل‌های چهارگانه با این نظر مواجه می‌شویم که مریم عذرا با آن که باکره بود، به وسیله «روح‌القدس» آستن شد تا «پسر خدا» بتواند برای رهایی بشریت از چنگال جهل و ستم پا به جهان خاکی گذارد. جالب آن که هیچ‌یک از این انجیل‌ها در دورانی که مسیح زنده بود، نوشته نشده‌اند. کهن‌ترین این انجیل‌ها، یعنی انجیل مرقس<sup>۴۵</sup> در سال ۷۰ میلادی نگارش یافته است. حدس زده می‌شود که انجیل متی<sup>۴۶</sup> با بهره‌گیری از انجیل مرقس و آمیختن آن با برخی از دست‌نوشته‌های ماتئوس در حدود سال ۸۰ میلادی نوشته شده باشد. انجیل لوقا<sup>۴۷</sup> باید در حدود ۹۰ میلادی تدوین شده باشد و سرانجام انجیل یوحنا<sup>۴۸</sup> که تازه‌ترین انجیل است، باید در حدود سال ۱۰۰ میلادی، یعنی ۷۰ سال پس از شهادت عیسی مسیح نوشته شده باشد.

به هر حال هرگاه از این اصل حرکت کنیم که عیسی مسیح شخصیتی تاریخی بوده است، در آن صورت بر اساس منابع تاریخی می‌توان گفت که او در خانواده‌ای یهودی که دارای اعتقادات عمیق دینی بودند، در شهرک ناصریه<sup>۴۹</sup> زاده شد. پدر و

<sup>۴۵</sup> یوهانس مارکوس یکی از چهره‌های انجیل است و گویا نخستین کاردینال مسیحی در بندر اسکندریه در مصر بوده است. او پایه‌گذار کلیسای مسیحیانی است که هنوز در مصر زندگی می‌کنند و خود را کوپتک Kopten می‌نامند. کلیسای کوپت‌ها او را نخستین پاپ خود می‌نامد. مارکوس یک یهودی از مردم اورشلیم بود که به مسیحیت گرویده بود. او در سفرهایی که پاولوس به کشورهای مختلف کرد، هم راه او بود. پس از شهادت پاولوس به همراهی بارناباس پرداخت. بر اساس آموزش‌های کلیسای کاتولیک، مارکوس نویسنده کهن‌ترین انجیل است، اما پژوهش‌گران نویسنده انجیل مرقس را یکی از کسانی می‌دانند که از مسیحیت اولیه پیروی می‌کرد.

<sup>۴۶</sup> ماتئوس Mattäus یکی از ۱۲ شاگردان مسیح بود و حدس زده می‌شود که او گفتارهای عیسی مسیح را به زبان عبری نگاشته باشد. چون گمان بر این است که در تنظیم انجیل متی از دست‌نوشته‌های ماتئوس بهره گرفته شده است، این انجیل که در سال ۸۰ میلادی نوشته شده است را انجیل متی می‌نامند.

<sup>۴۷</sup> لوقا یا لوکاس Lukas طبیبی یونانی بود که با پاولوس آشنا شد و به همراه او به سفر پرداخت. پاولوس در نامه‌های خود چندین بار از او نام برده است. حدس زده می‌شود که او انجیل لوقا را در سال ۹۰ میلادی نگاشته باشد. همچنین گمان بر این است که او نویسنده «داستان شاگردان» عیسی مسیح است.

<sup>۴۸</sup> یوحنا یا یوهانس Johannes نیز یکی از ۱۲ شاگردان عیسی مسیح و عزیزترین آن‌ها بود. گمان بر این است که او پس از شهادت عیسی به شهر افسوس Ephesos که در ترکیه کنونی قرار داشت، رفت و در آن‌جا به تبلیغ دین مسیحیت پرداخت. حدس زده می‌شود که او برای آگاهی مردم به دین جدید مطالبی را نوشته است که بعدها بر مبنای آن انجیل یوحنا تنظیم شده است.

<sup>۴۹</sup> Nazareth

مادر عیسی، او را از کودکی بر اساس آن آئین «پیشامسیحی» پرورش دادند. همین باورهای عمیق دینی سبب شدند تا عیسی در جوانی به يك مُبَلِّغ دینی بدل گردد و برای آن که بتواند مردم را ارشاد کند، موعظه‌گری کند. او هم‌چون موعظه‌گری دوره‌گرد از دهی به دهی و از شهری به شهری سفر می‌کرد و در میدان‌ها و معابر عمومی به موعظه‌گری می‌پرداخت.

البته بر اساس منابع تاریخی اطلاعاتی از عیسی در دست نیست. بیش‌تر تاریخ-نویسانی نظیر تاختیتوس<sup>۵۰</sup>، سوئتیوس<sup>۵۱</sup> و یوسفوس<sup>۵۲</sup> که در آن دوران می‌زیستند، در آثار خود از او نامی نبرده‌اند. به همین دلیل در حال حاضر این احتمال را می‌دهند که اگر عیسی چهره‌ای تاریخی باشد، باید میان سال‌های ۷ تا ۴ پیشامیلاد زاده شده و در دوران استانداری پیلاتوس<sup>۵۳</sup> در ۳۲ سالگی به صلیب آویخته شده باشد.

<sup>۵۰</sup> پوبلیوس کرنلیوس تاختیتوس Publius Cornelius Tacitus در سال ۵۵ میلادی زاده شد و در سال ۱۲۰ میلادی درگذشت. این تاریخ‌نویس رومی که از سال ۹۷ میلادی به عنوان معاون کنسول و سپس از سال ۱۱۲ میلادی در مقام کنسول استان آسیا خدمت کرد، با آن که در آثار تاریخی خود درباره تاریخ فلسطین نیز نوشته است، اما در آن به شخصیت تاریخی عیسی هیچ‌گونه اشاره‌ای نشده است.

<sup>۵۱</sup> گایوس سوئتیوس ترانکوئیولوس Gaius Suetonius Tranquillus نویسنده رومی در سال ۷۰ میلادی در الجزایر زاده شد و در سال ۱۴۰ میلادی درگذشت. او فرزند یکی از فرماندهان نظامی روم بود که در ابتدا به شغل وکالت پرداخت و در سال ۱۱۴ به مقامات عالی اداری دست یافت و منشی‌گری هیئت وزیران را بر عهده گرفت. او از ۱۲۱ میلادی به بعد بر اساس مدارکی که در آرشیه‌های اداری روم به‌دست آورد، به نوشتن بیوگرافی قیصران روم پرداخت که این سلسله بیوگرافی‌ها با زندگی‌نامه سزار آغاز می‌شود و با زندگی‌نامه دمیتریان پایان می‌یابد.

<sup>۵۲</sup> فلاویوس یوسفیوس Flavius Josephus در سال ۳۷ یا ۳۸ میلادی در اورشلیم زاده شد و در سال ۱۰۰ میلادی در رُم درگذشت. او یهودی تبار بود و به اشراف دینی یهود تعلق داشت. او که خود در شورش‌های یهودان علیه استعمارگران رومی شرکت داشت، چندین کتاب درباره تاریخ یهود نوشته است. معروف‌ترین اثر او تاریخ یهود است که از پیدایش آدم و حوا تا دوران امپراتوری نرون را در بر می‌گیرد. او در آثار خود کوشید میان فرهنگ و تمدن قوم یهود و تمدن و فرهنگ یونانی- رومی نوعی تفاهم به‌وجود آورد. در آثار او نیز نمی‌توان رد پائی از مسیح یافت.

<sup>۵۳</sup> پُنتیوس پلاتوس Pontius Pilatus طی سال‌های ۲۶ تا ۳۶ میلادی رهبر نظامی و اداری ایالت یهودیه فلسطین بود. بر اساس گزارشاتی که توسط یهودان نگاشته شده است، پیلاتوس مأموری رشوه‌گیر و بی‌رحم بود. او برای دین یهودان و آداب و مراسم دینی آنها ارزشی قائل نبود. بر اساس هر چهار روایت انجیل، عیسی مسیح در دوران حکومت نظامی- اداری او به صلیب آویخته شد. سرانجام به‌خاطر شکایات یهودان از دست او، پیلاتوس در سال ۳۶ میلادی از مقام خود معزول شد و به رُم برگشت.

عیسی در زبان عبری یهوشوا<sup>۵۴</sup> و یا یوشوعا<sup>۵۵</sup> تلفظ می‌شود که معنای آن «یهوه یاری رسان» است. بر اساس روایات چهارگانه انجیل، پیش از آن که عیسی به مثابه پیامبر ظهور کند، یحیی غسل تعمید دهنده<sup>۵۶</sup> دائماً به مردم یهود که زیر ستم مضاعف امپراتوری روم و شاهان یهود تحت‌الحمایه آن امپراتوری به سر می‌بردند، نوید می‌داد که «توبه کنید زیرا ملکوت آسمان نزدیک است»<sup>۵۷</sup> گویا عیسی در سی سالگی با یحیی روبه‌رو شد و در رود اردن غسل تعمید کرد. بر اساس روایات انجیل «در آن ایام عیسی از ناصریه جلیل آمده در اردن از یحیی تعمید یافت. و چون از آب برآمد در ساعت آسمان را شکافته دید و روح را که مانند کبوتری بر وی نازل می‌شود و آوازی از آسمان در رسید که تو پسر حبیب من هستی که از تو خوشنوم»<sup>۵۸</sup> همین گفتار آسمانی سبب شد تا عیسی خدا را «پدر» خود بداند و خود را «پسر» خدا بنامد. آن روح نیز که چون کبوتر در آسمان به پرواز درآمد، از سوی عیسی «روح‌القدس» خطاب شد. به این ترتیب اصل تثلیث از همان نخستین لحظه‌ای که به عیسی حالت روانی ملکوتی دست داد، پایه‌ریزی گشت.

پس از آن که یحیی تعمید دهنده کشته شد، عیسی راه او را ادامه داد و همان سخنان یحیی مبنی بر این که «ملکوت خدا نزدیک است» را تکرار کرد. به تدریج او خود را «نجات‌دهنده» نامید و سپس از این هم فراتر رفت و خود را «پسر خدا» پنداشت. همان‌طور که گفته شد، بر اساس مدارکی که موجود است، بسیاری از اندیشه‌هایی که به عیسی مسیح نسبت می‌دهند، لاقلاً صد سال پیش از پیدایش او در میان برخی از فرقه‌های دین یهود رواج داشت.

فعالیت‌های دینی عیسی مسیح در شهر جلیل<sup>۵۹</sup> آغاز شد و در اورشلیم به پایان رسید. او بر عکس خاخام‌های یهود به مردم مژده می‌داد که در آینده‌ای بسیار نزدیک

<sup>54</sup> Jehoschua

<sup>55</sup> Joshua

<sup>56</sup> یحیی غسل تعمید دهنده Johannes der Täufer از قوم یهودی اسن Essener بود. او در موعظه‌های خود وعده می‌داد که به زودی «نجات‌دهنده» از راه خواهد رسید و «امپراتوری خدا» را بر روی زمین به وجود خواهد آورد. بر اساس تعلیمات او فقط کسانی می‌توانستند به «امپراتوری خدا» راه یابند که بتوانند جان و روان خود را از گناهانی که کرده بودند، تعمید دهند. او افرادی را که حاضر بودند در این راه گام نهند، در رودخانه اردن غسل تعمید می‌داد. از آن‌جا که نظرات یحیی در میان قوم یهود موجب آشوب گشت، بنا به روایت انجیل متی، باب چهاردهم، به فرمان هرودس آنیپاس Herodes Antipas سر او را از تنش جدا ساختند.

<sup>57</sup> «کتاب مقدس یعنی عهد عتیق و عهد جدید»، ترجمه به فارسی، انجیل متی، باب سوم

<sup>58</sup> همانجا، انجیل مرقس، باب اول

<sup>59</sup> Galliläa

حاکمیت خدا متحقق خواهد گشت و این امر هم‌اکنون در وجود او «عیسی» به واقعیت بدل گشته است. نکات اساسی آموزش دیانت مسیح را می‌توان در موعظه کوهستانی او یافت. او در این موعظه خصوصیتی را که یک «مردِ خدا» باید از آن برخوردار باشد، مطرح ساخت. بنا به گفته‌های او ملکوت خدا از آن کسانی است که روحاً مسکین و دردمندند. ملکوت زمین از آن کسانی است که ملائیم‌اند. گرسنگان و تشنگان عدالت سیر خواهند گشت، بخشندگان بخشوده خواهند شد، پاک‌دلان خدا را خواهند دید، آشتی‌پذیران پسران خدا نامیده خواهند شد و سرانجام آن که ملکوت خدا از آن کسانی خواهد بود که به‌خاطر تحقق عدالت تحت پیگردند. علاوه براین، او پیروان خود را «مکِ جهان» و «نور عالم» نامید. نزد عیسی هر کس به «برادر خود خشم» نماید، باید دادگاه به‌کارش رسیدگی کند، هر کس به برادر خود «تنه‌اش» بگوید، باید از سوی شورای عالی مورد بازخواست قرار گیرد و هر کسی برادر خود را «دیوانه بی‌خدا» بنامد، مستحق آتش جهنم است. کسی که به زنی با نظر «شهوت» نگاه کند، در دم در دل خود با او «زنا» کرده است. پس اگر یکی از اعضای بدن انسان موجب تباهی او گردد، باید آن عضو را برید و دور افکند تا موجب تباهی تمامی بدن نگردد. بر اساس آموزش او هر مردی که زنش را «طلاق» دهد، زن خود را به «زنا» کردن مجبور ساخته است. دیگر آن که یک انسانِ مؤمن هرگز نباید «سوگند» یاد کند. او از هواداران خود می‌خواهد که به‌جای پیروی از قانون «چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان»، هرگاه کسی به رخساره راست آنان ضربه‌ای زد، رخساره چپ خود را نیز به او عرضه کنند، هر گاه کسی آن‌ها را به کاری مجبور ساخت، دو برابر آن کار را برای آن شخص انجام دهند، هر کس از آن‌ها «بخششی» خواست، به او بدهند و به کسی که «وامی» مطالبه کرد، نباید پشت کرد. پیروان او باید حتی دشمنان خود را نیز دوست بدارند و بر آزاردهندگان خویش باید دعای خیر کنند. «عبادت» نباید در مکان‌های عمومی انجام گیرد، زیرا عبادت و «روزه» باید امری «پنهانی» باشند. از اندوختن «گنج ثروت زمینی» باید اجتناب کرد. کسی که در پی به‌دست آوردن ملکوت خدا و عدالت الهی است، نباید «غم» نداشته‌ن پوشاک و خوراک را بخورد، زیرا که خدا «روزی‌رسان» است، پس به «فردا» نباید اندیشید. کسی که نمی‌خواهد بر او «حکم» شود، خود نیز نباید به دیگران حکم کند.

دین مسیحیت در همان سده نخست میلادی پایه‌گذاری شد. تا سال ۱۵۰ میلادی کلیسای اولیه از یهودانی تشکیل می‌شد که به مسیحیت گرویده بودند. جماعت اولیه مسیحی که در اورشلیم به‌وجود آمده بود، توانست با اعزام مؤمنینی چون پاولوس به مثابه مبلّغ به سرزمین کفار، مسیحیت را در آسیای صغیر و یونان گسترش دهد. از آن دوران به بعد غسل تعمید، بزرگداشت مراسم صرف «شام»

مسیح با ۱۲ شاگردش و باور به پیام‌های شادمانه‌ای که عیسی مصلوب و دگربار زنده گشتن خود مطرح کرده بود، به معیارهای اصلی این دین بدل گشتند. پس از آن که مسیحیت به کوشش پاولوس در رُم گسترش یافت، این دین به مثابه آمیزه‌ای از سنت‌های یهودیت و معنویت یونانی و رومی، به دینی اروپائی بدل گشت. در همان دو سده نخست برای پیش‌برد فعالیت تبلیغی آثار بسیاری به زبان یونانی و لاتین که زبان رسمی امپراتوری روم بود، نوشته شدند که از آن همه، ۲۷ اثری که از این دوران باقی مانده‌اند، بعدها مجموعه‌ای را تشکیل دادند که اینک آن را کتاب مقدس «عهد جدید» می‌نامند.

بر اساس انجیل‌های چهارگانه، عیسی مسیح به هم‌راه پیروان خود به‌طور اشتراکی زندگی می‌کرد. نخستین پیروان مسیح نیز از این اصل تبعیت کرده و با یکدیگر جماعتی اشتراکی را تشکیل می‌دادند. در این جماعت‌ها همه چیز به همه کس تعلق داشت. به‌همین دلیل نیز کارل کائوتسکی عیسی مسیح را یکی از نخستین پیش‌تازان سوسیالیسم تخیلی نامید.<sup>۶۰</sup> مسیح از پیروان خود می‌خواست تا با تغییر کردار و رفتار خویش، خود را برای ظهور ملکوت خدا بر روی زمین آماده سازند. بر اساس آموزش او، مؤمنین باید تا پیدایش ملکوت خدا همه هم‌چون «طفالی که رو به‌سوی پدر دارند، با یکدیگر مانند برادر سلوک کنند.» جان ناس نیز در کتاب خود یادآور شد که «این جماعت هر چه داشتند مابین همگی مشاع بود. اموال و اشیاء خود را فروخته و عایدات آن را صرف احتیاجات عمومی جماعت و کارهای مذهبی می‌کردند.»<sup>۶۱</sup>

با این حال از آن‌جا که آموزش‌های عیسی مسیح، هم‌چون آموزش‌های هر دین دیگری نمی‌توانست همه جوانب زندگی را در بر گیرد، برای حل مشکلاتی که جماعات مسیحی اولیه با آن روبه‌رو بودند، نیاز به یک دستگاه رهبری و تصمیم‌گیری بود. زندگی اشتراکی ایجاب می‌کرد که مسئولیت این کار به یک شورا واگذار شود که آن را کُنسیل نامیدند. اما بعدها که مسیحیت دین رسمی امپراتوری روم گشت و در خدمت حکومت استبدادی قرار گرفت، هم جماعات اشتراکی مسیحی از بین رفتند و هم آن که کُنسیل به پدیده‌ای در خدمت کلیسای وابسته به قدرت سیاسی بدل گشت.

با آن که مسیحیان در آغاز فعالیت خود در روم مورد آزار و سرکوب قرار داشتند، اما این دین که توانسته بود خود را با فرهنگ و بینش یونانی- رومی انطباق دهد، با

<sup>60</sup> Karl Kautsky: „Der Ursprung des Christentums“. 1908

<sup>61</sup> جان ناس، «تاریخ جامع ادیان از آغاز تا امروز»، ترجمه علی‌اصغر حکمت، صفحه ۴۰۹

شتاب در میان مردم تهی‌دست آن امپراتوری گسترش یافت و دیری نپائید که علی‌رغم خواست حکومت، اکثریت مردمی که در شهر رُم می‌زیستند، پیرو این دین نو گشتند. همین واقعیت سبب شد تا در دوران امپراتوری کنستانتین اول<sup>۶۲</sup> مسیحیانی که در محدوده امپراتوری روم زندگی می‌کردند، دیگر مورد پیگرد و آزار قرار نگیرند. سپس نیز مسیحیت بدون آن که به دین رسمی امپراتوری بدل شود، به تدریج در زندگی اجتماعی نقشی تعیین کننده یافت و رهبری کلیسا که از پشتیبانی امپراتور برخوردار بود، برای آن که بتواند رضایت کنستانتین را بدست آورد، او را «جانشین مسیح» نامید و به این ترتیب زمینه را برای «خدا-شاه» گشتن امپراتور روم هموار ساخت. دیری نپائید که امپراتور به‌طور هم‌زمان رهبری حکومت و کلیسا را از آن خود ساخت. چندی بعد، یعنی در دوران حکومت امپراتور تئودوسیوس اول<sup>۶۳</sup> مسیحیت به دین رسمی امپراتوری روم تبدیل شد. پس از آن که امپراتوری روم در نتیجه هجوم قبایل ژرمن به رُم و فتح این شهر به‌دست آنان از هم پاشید، کلیسای مسیحیت به نهادی تعیین کننده بدل گشته بود و به‌همین دلیل نیز پس از فروپاشی آن امپراتوری توانست تکه‌های پراکنده آن امپراتوری را به هم پیوند دهد. به‌عبارت دیگر، هر چند اتحاد سیاسی امپراتوری از بین رفت و به‌جای یک حکومت مرکزی يك سلسله دولت‌های مستقل به‌وجود آمدند، لیکن کلیسا توانست وحدت خود را حفظ کند و پاپ که در واتیکان مستقر بود، به‌مثابه «جانشین مسیح» به موجودی «خطاناپذیر» بدل گشت که پیروی از اراده او هم‌سنگ با پیروی از اراده مسیح‌تلقی می‌شد.

با این حال در سال ۱۰۵۴ میلادی نخستین انشعاب در مسیحیت رخ داد و دو

<sup>۶۲</sup> کنستانتین اول Konstantin I. که به کنستانتین کبیر معروف شد، به احتمال زیاد در سال ۲۸۰ میلادی زاده شد و از ۳۰۶ میلادی به قدرت دست یافت و در سال ۳۳۷ میلادی در اوج قدرت درگذشت. او در سال ۳۰۹ لقب سزار را دریافت کرد و در سال ۳۲۴، پس از آن که توانست بر رقیب خود لسینیوس غلبه کند، به قدرت مطلقه دست یافت. به‌خاطر خدماتی که در راه گسترش مسیحیت انجام داد، از سوی کلیسای مسیحی لقب «جانشین مسیح» را دریافت کرد. به فرمان کنستانتین شهر کنستانتینوپل بنیاد نهاده شد که بعدها به پایتخت روم شرقی بدل گشت. این شهر امروز استانبول نامیده می‌شود و بزرگ‌ترین شهر ترکیه است.

<sup>۶۳</sup> تئودوسیوس اول یا کبیر Theodosius I. در سال ۳۴۷ میلادی زاده شد و در سال ۳۹۵ میلادی درگذشت. او از سال ۳۷۹ تا پایان عمر خود امپراتور روم بود. او فرزند يك فرمانده ارتش بود. خود او نیز خدمت خود را در ارتش آغاز کرد. در آن دوران روم دارای دو امپراتور بود که یکی شرق و دیگری غرب کشور را اداره می‌کردند و از حقوق برابر برخوردار بودند. تئوسوسیوس به‌خاطر خدمات خود در سال ۳۷۹ به سمت «امپراتور شرق» برگزیده شد، او در سال ۳۸۱ کنسلی را بنیاد نهاد.

کلیسای مستقل از یکدیگر به وجود آمدند. یک کلیسا که مرکز آن در شهر رُم قرار داشت، به کلیسای لاتینی- رومی یا کلیسای کاتولیک مشهور گشت و کلیسای دیگر که در کنستانتینوپل<sup>۶۴</sup> که پایتخت امپراتوری روم شرقی بود، مستقر بود، کلیسای روم شرقی یا کلیسای ارتدوکس<sup>۶۵</sup> نامیده شد.

کلیسای کاتولیک دارای قانون اساسی ویژه خویش است که بر اساس آن اقتدار مقامات دینی کاملاً مشخص شده است و سرپیچی از آن به معنای ارتداد از اصول دین تلقی می‌شود. علاوه بر این، کلیسای کاتولیک برای انجام مراسم دینی از رسوم و آداب معینی پیروی می‌کند که سرپیچی از آن به معنای نقض اصول دین محسوب می‌شود. کلیسای کاتولیک دستگاه اداری خود را به مثابه ابزار «احسان الهی» تلقی می‌کند که وظیفه دارد بشریت را که مسیح آن‌ها را «گوسفندان خدا» نامید، چون چوپانی به راه راست هدایت کند. در رأس این دستگاه اداری پاپ قرار دارد. کلیسای کاتولیک بر این باور است که عیسی مسیح یکی از شاگردان خود، یعنی پتروس را به عنوان جانشین خود برگزید. در این زمینه می‌توان در باب شانزده از انجیل متی خواند که عیسی به پتروس می‌گوید «و من نیز تو را می‌گویم که توئی پتروس و بر این صخره کلیسای خود بنا می‌کنم.» و پتروس نیز رهبری پیروان مسیح را به جانشینان خود سپرد که بر این اساس پاپ سمبل کنونی حاکمیت مسیح بر روی زمین است و یگانه جانشین عیسی مسیح تلقی می‌شود. پس از آن‌جا که پاپ قدرت خود را بی‌واسطه از عیسی مسیح کسب می‌کند، لاجرم انسانی «خطا ناپذیر» است و مؤمنین باید بدون چون و چرا از راه و روش و قوانینی که صادر می‌کند، پیروی کنند. در عوض کلیسای ارتدوکس بر این باور است که عیسی مسیح نه تنها پتروس، بلکه تمامی ۱۲ شاگرد خود را به جانشینی خویش برگزید و بنابراین پیروی از دیگر شاگردان یا حواریون مسیح نیز امری جایز است. دیگر آن که کلیسای ارتدوکس نظر اوگوستین<sup>۶۶</sup> درباره تثلیث را نادرست می‌داند. اوگوستین مفاهیمی را که عیسی به

<sup>64</sup> Konstantinopel

<sup>65</sup> Orthodox

<sup>66</sup> اورلیوس اوگوستین Aurelius Augustinus در سال ۳۵۴ میلادی زاده شد و در سال ۴۳۰ در شمال افریقا درگذشت. او نخست آموزگار بود و فن خطابه Rhetorik را تدریس می‌کرد. سپس دچار تحول روحی گشت و در سال ۳۸۷ مسیحی شد و در سال ۳۹۵ به مقام اسقفی رسید. او توانست با بهره‌گیری از فلسفه نوافلاطونی برای دین مسیح مبانی فلسفی به وجود آورد. او انسان را ذاتاً بد می‌دانست، زیرا بدی را از آدم که فریب هوا را خورده بود، به ارث برده است. اما بر عکس انسان، خدا رحیم است و می‌تواند از گناهان انسان بگذرد. بنابراین پیروی از دیانت مسیح می‌تواند موجب شود



کار گرفت، یعنی مفاهیم «پدر»، «پسر» و «روح‌القدس» را سه جلوه از ذات الهی می‌داند و به این ترتیب هیچ‌یک بر دیگری برتری ندارد. این اندیشه اوگوستین در سال ۸۷۶ از سوی کلیسای رُم به رسمیت شناخته شد و حال آن که کلیسای کنستانتینوپل بر این باور پا برجا باقی ماند که منظور عیسی از «پدر»، خدا است و نمی‌توان مفاهیم «پسر» و «روح‌القدس» را با آن برابر دانست، زیرا در آن صورت خدا نمی‌تواند از ذاتی مطلق برخوردار باشد. دیگر آن که پس از گسترش اسلام، مسلمانان مسیحیان را به بت‌پرستی متهم ساختند، زیرا آن‌ها در کلیساهای خود تصاویر مسیح و مریم و حواریون را می‌آویختند و آن عکس‌ها را پرستش می‌کردند. همین امر سبب شد تا در آغاز لئو سوم،<sup>۶۷</sup> امپراتور روم شرقی (بیزانس) از آویختن تصاویر در کلیساهای جلوگیری کند، کاری که مورد انتقاد کلیسای رُم قرار گرفت. اما چندی بعد این نظریه مطرح شد که امپراتور حق مداخله در امور کلیساهای را ندارد و همان طور که خدا در پیکر عیسی تجسم یافت، عیسی نیز می‌تواند در تصاویر<sup>۶۸</sup> خود تجسم یابد، پس این تصاویر هم‌چون کلام انجیل مقدسند. اما برخلاف کلیسای رُم، کلیسای کنستانتینوپل برای «تصاویر مقدس» طبیعت و روح الهی قائل شد، امری که به شتاب روند انشعاب افزود.

در سده‌های میانه کلیسای کاتولیک به نهادی بدل گشت که هم‌زمان مضمون سیاست و فرهنگ را در تمامی کشورهای اروپای غربی تعیین می‌کرد. در آن دوران هیچ‌کس نمی‌توانست بدون اجازه و رضایت پاپ به مقام سلطنت و یا قدرت سیاسی دست یابد. اشرافیت بومی برای آن‌که بتواند از قدرت اقتصادی و سیاسی برخوردار شود، مجبور بود از سوی پاپ و یا روحانیتی که در کشور حضور داشت و خود را نماینده پاپ می‌نامید، مورد تأیید قرار گیرد تا بتواند از مشروعیت دینی برخوردار شود. از این دوران به بعد روحانیت در تمامی کشورهای اروپائی بالاترین رسته اجتماعی را تشکیل می‌داد و اشرافیت پس از روحانیت به رسته دوم بدل گشت. شغل قضاوت در دست در انحصار کلیسا قرار داشت و در عوض حفظ امنیت کشورهای مسیحی را اشراف بر عهده داشتند.

تا ذات انسان تغییر کند. دیگر آن که تثلیث نزد او سه جلوه از ذات الهی است و هیچ‌یک از این جلوه‌ها را نمی‌توان بر دیگر جلوه‌ها برتر دانست.

<sup>۶۷</sup> لئو سوم. Leo III. ۶۷۵ میلادی زاده شد و ۷۴۱ میلادی درگذشت. او در سال ۷۱۷ به قدرت سیاسی دست یافت و پس از آن که ارتش مسلمانان را در نزدیکی کنستانتینوپل به شدت شکست داد، توانست سلسله سلطنتی جدیدی را در روم شرقی پایه‌گذاری کند.

با پیدایش دوران رنسانس،<sup>۶۹</sup> یعنی عصر «زایش دوباره» که همراه با پیدایش سرمایه‌داری بود، در کلیسای کاتولیک انشعاب دیگری روی داد. همان‌طور که در پیش طرح شد، کلیسای کاتولیک خود را میانجی میان خدا و مردمی می‌داند که از دیانت عیسی مسیح پیروی می‌کنند. بر این اساس کسی که مرتکب گناه و معصیت می‌گردد، برای آن که از سوی خدا بخشوده شود، باید به کلیسا مراجعه کند و در آن‌جا هم به گناهان خویش اعتراف و هم آن که از خدا طلب بخشش کند. به عبارت دیگر خدا تنها از طریق کلیسا حاضر است از گناهان و بزه‌های پیروان آئین مذهب کاتولیک درگذرد. به این ترتیب کلیسای کاتولیک حلقه ارتباط میان انسان مؤمن و خدا می‌گردد. همین امر سبب شد تا مارتین لوتر<sup>۷۰</sup> در سال ۱۵۱۷ مشاجره‌نامه<sup>۷۱</sup> خود را

<sup>۶۹</sup> رنسانس Renaissance واژه‌ای است فرانسوی و به معنای زایش نوین یا بازگشت به زندگی است. جنبش رنسانس از ۱۳۵۰ تا ۱۶۰۰ میلادی در اروپا غالب بود. به همین دلیل بیش‌تر پژوهندگان رنسانس را جنبشی می‌دانند که زمینه را برای انتقال اروپا از قرون وسطی به عصر جدید فراهم ساخت. اساس این جنبش پیروی از اسلوب و سبکی بود که در ادبیات کهن یونانی و رومی وجود داشت. به عبارت دیگر دوران باستان باید تجدید حیات می‌شد. اما این جنبش به تدریج بر دیگر حوزه‌های زندگی و به ویژه بر دانش و صنعت نیز تأثیر نهاد و موجب رهائی تدریجی علوم از چنگال باورهای دینی گشت، امری که موجب پیش‌رفت شدید و ناگهانی تمامی شاخه‌های دانش و هنر در اروپا گشت. جنبش رنسانس نخست در ایتالیا به وجود آمد و سپس از آن‌جا به فرانسه، اسپانیا و هلند گسترش یافت و پس از چندی تمامی اروپا غربی را فراگرفت.

<sup>۷۰</sup> لوتر، مارتین Martin Luther در سال ۱۴۸۳ زاده شد و در سال ۱۵۴۶ درگذشت. او کشیش و دانشمند علوم دینی بود و در دانشگاه‌های دینی تدریس می‌کرد. لوتر در نتیجه مطالعات خود به ضرورت اصلاحات دینی پی برد و در این رابطه مطالبی را تدوین کرد. اما دیوان‌سالاری کلیسای کاتولیک نظرات او را مردود اعلان کرد و از او خواست که به نادرستی نظرات خود اعتراف کند. اما لوتر از این عمل خودداری کرد و برای آن که از پشتیبانی اشراف آلمان برخوردار شود، سه نوشته را انتشار داد که مخاطب آن‌ها «اشراف مسیحی ملت آلمان» بودند. سرانجام بخشی از شاهزاده‌نشین‌های آلمان به پشتیبانی از او پرداختند و از این طریق توانستند به تدریج خود را از کلیسای کاتولیک مستقل سازند. در همین دوران جنبش دهقانان بی‌زمین سراسر آلمان را فراگرفت و دهقانان نیز چون می‌دیدند که کلیسای کاتولیک در استثمار آن‌ها با فئودال‌ها شریک است، به سوی لوتر گرایش یافتند. سرانجام جنبش مذهبی لوتر سبب شد تا کلیسای جدیدی در اروپا به وجود آید که امروزه بنام کلیسای پروتستان معروف است. در ابتدا جنبش مذهبی لوتر خواهان اصلاحات به نفع توده‌های تنگ‌دست بود، زیرا در آن عصر کلیسای کاتولیک خود به بزرگ‌ترین نیروی اقتصادی و سیاسی تبدیل شده و در حقیقت رابطه خود را با مؤمنین از دست داده بود. لوتر نخستین کسی است که بر این نظر بود که دین را باید به زبان رایج به مردم ارائه داد و به همین دلیل نیز به ترجمه کتاب مقدس به زبان آلمانی پرداخت. اصلاحات او در دیانت مسیح سرانجام موجب انشعاب در این دین گشت. مارکس و انگلس

که حاوی ۹۵ تز درباره چشم‌پوشی از گناه آدمی بود، انتشار دهد و در آن مطرح سازد که فرد مؤمن می‌تواند از طریق ایمان به مسیح، خود بدون واسطه کلیسا از خدا طلب بخشش و آمرزش کند. به این ترتیب زمینه برای پیدایش جنبش اصلاح‌طلبی دینی،<sup>۷۲</sup> انشعاب از کلیسای کاتولیک و پیدایش کلیسای پروتستان‌تیسیم فراهم گشت. مسیحیت به همراه سرمایه‌داری نوپا به مناطقی هم‌چون قاره آمریکا که تازه کشف شده بود، رفت تا در میان مردمی که «کفار» نامیده می‌شدند، به ترویج آموزش‌های عیسی مسیح بپردازد. در این دوران کلیسای مسیحیت، برخلاف اصول

بر این باورند که لوتر در دورانی ظهور کرد که مناسبات فئودالی در اروپا در حال فروپاشی بودند. جنبش‌های دهقانی در صدد ایجاد جامعه‌های عادلانه‌تر بودند بی آن که بدانند یک‌چنین جامعه‌ای دارای چگونه مختصاتی است و به‌همین دلیل نیز این جنبش‌ها بیشتر جنبه تخریبی داشتند تا سازندگی و دیری نپایید که با شکست روبرو شدند. لوتر نیز تنها از طریق سازش با آن بخش از اشراف که به این نتیجه رسیده بود از طریق محدود ساختن اختیارات کلیسا می‌توان منافع بیشتری به‌دست آورد، توانست به‌تدریج به دامنه نفوذ خود بیافزاید.

<sup>71</sup> Diputation

<sup>۷۲</sup> رفرماسیون Reformation به‌معنی دوباره‌سازی و یا نوگرایی است. این واژه برای نخستین بار در رابطه با جنبش دینی به‌کار گرفته شد که در سده ۱۶ میلادی در آلمان به رهبری مارتین لوتر Martin Luther و در سوئیس به‌رهبری یوهانس کالوین Johannes Calvin در رابطه با نوگرایی و یا بازگشت به مسیحیت اولیه به وجود آمد. جنبش رفرماسیون سبب تجزیه کلیسای مسیحیت در اروپای غربی به کلیساهای کاتولیکی، لوتری و رفرمیستی گشت. این جنبش در سال ۱۵۱۷ با نصب ۹۵ اصلی که مارتین لوتر تهیه کرده و آن را بر درب کلیسای قصر ویتنبرگ Wittenberg نصب کرد، آغاز شد، اما عللی که سبب شد تا او به‌چنین کاری دست زند، دارای پیشینه تاریخی کهن‌تری است. بیش‌تر پژوهشگران «قرارداد صلح وستفالی» را که در سال ۱۶۴۸ بسته شد، نقطه آغاز این جنبش می‌دانند. در آغاز هدف جنبش دینی اصلاح کلیسای کاتولیک بود که بر اروپای میانی و غربی سلطه داشت، زیرا در آن زمان روحانیت بر حسب مقدار پولی که از مردم دریافت می‌کرد، بخش کوچک و یا بزرگی از بهشت را به خریدار می‌فروخت و به او سند مالکیت می‌داد. بر این روال این پندار وجود داشت هر کسی که مالک بخشی از بهشت است، پس از مرگ به بهشت خواهد رفت، حتی اگر در این دنیا همه اصول مسیحیت را زیر پا گذاشته باشد. علت دیگری که سبب پیدایش جنبش رفرماسیون شد، رسم فروش مقامات کلیسا بود، یعنی برخی از ثروتمندان با پرداخت پول به صندوق کلیسا برای فرزندان خود مقامات بالای کلیسایی هم‌چون کاردینال شدن را تضمین می‌کردند و در همین رابطه در آن دوران برخی از کسان با پرداخت پول‌های کلان توانستند پاپ شوند. از آن‌جا که در کشورهای مختلف پیش‌شرط‌های مختلفی برای پیدایش جنبش رفرماسیون وجود داشت، در نتیجه رفرماسیون در اشکال متفاوتی تحقق یافت. در حال حاضر با سه‌گرایش عمده از این جنبش روبروئیم که عبارتند از لوتریسم در آلمان، کالونیسم در سوئیس و فرانسه و آنگلیکانیسم در انگلستان.

دیانت عیسی که برابری و برادری انسان‌ها محور اصلی آن را تشکیل می‌دهد، کوشید با قهر و ستم مردمی را که به فرهنگ‌های دیگر تعلق داشتند، مسیحی» کند تا سرمایه‌داری بهتر بتواند آن‌ها را زیر سلطه و استثمار خود گیرد.

این بی‌دلیل نیست که نخستین پدیده‌های بنیادگرایی در جهان مسیحیت در ایالات متحده آمریکا به‌وجود آمدند. در پایان سده نوزدهم در این کشور جنبشی پیدایش یافت که وظیفه خود می‌دانست علیه نمودهای نوگرایی، خردگرایی و دنیاگرایی مبارزه کند. پایگاه اصلی این جنبش را مردم روستائی‌نشین تشکیل می‌دادند. عاملی که سبب پیدایش یک‌چنین جنبش بنیادگرایانه دینی در ایالات متحده آمریکا گشت، رشد صنعت مدرن و پیدایش کارخانجات عظیم بود که زمینه‌های مادی را برای پیدایش شهرهای بزرگ هموار ساخته بودند. با پیدایش کارخانه‌هایی که ماشین‌های تولیدی‌شان با قوه بخار کار می‌کرد، به‌تدریج از اهمیت نقش کشاورزی در اقتصاد ملی به‌شدت کاسته شد. این روند همراه بود با سقوط بهای فرآورده‌های کشاورزی، امری که موجب یبوی دستی بسیاری از کشاورزان زمین‌دار<sup>۷۳</sup> گشت. در حالی که تا آن زمان کشاورزان زمین‌دار «ستون فقرات ملت» آمریکا را تشکیل می‌دادند. به‌این ترتیب کشاورزان زمین‌دار که تا آن هنگام در مرکز ثقل زندگی اجتماعی قرار داشتند، به‌خاطر از دست دادن موقعیت اقتصادی خود از متن به حاشیه جامعه رانده شدند. همین روند موجب شد تا ساختارهای ارزش‌های سنتی با شتابی فراوان مورد تهدید و تخریب قرار گیرند. کشفیات علمی نیز به شتاب روند فروپاشی ساختارهای ارزشی سنتی به‌شدت دامن زدند، زیرا بر اساس دستاوردهای علمی، آن چه در کتاب مقدس «عهد عتیق» درباره خلقت و اشرف مخلوقات بودن انسان، ثبت شده بود، از هرگونه حقیقت علمی تهی بود.

در آن زمان جنبش بنیادگرایانه در ایالات متحده دارای همان مختصاتی بود که امروز شبیه آن را می‌توان در غالب کشورهای یافت که در آن‌ها بنیادگرایی دینی موجود است. در آن زمان کشاورزان زمین‌دار در ایالات متحده برای مقاومت در برابر دگرگونی‌های اقتصادی و اجتماعی که هستی آن‌ها را مورد تهدید جدی قرار داده بود، از تفسیر ویژه‌ای از انجیل پیروی می‌کردند. آن‌ها بر این باور بودند که با پیروی از آن تفسیر از دین مسیح می‌توانند از غلبه ارزش‌های جدید بر ارزش‌های سنتی جلوگیری کنند. به‌همین دلیل آن‌ها برای آن‌که بتوانند در برابر آن وضعیت مقاومت کنند، تشکیلات دینی نیرومندی را به‌وجود آوردند. هدف اصلی این تشکیلات دفاع از «مسیحیت راستین» بود. نیروی اصلی این جنبش را مسیحیان پروتستانت تشکیل

<sup>73</sup> Farmer

می‌دادند. پروتستانتهای اروپا که پس از کشف قاره آمریکا راهی آن سرزمین شدند، بر این باور بودند که خدا آن‌ها را برگزیده و به آن‌ها این وظیفه را واگذار کرده است تا در سرزمین تازه کشف شده آمریکا «امپراتوری خدا بر روی زمین» را به وجود آورند. به این ترتیب مسیحیت از همان آغاز در پیدایش آمریکا به مثابه کشوری تازه به وجود آمده، دارای نقشی تعیین‌کننده بود. بنیادگرایان مسیحی آمریکا با تکیه بر این بخش از تاریخ میهن نو خود کوشیدند برای جنبش ضدمدرنیسم خویش پیش-زمینه‌ای تاریخی به وجود آورند. توماس مایر<sup>۷۴</sup> از این نظریه پیروی می‌کند که جنبش بنیادگرایانه در آمریکا دارای خصیصه‌های جدائی‌طلبانه رادیکال در زمینه‌های اجتماعی- فرهنگی بوده است. علاوه بر آن، این جنبش از پیروان خود می‌خواست که از شیوه رفتاری و کرداری معینی که مبتنی بر پوریتانیسم<sup>۷۵</sup> پیروی کنند. این جنبش برای آن که از داستان خلقت تورات دفاع کند، کوشید از طریق دادگاه تئوری داروین را نادرست اعلان دارد، امری که در سال ۱۹۲۵ به شکست انجامید. همین امر سبب شد تا جنبش بنیادگرایانه دینی به کار «درونی» پردازد و کم‌تر با افکار عمومی تماس برقرار کند.

پس از جنگ ویتنام، جنبش بنیادگرایانه دینی در ایالات آمریکا دیگر بار نضج گرفت و در اوائل سال‌های ۸۰ سده پیش جنبش «نوبن مسیحی» در این کشور به نیروی سیاسی فعالی بدل گشت. آن‌ها با به وجود آوردن سازمان‌هایی چون «برتری اخلاقی»، «صدای مسیح» و «میزگرد مسیحیان» توانستند در درون و بیرون دو حزب سیاسی «جمهوری‌خواهان» و «دمکرات‌ها» نیروی قابل ملاحظه‌ای را به خدمت خود گیرند و برای پیش‌برد اهداف سیاسی خود به پانکی همه‌جانبه دست زنند. عواملی که سبب شدند تا بنیادگرایان دین‌گرا بتوانند دوباره به عرصه سیاست باز گردند، تصمیماتی بود که دادگاه عالی این کشور در رابطه با مسائل دینی اتخاذ کرد. به طور مثال در سال‌های ۶۰ دادگاه عالی رأی داد که در مدارس دولتی انجام نیایش

<sup>۷۴</sup> توماس مایر Thomas Meyer ۱۹۵۰ در بازل زاده شد و فلسفه و زبان انگلیسی تحصیل کرد و پس از آن به روزنامه‌نگاری و نویسندگی پرداخت.

<sup>۷۵</sup> پوریتانیسم Puritanism از ریشه لاتینی پوروس Purus ساخته شده و به معنی ناب یا خالص است. در انگلستان از ۱۵۶۴ به بعد هواداران مکتب دینی کالوان را پوریتان نامیدند، زیرا کالوان به شدت مخالف کلیسای انگلیکان بود که در انگلستان به وجود آمده بود. در عین حال پوریتان کسانی هستند که ساده و بی‌آلایش زندگی می‌کنند و از تجمل و ثروت دوری می‌جویند. پس از پیدایش سرمایه‌داری، از این واژه برای توصیف سرمایه‌دارانی یاری گرفته شد که ساده زندگی می‌کردند تا بتوانند اضافه‌ارزش به دست آمده را انباشت (انباشت اولیه) کنند.

<sup>۷۶</sup> Thomas Meyer: "Fundamentalismus in der modernen Welt", Frankfurt, Surkamp, 1989

دینی، خواندن انجیل و یا دیگر کتاب‌های دینی ممنوع است، زیرا اصل آزادی را مخدوش می‌سازد. و یا آن‌که در سال ۱۹۷۳ دادگاه عالی رأی داد که زنان حق دارند خود درباره سقط‌جنین تصمیم بگیرند و کسی و یا نهادی حق مداخله در این امر را ندارد. همین نمونه‌ها کافی بود تا بنیادگرایان دینی برای حفظ پایه‌های مسیحیت وارد کارزار شوند و برای لغو قوانینی که منطبق با احکام دادگاه عالی بودند، به میدان سیاست پا نهند.

برخی از جامعه‌شناسان آمریکائی بر این باورند که رشد خارق‌العاده جنبش نوین مسیحیان راست‌گرا در سال‌های اخیر را نمی‌توان تنها بر اساس عامل دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی و ترس از آینده توضیح داد. بلکه علت اصلی رشد جنبش‌های بنیادگرایانه در این کشور را ناشی از وجود سازمان‌های بنیادگرای دینی می‌دانند که دارای امکانات مالی فراوانند و رهبرانی دارند که قادرند توده‌ها را تحت تأثیر سخنان خود قرار دهند.<sup>۷۷</sup> طی سال‌های هشتاد سده پیش، جنبش راست‌گرایان نوین در ایالات متحده به هواداری از روابط اقتصاد نئولیبرالیستی، روابط اجتماعی سنت‌گرایانه و انگیزه‌های ضدکمونیستی ستیزه‌جویانه<sup>۷۸</sup> پرداخت. در آن زمان پیروان نئولیبرالیسم در آمریکا از این نظریه هواداری می‌کردند که آزادی عمل فردی که از نیازها و خواست‌های شخصی سرچشمه می‌گیرد، بهترین ابزار برای از میان برداشتن مشکلات اقتصادی است. به عبارت دیگر، هر کسی باید سرنوشت خود را به‌دست خود رقم زند و مسئول وضعیت خوب و یا بد اقتصادی خویش است.

بنیادگرایان راست‌گرا با طرح شعار «سنت‌گرایی اجتماعی» می‌خواستند از روند فروپاشی خانواده که به‌طور سنتی دارای ساختاری پدرشاهی است، جلوگیری کنند. آن‌ها با طرح شعارهای ضدکمونیستی از یک‌سو به گسترش میلیتاریسم در آمریکا دامن زدند و از سوی دیگر استمرار مسیحیت را ناشی از تقویت نیروی نظامی آمریکا دانستند که به مثابه ابرقدرت یگانه نیروئی است که می‌تواند از جهان مسیحیت در برابر اردوگاه بی‌دینان لائیک، یعنی «سوسیالیسم واقعاً موجود» و مسلمانان پشتیبانی کند. در آن دوران برخی از سازمان‌های بنیادگرا موفق شدند توده‌های زیادی را برای مقاصد خود بسیج کنند. در این زمینه می‌توان از گرایش بنیادگرایانه دینی که خود را «برتری اخلاقی»<sup>۷۹</sup> می‌نامید، نام برد که ۱۹۸۰ تنها ۳۰۰ هزار عضو داشت، اما در یک سال بعد تعداد اعضاء آن به بیش از ۴ میلیون تن افزایش یافت. گرایش «صدای

<sup>77</sup> Liebman, Robert c., and Wuthnow, Robert: "The New Christian Righth. Mobilization and Legitimation", New York, 1983

<sup>78</sup> Militant

<sup>79</sup> Moral Majority

مسیح»<sup>۸۱</sup> نیز کم و بیش از انکشافی مشابه برخوردار بود. این تشکیلات با برگزاری برنامه‌های تلویزیونی توانست میلیون‌ها تن را در صفوف خود بسیج سازد و پیروزی رولاند ریگان<sup>۸۱</sup> در انتخابات ریاست جمهوری را تضمین کند. گسترش تمایلات بنیادگرایانه دینی در آمریکا سبب شد تا پس از پایان دوران هشت ساله ریاست جمهوری ریگان، برخی از رهبران سازمان‌های دینی بنیادگرایانه به فکر کسب قدرت سیاسی بی‌افتند. جورج بوش<sup>۸۲</sup> پدر که پس از ریگان رئیس جمهور آمریکا شد، در رقابت‌های درون حزبی به‌زحمت توانست بر رقیبان بنیادگرای خویش پیروز گردد. پژوهش‌های جامعه‌شناختی نشان می‌دهند سن بیش‌تر کسانی که در ایالات متحده به جریان‌های بنیادگرایانه می‌پیوندند، بالاتر از میانگین سن اجتماعی است و در عوض تحصیلات و تخصص آن‌ها پائین‌تر از میانگین تحصیل و تخصص اجتماعی قرار دارد. به عبارت دیگر، غالب پیروان جهان‌بینی بنیادگرایانه مسیحی در آمریکا از اقشار و طبقات کم درآمد و تهی‌دستند و در این زمینه نمی‌توان تفاوتی میان گرایش‌های بنیادگرایانه دینی مسیحی و اسلامی دید. در عوض در آمریکا غالب کسانی که به جنبش‌های بنیادگرایانه می‌پیوندند، شاغلند و در نتیجه از موقعیت اجتماعی تقریباً مطمئنی برخوردارند، حال آن‌که در کشورهای عقب‌مانده و از آن جمله در کشورهای اسلامی بخش عمده پیروان جنبش‌های دینی بنیادگرایانه از بیکاران شهرنشین و یا دهقانانی تشکیل می‌شود که از ده به شهرها رانده شده و در آن‌جا ارتش بیکار را تشکیل می‌دهند و از هر گونه امنیت اجتماعی محرومند.

<sup>80</sup> Christian Voice

<sup>۸۱</sup> ریگان، رولاند Roland Reagan در ۶ فوریه ۱۹۱۱ در تامپیکو ایلینویس Tampico Illinois زاده شد و در ۵ ژوئن ۲۰۰۴ در بل آیر Bel Air در ایالت کالیفرنیا درگذشت. او نخست به هنرپیشگی در هالیوود پرداخت، سپس به حزب جمهوری‌خواهان پیوست و سیاست‌مدار شد. ریگان از ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۵ فرماندار ایالت کالیفرنیا بود. پس از اشغال سفارت آمریکا در تهران در انتخابات ریاست جمهوری در مقابل جیمی کارتر برنده شد و از ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۹ چهارمین رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا بود. در دوران او فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» آغاز شد.

<sup>۸۲</sup> جورج هربرت والکر بوش George Herbert Walker Bush در ۱۲ ژوئن ۱۹۲۴ در میلتنون زاده شد. او زود به سیاست گرایید. در آغاز نماینده ایالت تکزاس در کنگره بود. پس از آن نماینده ایالات متحده در سازمان ملل و سقیر این کشور در چین شد. مدتی نیز رئیس سازمان «سیا» بود. پس از آن در دوره ریاست جمهوری ریگان ۸ سال معاون رئیس‌جمهور بود و پس از ریگان نیز یک دوره رئیس‌جمهور ایالات متحده شد و در دور بعد انتخابات را به بیل کلینتون باخت.

جنبش‌های بنیادگرایانه دینی در آمریکا از نفوذ سیاسی فراوان برخوردارند. بر اساس پژوهش‌های پات روبرتسن<sup>۸۳</sup> این جنبش‌ها در دیوان‌سالاری دولتی از نفوذ زیادی برخوردارند و طی سال‌های اخیر به دامنه نفوذ آن‌ها دائماً افزوده شده است. برخی از سیاست‌شناسان آمریکا حتی بر این باورند که دیری نخواهد پایید و حزب جمهوری خواه به‌طور کامل زیر پوشش و مهار این جنبش قرار خواهد گرفت. در آن صورت بنیادگرایان پروتستان از تصرف قدرت سیاسی فاصله چندانی نخواهند داشت.

در اروپا بر عکس آمریکا، جنبش بنیادگرایانه کم‌تر دارای اشکال سیاسی و بیش‌تر دارای نمود دینی است. تاریخ سیاسی اروپا نشان می‌دهد که با پیدایش سرمایه‌داری در این قاره و پیروزی جنبش سیکولاریسم که دین را به امری شخصی و خصوصی بدل ساخت، مذهب نیز تحت تأثیر این جنبش قرار گرفت و خود را از شرکت مستقیم و بلاواسطه در سیاست کنار کشید.

در حال حاضر کلیسای مسیحیت در آلمان و غالب کشورهای اروپای غربی در امور خدمات اجتماعی نقشی اساسی بر عهده دارد و نهادهای خدمات اجتماعی خود را به‌گونه‌ای هدفمند در اختیار مردم قرار می‌دهد تا از یکسو بتواند با توده‌ها ارتباط برقرار سازد و از سوی دیگر می‌کوشد در مردمی که با کلیسا در تماس قرار می‌گیرند، باورهای مذهبی را تقویت کند. به‌طور مثال در آلمان، هر دو کلیسای کاتولیک و پروتستان در ایجاد و هدایت بسیاری از کودکان‌ها نقشی محوری بر عهده دارند. در این کودکان‌ها در حلقه نخست کودکانی نگاهداری می‌شوند که پدران و مادران آنها عضو کلیسا هستند و به کلیسا مالیات می‌پردازند. با این حال هرگاه ظرفیت چنین کودکان‌هایی کاملاً پر نباشد، کودکانی که پدران و مادرانشان عضو کلیسا نیستند و یا پیرو ادیان دیگرند، نیز پذیرفته می‌شوند. در این حالت، کلیساها برای نگاهداری این کودکان مخارج ماهیانه بیش‌تری را مطالبه می‌کنند. به‌این ترتیب هر دو کلیسا می‌کوشند با کودکان و از طریق آن‌ها با پدران و مادرانشان رابطه برقرار کنند. در کودکان‌ها به کودکان اندیشه دینی آموخته می‌شود. با وجود این

<sup>۸۳</sup> روبرتسن، ماریون گوردن "پات" Marion Gordon, "Pat" Robertson در ۲۲ مارس ۱۹۳۰ در ویرجینیا زاده شد. او موعظه‌گر محافظه‌کار دینی در برنامه‌های تلویزیونی است و به‌همین دلیل در افکار عمومی آمریکا مرد بسیار با نفوذی است. او به‌وجود آورنده و رهبر سازمان «ائتلاف بنیادگرایان مسیحی آمریکا» است. پدران او از نخستین مهاجران مسیحی اروپایی به قاره آمریکا بودند. سازمان و کانال تلویزیونی وابسته به روبرتسن در سازمان‌دهی جلسات «چای نوشی» Tea Party نقشی تعیین‌کننده دارد.



موفقیت‌ها روند سکولاریسم سبب شده است تا از تعداد پیروان کلیسا روز به روز کاسته شود.

کلیساها در آلمان هم‌چنین در بخش خدمات اجتماعی‌ای که در اختیار پیرسالاران قرار داده می‌شود، بسیار فعالند. بسیاری از «خانه‌های پیران»<sup>۸۴</sup> توسط کلیساها اداره می‌شوند و هم‌چنین بسیاری از نهادهائی که در آلمان آن را «میعادگاه پیران»<sup>۸۵</sup> می‌نامند، جائی که بازنشسته‌گان به دیدار یکدیگر می‌روند، و یا نهادهائی که «جایگاه راهنمائی بانوان»<sup>۸۶</sup> نامیده می‌شوند و زنان می‌توانند برای حل مشکلات خود در زمینه‌های زناشویی، زایمان و ... به این نهادها مراجعه کنند، در زیر پوشش کلیساها قرار دارند. علاوه بر آن هر دو کلیسای مسیحی در امور خیریه بسیار فعالند و با کمک‌رسانی به مردم بینوا و کم‌درآمد، می‌کوشند این بخش از مردم را به‌سوی خود جلب کنند. بخشی از ایرانیان و به‌ویژه زنان ایرانی که پس از استقرار جمهوری اسلامی از میهن خود گریختند و به آلمان پناهنده شدند و در این کشور به دلیل غربت، تنهائی و تنگ‌دستی مالی به کمک و یاری نیاز داشتند، از طریق همین سازمان‌های خیریه به‌سوی کلیساها جلب شدند و پس از چندی از اسلام بریدند و به مسیحیت گرویدند.

به‌این ترتیب در تمامی کشورهای اروپای غربی با شبکه بسیار پیچیده‌ای از سازمان‌های اجتماعی روبه‌رو می‌شویم که به‌طور مستقیم به کلیسا تعلق دارند و یا به آن وابسته‌اند. هر دو کلیسای کاتولیک و پروتستان می‌کوشند از طریق این نهادها که برای زندگی اجتماعی بسیار ضروریند، با مردم رابطه برقرار سازند تا بتوانند در آن‌ها ایمان و باور مذهبی را تقویت کنند.

اما این بدان معنی نیست که کلیساها در زندگی سیاسی کشورهای اروپائی نقشی بازی نمی‌کنند. تقریباً در تمامی کشورهای اروپای غربی جدائی کلیسا از دولت امری اجتماعاً پذیرفته شده است. هر دو کلیسای کاتولیک و پروتستان حکومت را به مثابه نماینده اراده مردم به‌رسمیت می‌شناسند و اطاعت از قوانینی را که پارلمان‌ها در کشورهای دیمکراتیک تصویب می‌کنند، برای جامعه امری ضروری می‌دانند. با این حال آن‌ها مخالفت خود را نسبت به برخی از قوانینی که تصویب شده‌اند و یا می‌خواهند تصویب شوند، آشکار می‌سازند و از پیروان دین خود می‌خواهند از گردن نهادن به قوانین تصویب‌شده خودداری کنند و با فشار آوردن به نمایندگان مجلس خود، از تصویب قوانینی که با مبانی دین در تضادند، جلوگیری نمایند. در این رابطه

<sup>84</sup> Altenheime

<sup>85</sup> Altenbegegnungsstätte

<sup>86</sup> Frauenberatungsstätte

می‌توان از قوانین سقط‌جنین و یا آبستنی مصنوعی و ... نام برد. هم‌چنین رهبران کلیساها می‌کوشند با نفوذ در احزاب سیاسی از تصویب قوانینی که با اصول و احکام دیانت مسیحیت در تضاد قرار دارند، جلوگیری کنند. در آلمان پیروان کلیسای کاتولیک به‌طور عمده از احزاب محافظه‌کار و به ویژه از «اتحادیه دیمکرات‌های مسیحی»<sup>۸۷</sup> و حزب ایالتی «اتحادیه اجتماعین مسیحی»<sup>۸۸</sup> پشتیبانی می‌کنند؛ در عوض بخش بزرگی از پیروان کلیسای پروتستان از «حزب سوسیال دیمکراسی آلمان»<sup>۸۹</sup> و حزب «سبزها»<sup>۹۰</sup> هواداری می‌کند. احزابی که در اروپای غربی خود را «دمکرات مسیحی» می‌نامند، به‌طور عمده احزابی هستند محافظه‌کار که می‌کوشند با تکیه به دستاوردهای مسیحیت، از اکثریت پارلمانی برخوردار گردند. غالب این احزاب از منافع سرمایه بزرگ پشتیبانی می‌کنند و با این حال برای آن که بتوانند از اکثریت پارلمانی بهره‌مند گردند، مجبورند به بخشی از خواست‌های طبقات مزدبگیر که با موجودیت و ادامه حیات سرمایه‌داری در تضاد قرار ندارند، پاسخ مثبت دهند. به همین دلیل در آن بخش از کشورهای اروپای غربی، هم‌چون فرانسه و ایتالیا که سندیکا‌های متحد وجود ندارند، بخشی از جنبش‌های سندیکائی زیر نفوذ احزاب محافظه‌کار «دمکرات مسیحی» قرار دارند. با آن که در اروپای غربی احزاب «دمکرات‌های مسیحی» بسیار نیرومندند، اما این بدان معنی نیست که در این بخش از جهان گرایش‌های بنیادگرایانه مسیحی وجود ندارند.

پیش از آن‌که به این جنبش‌ها بپردازیم، باید به چند نکته اشاره کرد. یکی از خصوصیات سیاسی که از سوی جنبش‌های بنیادگرایانه کاتولیک در اروپا دنبال می‌شود، آن است که آن‌ها می‌کوشند رهبران جنبش‌های مخالف خود را به مثابه اشخاصی که دارای ضعف‌های اخلاقی و دینی‌اند، به افکار عمومی معرفی کنند، آن‌هم با این هدف که مردم نسبت به اصالت شخصیت آن‌ها دچار تردید گردند. رهبران جنبش‌های بنیادگرایانه دینی امیدوارند بی‌آن‌که مجبور شوند به‌محتوی نظرات مخالفین خود برخوردی خردگرایانه کنند، می‌توانند با به‌کارگیری چنین ابزار نامطلوبی آن‌ها را در افکار عمومی منزوی سازند. برعکس، هرگاه مخاطبین آن‌ها، رهبران جنبش‌های بنیادگرایانه را مورد حمله قرار دهند، کوشش می‌شود بدون درگیری نظری محتوی، چنین اشخاصی را هر طور که شده، به سکوت وادار سازند. به‌طور مثال، در آلمان رهبران کلیسای کاتولیک هر کشیشی را که نسبت به

<sup>87</sup> Christlich-Demokratische Union (CDU)

<sup>88</sup> Christlich-Soziale Union (CSU)

<sup>89</sup> Sozial-demokratische Partei Deutschland (SPD)

<sup>90</sup> Die Grüne

تصمیمات پاپ کم‌ترین تردیدی از خود نشان دهد، به اخراج از کلیسا تهدید می‌کنند و هرگاه آن شخص به مخالفت نظری خود ادامه دهد، از کلیسا اخراج می‌شود. باز اگر آن شخص بیرون از کلیسا هم‌چنان به مخالفت خود ادامه دهد، در آن صورت او را به مثابه کسی که به خدا و مسیح پشت کرده و به کلیسا توهین نموده است، به مؤمنین و پیروان کلیسا معرفی می‌کنند. در کلیسای کاتولیک اروپا رسم است هر اسقف اعظمی که به مسئولیت یک ناحیه دینی<sup>۹۱</sup> برگزیده می‌شود، حق دارد تمامی کسانی را که در خدمت کلیسایند و با تفسیر و تعبیر او از انجیل موافق نیستند، از کار برکنار کند. به‌طور مثال در سال ۱۹۹۰ اسقف اعظمی به نام ولفگانگ هاس<sup>۹۲</sup> در ناحیه دینی خود در سوئیس به «پاک‌سازی» پرداخت و چندین کشیش را که دارای برداشت‌های دیگری از مسائل دینی بودند، از ناحیه دینی کلیسای خود اخراج کرد. به فرمان او حتی رئیس دانشکده دینی کور<sup>۹۳</sup> از کار برکنار گشت.<sup>۹۴</sup>

به این ترتیب هر چند کلیسای مسیحی در اروپا در ظاهر خود را با مبانی جامعه دمکراتیک تطبیق داده است، اما بافت درونی آن هم‌چنان ضد دمکراتیک باقی مانده و کارکردهایش ضدپلورالیستی است. در این کلیسا به ندرت می‌توان با رهبری دینی مواجه شد که حاضر است در کنار خود کسانی را تحمل کند که با تفاسیر و تعبیر دینی او توافق ندارند. قهری که در حال حاضر از سوی رهبران دینی در قبال دگراندیشان دینی اعمال می‌شود، قهری خشن و وحشی نیست و بلکه در آن محدوده‌ای قرار دارد که جامعه مدنی دمکراتیک حاضر به پذیرفتن آن است. اما از این وضعیت نمی‌توان نتیجه گرفت که جنبش بنیادگرایانه دینی در اروپا جنبشی «متمدن» است و به وحشیگری گرایش ندارد. رخدادهای تاریخ معاصر نشان داده‌اند، آن‌جا که جامعه مدنی از درون دچار عارضه گشت و روابط سیاسی به‌سوی استبداد گروید، کلیسای مسیحیت در کلیت خود و کلیسای کاتولیک به‌طور ویژه به هواداری از استبداد وحشی پرداخت. نمونه برجسته این رویداد را می‌توان در دوران سلطه فاشیسم در ایتالیا و نازیسم هیتلری در آلمان یافت. هم جنبش فاشیستی موسولینی و هم جنبش نازیستی هیتلری مدعی آن بودند که در جهت تحقق «امپراتوری خدا»

<sup>91</sup> Bistum

<sup>92</sup> ولفگانگ هاس Wolfgang Haas در ۷ اوت ۱۹۴۸ وادوز زاده شد. او ۱۹۷۴ تحصیلات دینی خود را با موفقیت تمام کرد و کشیش شد. از آن پس توانست با شتاب مقامات اداری کلیسای کاتولیک را پشت سر نهد و هنوز اسقف اعظم ناحیه کور در سوئیس است و به جناح محافظه‌کار و حتی بنیادگرا کلیسای کاتولیک وابسته است.

<sup>93</sup> Chur

<sup>94</sup> Christian J. Jäggi, David J. Krieger: „Fundamentalismus ein Phänomen der Gegenwart“, Seiten 18-28

بر روی زمین گام برمی‌دارند و خواهان آنند که بشریت بر اساس آموزش‌های مسیح زندگی کند. با این حال این دو جنبش در برابر دگراندیشان و مخالفین خویش از هر گونه شکیبائی محروم بودند. در این دوران مؤسسات کشوری کلیسای کاتولیک در این دو کشور از سلطه این رژیم‌ها که در برابر پیروان ادیان دیگر و به ویژه یهودان فاقد بردباری بودند، به‌طور پنهان و آشکار پشتیبانی کردند. بنابراین باید به این نتیجه رسید که عدم تمایل کنونی جنبش‌های بنیادگرایانه در اروپا به قهر برهنه، در حال حاضر محصول روابط دیمکراتیک حاکم بر این کشورها است و هرگاه این روابط جای خود را به روابطی استبدادی دهند، در آن صورت این احتمال نیز وجود دارد که اشکال سرکوب مخالفین دینی دگرگون گردد و قهر برهنه جانشین اشکال «متمدنانه» قهر کنونی شود، زیرا غالب رهبران جنبش‌های بنیادگرایانه دینی و از آن جمله رهبران چنین جنبش‌هایی در اروپا بر این باورند که از سوی خدا برای انجام چنین اموری برگزیده شده‌اند و بنابراین کردار و رفتارشان پژواک اراده الهی است.

در حال حاضر در درون کلیسای کاتولیک با جریانی بنیادگرا روبه‌روئیم که خود را «آپوس دای»<sup>۹۵</sup> می‌نامد که به معنای «خلقت خدا» است. این تشکیلات که توسط یک کشیش اسپانیائی به نام خوزه ماریا اسکریوا دبالاگوئر<sup>۹۶</sup> تأسیس گردید، در سال ۱۹۹۰ در ۸۷ کشور جهان بیش از ۷۳ هزار عضو داشت. «آپوس دای» خود را تشکیلاتی «مقدس، تعییرناپذیر، ابدی و الهی» می‌داند که «کلیسای حقیقی» را فعالیت‌های خود بازتاب می‌دهد. این تشکیلات دارای بافتی کاملاً هیپارشی است که در آن زنان از حق عضویت محرومند. اعضای «آپوس دای» حق دارند تنها آن کتاب‌هایی را مطالعه کنند که از سوی این تشکیلات در لیست کتاب‌های ممنوعه قرار نگرفته‌اند. تقریباً تمامی آثار فلسفی مدرن، حتی آثار ادبی کسانی چون ژان پل ساتر،<sup>۹۷</sup> برتولد برشت،<sup>۹۸</sup> هاینریش بل<sup>۹۹</sup> و ... در لیست آثار ممنوعه قرار دارند.

<sup>۹۵</sup> Opus Dei

<sup>۹۶</sup> ماریا اسکریوا دبالاگوئر Josemaría Escrivá de Balaguer y Albás در ۹ ژانویه ۱۹۰۲ در بارباسترو اسپانیا زاده شد و در ۲۶ ژوئن ۱۹۷۵ در رُم درگذشت. او ۱۹۲۸ بنیاد «خلقت خدا» را به‌وجود آورد با هدف سازمان‌دهی مؤمنینی که جزئی از روحانیت کلیسا نیستند، اما حاضرند به خاطر تحقق اهداف مسیحیت برای کلیسای کاتولیک کار کنند. این تشکیلات در حال حاضر بیش از ۸۷۰۰۰ عضو دارد. به‌خاطر خدمات دبالاگوئر به کلیسای کاتولیک او پس از مرگ از سوی پاپ «مقدس» نامیده شد.

<sup>۹۷</sup> ژان پل ساتر Jean-Paul Sartre در ۲۱ ژوئن ۱۹۰۵ در پاریس زاده شد و در ۱۵ آوریل ۱۹۸۰ در همان شهر درگذشت. او رمان‌نویس، نمایش‌نامه‌نویس، فیلسوف و روزنامه‌نگار بود و یکی از بزرگان مکتب اصالت Existentialism وجود است. او ۱۹۶۴ برنده جایزه ادبی نوبل شد، اما آن را نپذیرفت.

فرزندان کسانی که در این تشکیلات عضوند و به مدارس معمولی می‌روند، حق مطالعه بسیاری از کتاب‌های درسی را که مورد تأیید «آپوس دای» قرار نگرفته‌اند را ندارند. هم‌چنین اعضای این فرقه مذهبی تنها آن دسته از فیلم‌های سینمایی را می‌توانند تماشا کنند که مورد تأیید رهبران «آپوس دای» قرار گرفته‌اند.<sup>۱۰۰</sup>

کلاوس اشتایگلدِر<sup>۱۰۱</sup> بر این باور است که اعضای «آپوس دای» برای جلوگیری از ارتکاب به گناه و معصیت، بر خود کمربندی می‌بندند که آن را «کمربند توبه» می‌نامند. این کمربند طوری ساخته شده است که لایه درونی آن دارای فلزات تیز برجسته است که بر بدن فشار می‌آورند و حتی می‌توانند موجب زخم شدن پیکر انسان گردند. اعضای که نمی‌خواهند دچار معصیت و گناه شوند، هم‌چون دوران سده‌های میانه و عصر انکویزاسیون، با بستن «کمربند توبه» بدن خود را شکنجه می‌کنند. یکی از خصیصه‌های جنبش‌های بنیادگرایانه دینی آن است که برای پیکر انسان ارزش چندانی قائل نیستند، زیرا تمامی جنبش‌های بنیادگرایانه دینی، بر این باورند که روح بشر چون در کالبد انسانی دمیده است، می‌تواند دچار گناه و معصیت گردد. بنابراین آزار پیکر انسانی و دردی که انسان از این طریق تحمل می‌کند، می‌تواند زمینه را برای تزکیه نفس و رهائی از گناه و معصیت فراهم سازد.<sup>۱۰۲</sup>

<sup>۹۸</sup> برتولت برشت Bertolt Brecht در ۱۰ فوریه ۱۸۹۸ در آوگسبورگ زاده شد و در ۱۴ اوت ۱۹۵۶ در برلین شرقی که پایتخت جمهوری دمکراتیک آلمان بود، درگذشت. او یکی از شاعران نامدار و نمایشنامه‌نویس بزرگ سده ۲۰ بود. آثار برشت تقریباً به همه زبان‌های جهان ترجمه شده‌اند. او چپ بود، اما هیچ‌گاه عضو حزب کمونیست آلمان نشد. در دوران نازیسم آثار او سوزانده شدند. برشت مجبور به مهاجرت از آلمان شد و تا پایان جنگ در ایالات متحده آمریکا زیست. او پس از پایان جنگ و ایجاد جمهوری دمکراتیک آلمان ۱۹۴۸ به برلین شرقی رفت و در آن‌جا به کار هنری خود در تئاتر ادامه داد.

<sup>۹۹</sup> هاینریش تنودور بل Heinrich Theodor Böll در دسامبر ۱۹۱۷ در کلن زاده شد و در ۱۶ ژوئیه ۱۹۸۵ درگذشت. او یکی از نویسندگان مهم آلمان پیش از جنگ جهانی است و ۱۹۷۲ برنده جایزه ادبی نوبل شد.

<sup>۱۰۰</sup> Hertel, Peter; „Ich verspreche euch den Himmel. Geistlicher Anspruch, gesellschaftliche Ziele und kirchliche Bedeutung des Opus Dei“, Düsseldorf, Patmos, 1958

<sup>۱۰۱</sup> اشتایگلدِر، کلاوس Klaus Steigleder در فرانکفورت زاده شد. او فلسفه تحصیل کرد و در حال حاضر استاد دانشگاه بوخوم است.

<sup>۱۰۲</sup> Steigleder, Klaus: "Das Opus Dei - eine Innenansicht", Zürich/Einsiedeln/Köln, Benziger: 1983

در فرانسه، بنیادگرایان دینی هنگامی که سینماها فیلم «آخرین وسوسه عیسی مسیح» را که به کارگردانی مارتین اسکرسه<sup>۱۰۳</sup> تهیه شده بود، به روی آکران بردند، به خیابان‌ها ریختند و با خشونت کوشیدند راه ورود به سینماهایی را سد کنند که این «فیلم کفرآمیز» را نشان می‌دادند. برخی از جنبش‌های بنیادگرای دینی که سازمان‌یافته‌اند، در فرانسه با خرید برخی از مؤسسات انتشاراتی می‌کوشند از انتشار آثار نویسندگان و هنرمندانی جلوگیری کنند که بنا بر باور آن‌ها «کفر» گفته‌اند و به مقدسات دین توهین کرده‌اند. به عبارت دیگر، آن‌ها با سانسور افکاری که مورد پسندشان نیست، می‌کوشند جامعه را به پیروی از ارزش‌های دینی وادار سازند.

یکی از مشکلات کنونی کلیسای کاتولیک مصوبات کنسلی دوم واتیکان است، زیرا هم کاتولیک‌های بنیادگرا و هم کاتولیک‌هایی که می‌کوشند مبانی این دین را با نیازهای زمانه تطبیق دهند و خود را «کاتولیک‌های مترقی» می‌نامند، برای اثبات نظرات خویش به این مصوبات تکیه می‌کنند، زیرا در این مصوبات می‌توان عناصر بنیادگرایانه و مترقی را در کنار هم یافت. به عبارت دیگر در مصوبات کنسلی دوم هر دو جنبه دین کاتولیک ترسیم شده‌اند، آن‌هم به این دلیل که جنبه‌های مترقی مطرح شده در این مصوبات زندگی روزمره مردمی را منعکس می‌سازد که در جامعه‌ای دمکراتیک زندگی می‌کنند و در عوض جنبه‌های بنیادگرایانه ساختار هیرارشی کلیسا را بازتاب می‌دهد که مبتنی بر تبعیت کورکورانه پیروان دین از رهبران دینی خویش است. برای اکثریت مردمی که در جوامع پیش‌رفته سرمایه‌داری زندگی می‌کنند، دین به یکی از مسائل کاملاً فرعی بدل شده است و بیش‌تر افرادی که دارای باور دینی‌اند و حتی به کلیسا مالیات می‌پردازند، به ندرت با نهادهای کلیسا در ارتباطند. جنبش‌های بنیادگرایانه‌ای نظیر «آپوس دای» می‌خواهند عقربه ساعت تاریخ را به عقب بازگردانند، یعنی در پی به‌وجود آوردن روابطی اجتماعی‌اند که در بطن آن مردم عادی مجبورند برای سامان بخشیدن به زندگانی روزمره خویش از نهادهای دینی و تصمیمات رهبران دینی پیروی کنند. حتی اگر ضروری شد، آن‌ها حاضرند با به‌کاربرد خشونت مبانی دین را به زیرپایه زندگی روزانه مردم بدل سازند.

برخی از جامعه‌شناسان دینی اروپا کوشیده‌اند عواملی را که موجب پیدایش و رشد جنبش‌های بنیادگرایانه دینی می‌گردند، ریشه‌یابی کنند. بر اساس این پژوهش‌ها بیش‌تر جوانانی که به جنبش‌های دینی بنیادگرایانه می‌پیوندند و در آن جذب می‌شوند، ظاهراً در برداشت برین خود از جهان، مشتاق امنیت در تمامی حوزه‌های

<sup>۱۰۳</sup> مارتین اسکرسه Martin Scorsese در ۱۷ نوامبر ۱۹۴۲ در نیویورک زاده شد. او ایتالیایی‌تبار، سناریو نویس و کارگردان سینمای هالیوود است. او ۲۰۰۷ به‌عنوان بهترین کارگردان برنده جایزه اسکار شد.

زندگی فردی و اجتماعی‌اند. به عبارت دیگر همین اشتیاق به امنیت و آرامش و هماهنگی موجب می‌شود تا آن‌ها به آن گونه گرایش‌های دینی، فرهنگی و یا سیاسی تمایل یابند که برای مشکلاتی که در هر یک از حوزه‌های زندگی می‌توانند بروز کنند، پاسخی از پیش آماده دارند. بنابراین چنین کسانی به دنبال به دست آوردن امنیت از طریق جذب شدن در یک گروه کوچک نیستند و بلکه خواهان جهانی امن‌اند تا بتوانند در چارچوب مطلق رفتار و کردار فردی و اجتماعی مطلوبی را که آرزومند‌اند، بیابند. خصیصه جنبش‌های بنیادگرایانه آن است که ظاهراً می‌توانند چنین چارچوبی را به کسانی که در پی یافتن یک چنین جهانی‌اند، ارائه دهند. به همین دلیل در تمامی زمینه‌های زندگی، از دین گرفته تا سیاست، با جنبش‌هایی روبه‌رو هستیم که دارای گرایش‌های شدید بنیادگرایانه‌اند. به طور مثال، در حال حاضر جنبش‌های ملی‌گرایانه افراطی در بیش‌تر کشورهای اروپائی در حال رشدند، زیرا به خاطر دگرگونی‌های ساختاری سرمایه‌داری که در بسیاری از دولت‌ها منجر به جهانی‌سازی<sup>۱۰۴</sup> این مناسبات گشته است، جنبش‌های ناسیونالیستی نژادپرستانه با تحریک اعصاب عمومی علیه خارجیانی که در این کشورها زندگی می‌کنند و بخشی از بازار کار در اختیار آن‌ها است، می‌کوشند راه حلی ساده برای از میان برداشتن ناهنجاری‌های اجتماعی، نظیر بیکاری، کمبود مسکن و ... ارائه دهند. به همین دلیل ویژگی جنبش‌های بنیادگرایانه دینی در کشورهای اروپای غربی را می‌توان چنین خلاصه کرد:

- ۱- ساده‌لوحی و زودباوری کسانی که به این جنبش‌ها می‌پیوندند.
- ۲- وجود تمایلات نژادپرستانه در میان پیروان این جنبش‌ها
- ۳- بیش‌تر پیروان این جنبش‌ها برای فرهنگ، تمدن و دین اروپائی (مسیحیت) نقش خودمحموری قائلند. به عبارت دیگر، این افراد و جنبش‌ها به مردم غیراروپائی و پیروان ادیان دیگر به مثابه افرادی عقب‌مانده، نیمه‌انسان و یا انسان‌های وحشی برخورد میکنند.<sup>۱۰۵</sup>

### ۳- اسلامیت و بنیادگرایی دینی

برخلاف پیامبرانی چون زرتشت، موسی و عیسی که بیش‌تر چهره‌هایی اساطیری هستند، از دوران زندگانی محمد اسناد و مدارک فراوانی در دست است. او یگانه پیامبری است که سرگذشت زندگانی او در کتاب‌های تاریخی به ثبت رسیده است. به طور چکیده می‌توان گفت سرزمینی که محمد در آن زاده شد، یعنی شبه

<sup>104</sup> Globalisierung

<sup>105</sup> Stolz, Fritz: "Fundamentalisten, Evangelikale, Enthusiasten, Formen kommender Religionen", 1978

جزیره عربستان به‌خاطر وضعیت اقلیمی و جغرافیایی خود هیچ‌گاه مورد توجه امپراتوران روم و شاهان ایران قرار نگرفت، زیرا سرزمینی بود کم آب و خشک که در آن مردمی فقیر می‌زیستند. امپراتوری روم با ایجاد شهر پترا<sup>۱۰۶</sup> که اینک جزئی از کشور اردن است، مرز خود را با این سرزمین خشک مشخص ساخته بود. در عوض بیش‌تر مناطق ساحلی این سرزمین که به خلیج فارس و دریای عمان محدود می‌شدند و حاصل‌خیز بودند، به امپراتوری ایران خراج می‌پرداختند.

در یمن، بر عکس نواحی خشک و کم آب شبه‌جزیره عربستان، با تمدنی بسیار کهن و درخشان روبه‌رو می‌شویم، سرزمینی که توانسته بود در صنعت ساختن کشتی‌های تجاری و پیشه‌وری از پیش‌رفت خیره‌کننده‌ای برخوردار شود. یمن از دیر باز با هندوستان تجارت دریایی داشت و به‌همین دلیل منطقه‌ای ثروتمند بود. افسانه دیدار ملکه سبا (یمن) با سلیمان که پادشاه و پیامبر یهود بود، در کتاب عهد عتیق یهودان ثبت شده است. اما این تمدن نیز کم‌کم دچار فترت شد و یمن در سال ۵۲۵ میلادی توسط ارتش حبشه اشغال شد. از آن‌جا که مردم حبشه به دین عیسی گرویده بودند، به فرمان شاه حبشه مردم یمن به پذیرفتن این دین دعوت شدند و چندین قبیله عرب که در یمن زندگی می‌کردند، به عیسویت گرویدند. اما سلطه حبشه چندین دهه بیش‌تر دوام نیاورد و در سال ۵۹۷ میلادی ایرانیان توانستند بر یمن و حضرموت و عمان مسلط شوند. در این دوران اعراب یمن با اصول دین زرتشت نیز آشنا شدند. چکیده آن که اعراب ساکن شبه جزیره عرب از درجات تمدنی متفاوت برخوردار بودند و برخی از این اقوام از بت‌پرستی دست برداشته بودند و از آئین مسیحیت پیروی می‌کردند. هم‌چنین در برخی از نواحی این سرزمین و از آن جمله در یثرب (مدینه) اقوامی یهودتبار زندگی می‌کردند

زندگی در این منطقه کویری، خشک و کم آب بسیار سخت بود و آن‌جا که آب یافت می‌شد وادی‌های مسکونی ساخته شده بودند. در برخی از مناطق که مقدار آب بیش‌تر بود و امکان برای زراعت نیز وجود داشت، شهرهای مسکونی به‌وجود آمده بودند. در مکه چاه پر آبی بود که آن را زمزم می‌نامیدند. هم‌چنین می‌توان به شهرهای دیگری چون یثرب و طائف و خیبر برخورد کرد. مردمی که در هر یک از این کانون‌ها زندگی می‌کردند، برای آن که بتوانند از وضعیت بهتری برخوردار شوند، با اقوام همسایه خود به‌طور پیگیر در جنگ و ستیز بودند. با این حال شهر مکه توانست به مرکز دینی تمامی اقوام بت‌پرستی که در شبه جزیره عربستان زندگی می‌کردند، بدل گردد. در مکه سنگ سیاهی «حجرالاسود» وجود داشت که بنا به گفته‌های

<sup>106</sup> Petraea



اساطیری پیشینان از آسمان سقوط کرده بود. مکان این سنگ را مقدس می‌داشتند و آنرا پرستش می‌کردند و برای آن بت‌خانه‌ای ساخته بودند که آن را کعبه می‌نامیدند. به‌خاطر اهمیت آسمانی حجرالاسود تمامی اقوام بت‌پرست عرب خدایان خود را که از چوب و سنگ ساخته بودند، در بت‌خانه کعبه جای داده بودند. آن‌ها هم‌زمان سالی یکبار برای زیارت خدایان خود به مکه می‌آمدند و در این شهر به داد و ستد با یکدیگر می‌پرداختند. نزد این اقوام بت‌پرست جنگ در این ماه مقدس حرام بود.

علاوه بر اعراب مسیحی که در یمن زندگی می‌کردند، در غالب این شهرها و به ویژه در یثرب و خیبر تعداد زیادی یهودانی که بت‌پرست نبودند و به خدای یکتا ایمان داشتند، زندگی می‌کردند. بنابراین نمی‌توان مدعی شد تا پیش از ظهور محمد، اعراب از ادیان توحیدی بی‌خبر بودند. تنها در خیبر چند هزار یهودی می‌زیستند. بیش‌تر یهودان پیشه‌ور و اهل کار و کسب و به‌همین دلیل نسبت به اعراب از ثروت و رفاه بیش‌تری برخوردار بودند. دیگر آن که نام الله در میان اعراب بدوی و بت‌پرست نامی آشنا بود، به‌طوری که نام پدر محمد را عبدالله<sup>۱۰۷</sup> نهاده بودند.

محمد در سال ۵۷۰ میلادی در مکه زاده شد. پدرش عبدالله فرزند یکی از پیشوایان دینی خانه کعبه و مادرش آمنه<sup>۱۰۸</sup> دختر رئیس یکی از قبائل عرب بود. بنابراین محمد به خانواده‌ای اشرافی تعلق داشت. او کودک بود که پدر و مادر خود را از دست داد و به‌همین دلیل نزد پدر بزرگش عبدالمطلب<sup>۱۰۹</sup> زندگی می‌کرد. پس از درگذشت عبدالمطلب، ابوطالب<sup>۱۱۰</sup> که عموی محمد و تاجر بود، او را نزد خود نگاه‌داشت. محمد در این دوران به هم‌راه ابوطالب به شام و دیگر شهرهای سوریه

<sup>۱۰۷</sup> عبدالله عبدالمطلب ۵۵۴ میلادی زاده شد و ۵۷۰ میلادی درگذشت. او پدر محمد پیامبر اسلام بود. او از قبیله قریش بود که در مکه می‌زیستند. بنا به روایت موجود عبدالله پیش از آن که محمد متولید شود، درگذشت.

<sup>۱۰۸</sup> آمنه بنت وهب مادر پیامبر اسلام بود که او را پس از درگذشت شوهرش عبدالله زانید. گویا به آمنه وحی شد که فرزندش را احمد و یا محمد بنامد. تا زمانی که آمنه زنده بود، محمد به همراه مادرش نزد پدر آمنه زیست. محمد ۶ ساله بود که مادرش درگذشت. از آن پس عبدالمطلب که پدر بزرگ محمد بود، از او نگهداری کرد.

<sup>۱۰۹</sup> عبدالمطلب ابن هشام ۴۹۷ زاده شد و ۵۷۸ میلادی درگذشت. او بزرگ خاندان هاشم و پدر بزرگ محمد بود. عبدالمطلب مسئول چاه زمزم بود و به همین دلیل در زندگی مردم مکه نقشی تعیین‌کننده داشت.

<sup>۱۱۰</sup> ابو طالب ابن عبدالمطلب حدود ۵۵۵ میلادی زاده شد و ۶۱۹ میلادی درگذشت. او عمومی پیامبر اسلام بود و تا زمانی که زنده بود، هیچ کس در مکه جرئت توهین و تجاوز به محمد را نداشت.

سفر کرد. محمد ۲۵ ساله بود که با خدیجه<sup>۱۱۱</sup> که ثروتمندترین زن بیوه مکه و ۴۰ ساله بود، ازدواج کرد. تا زمانی که خدیجه زنده بود، محمد تک‌همسر ماند. جبرئیل،<sup>۱۱۲</sup> هنگامی که محمد ۴۰ ساله بود، در دامنه کوه «حرا» بر او ظاهر شد و به او گفت «پخوان بنام خدائی که انسان را آفرید.»<sup>۱۱۳</sup> به این ترتیب دوران پیامبری محمد آغاز گشت. نخستین زنی که به او ایمان آورد، همسرش خدیجه و نخستین مرد پسر عموی او علی<sup>۱۱۴</sup> پسر ابوطالب بود. تا زمانی که ابوطالب زنده بود، کسی از اشراف قریش، یعنی طایفه‌ای که در مکه می‌زیست، به خود اجازه نمی‌داد مزاحم محمد گردد. به همین دلیل محمد توانست ده سال بدون آزار و اذیت دین خود را در مکه تبلیغ کند. محمد پنجاه ساله بود که عمویش ابوطالب و همسرش خدیجه درگذشتند. همین امر سبب شد تا او از پشتیبانی خانواده ثروتمند و متنفذ خدیجه محروم گردد. از آن جا که به تعداد پیروان او افزوده شده بود، اشراف قریش که بیش‌ترشان بازرگان بودند و می‌دانستند اگر خانه کعبه که بت‌خانه تمامی اقوام و طوائف آن ناحیه بود، از بین رود، موقعیت تجاری مکه به شدت به خطر خواهد افتاد،

<sup>۱۱۱</sup> خدیجه بنت خویلد ۵۵۵ میلادی زاده شد و ۶۱۹ میلادی درگذشت. او از خانواده ثروتمندی بود و پیش از محمد با دو مرد دیگر ازدواج کرده بود که هر دو درگذشتند. او از دو شوهر پیشین خود چندین فرزند داشت. از آن‌جا که خدیجه صاحب شرکتی تجاری بود، توانست ثروت خود را نگاه‌دارد و محمد چندین بار کاروان‌های تجاری خدیجه را به دمشق برد و بازگرداند و به تدریج شریک تجاری خدیجه گشت. با آن که خدیجه ۱۵ سال از محمد مسن‌تر بود، آن دو با هم ازدواج کردند و تا زمانی که خدیجه زنده بود، یگانه همسر محمد بود. خدیجه از محمد صاحب ۴ فرزند دختر به نام‌های رقیه، ام کلثوم، زینت و فاطمه شد. هم‌چنین پسری زائید که در همان کودکی درگذشت. در اسلام خدیجه را مادر مؤمنین می‌نامند، زیرا نخستین زنی بود که به اسلام گروید.

<sup>۱۱۲</sup> جبرئیل در زبان یهود به معنی مرد، قهرمان و نیروی الهی است. در ادیان ابراهیمی جبرئیل یکی از فرشته‌های خدا و پیام‌آور اوست. از جبرئیل در تورات، انجیل و هم‌چنین قرآن یاد شده است. در اسلام جبرئیل فرشته‌ای است که از سوی خدا با محمد سخن می‌گوید.

<sup>۱۱۳</sup> بنا به روایات تاریخی - دینی سوره علق نخستین سوره‌ای است که جبرئیل به محمد صادر کرد.

<sup>۱۱۴</sup> علی ابن ابی‌طالب حدود ۵۹۸ میلادی در مکه زاده و در ۲۶ ژانویه ۶۶۱ میلادی در کوفه کشته شد. علی یگانه انسانی است که در خانه کعبه متولد شد. او از ۶۵۶ میلادی تا پایان زندگانی‌اش چهارمین خلیفه مسلمین بود. شیعیان او را نخستین امام خود می‌نامند، زیرا بر این باورند که خلافت باید در تبار محمد موروثی می‌گشت و چون محمد فرزند پسر نداشت، آن‌ها علی ابن ابی‌طالب را که عموزاده و شوهر فاطمه دختر پیامبر و نخستین مردی بود که اسلام آورده بود، وارث به‌حق پیامبر می‌دانند و مدعی‌اند که محمد در آخرین موعظه‌ای که پس از آخرین سفر حج خود ایراد کرد، از علی به عنوان جانشین خود نام برد.

برای بیرون راندن محمد از این شهر به اذیت و آزار او و پیروانش پرداختند. در همین سال، هنگامی که از همه سو اقوام و طایفه‌های عرب برای زیارت بت‌های خود به مکه آمدند، محمد و پیروانش به تبلیغ اسلام در میان آن‌ها پرداختند. از آن‌جا که مردم یمن با دین مسیحیت و اندیشه یکتاپرستی آشنا و هم‌چون تمامی مسیحیان چشم به راه بازگشت مسیح بودند تا آن‌ها را از زیر ستم استعمارگران نجات دهد، برخی از آن‌ها محمد را مسیح پنداشتند و به اسلام گرویدند. به این ترتیب به ناگهان تناسب قوا به سود محمد تغییر کرد. همین امر سبب شد تا اشراف قریش در صدد نابودی محمد و پیروانش برآیند و نقشه قتل او را برنامه‌ریزی کنند. اما محمد از این نقشه آگاه شد و مجبور گشت ۳ سال پس از درگذشت خدیجه، در سال ۶۲۲ میلادی از مکه به یثرب بگریزد. این رخداد به مثابه «هجرت» در تاریخ اسلام ثبت گشت و اعراب این سال را مبدأ تاریخ هجری قمری خود قرار دادند.

پس از آمدن محمد به یثرب بیش‌تر پیروان محمد به این شهر کوچ کردند، به طوری که اکثریت مردم شهر را تشکیل دادند. به این ترتیب قدرت سیاسی در یثرب به دست محمد و پیروان او افتاد. مسلمانان شهر یثرب را «مدینه النبی»، یعنی شهر پیامبر نامیدند. در مدینه مقرر شد که مسلمانان باید پنج بار در شبانه‌روز نماز بخوانند، در ابتدای نماز به سوی بیت‌المقدس (اورشلیم) خوانده می‌شد، زیرا پیامبر از آن‌جا به آسمان «بعثت» کرده بود. اما هیجده ماه پس از هجرت، در مدینه به محمد وحی شد که نماز را باید به سوی کعبه خواند. در این زمان اما کعبه هنوز بت‌خانه بود و به «خانه خدای یکتا» تبدیل نگشته بود. هم‌چنین در مدینه مقرر شد که برای دعوت مردم به نماز باید اذان گفته شود؛ گرفتن روزه در ماه رمضان واجب شد؛ دیگر آن که واجب شد مسلمانان برای پیش‌رفت دین زکاة بپردازند.<sup>۱۱۵</sup>

بر اساس تاریخ طبری، محمد پس از «هجرت» از مکه به مدینه، برای گسترش حوزه قدرت سیاسی خود و رواج اسلام روی هم در ۲۷ جنگ شرکت کرد و در ۹ یا ۱۱ جنگ نیز خود شمشیر به‌دست جنگید.<sup>۱۱۶</sup> در یکی از همین جنگ‌ها که در سال پنجم هجری رخ داد و در تاریخ به «جنگ قریظه» ثبت شده است، پس از آن که مسلمانان توانستند بر آن قوم ظفر یابند، به فرمان محمد نزدیک به ۹۰۰ مرد از طایفه بنی‌قریظه که یهودی و در جنگ خندق با مکیان علیه مسلمانان متحد گشته بودند،

<sup>۱۱۵</sup> «تاریخ طبری»، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، سال انتشار ۱۳۶۲، جلد سوم، صفحات ۹۴۳-۹۴۱

<sup>۱۱۶</sup> «تاریخ طبری»، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، سال انتشار ۱۳۶۲، جلد چهارم، صفحات ۱۲۸۱-۱۲۷۹

به جرم خیانت به مسلمانان قتل عام شدند.<sup>۱۱۷</sup>

در سال هشتم هجری (۶۳۰ میلادی) محمد با ۱۰ هزار مرد جنگی مکه را بدون مقاومت فتح کرد و پس از درهم شکستن بت‌هایی که در خانه کعبه بودند، آن ساختمان را «خانه خدا» نامید و مراسم حج را تدوین کرد.<sup>۱۱۸</sup>

پس از آن که شبه جزیره عرب به تصرف محمد درآمد، او برای رهبران کشورهای دیگر و از آن جمله برای قیصر روم شرقی و شاه ساسانی نامه نوشت و آنان را به پیروی از آئین خود دعوت کرد. همین امر نشان می‌دهد که بر عکس دین یهود، دین اسلام به قوم و طایفه معینی محدود نمی‌گشت و بلکه محمد خود را آخرین پیامبر خدا می‌دانست و بر این باور بود که خدا دین اسلام را نه تنها برای اعراب، بلکه برای تمامی مردم جهان تدوین کرده است. بنابراین اسلام از همان دوران محمد خصلتی جهان‌شمول یافت.

در رابطه با عواملی که موجب پیدایش اسلام در عربستان گشت، بصرم تیبی<sup>۱۱۹</sup> در رساله‌ای که با عنوان «ماکسیم ردینسون، اسلام و پژوهش‌های اسلام غرب»<sup>۱۲۰</sup> نوشت، یادآور شد که ماکسیم ردینسون<sup>۱۲۱</sup> در کتابی که درباره «محمد» پیامبر اسلام نوشت، بر این باور است که شرایط تاریخی ویژه‌ای موجب پیدایش اسلام در عربستان گشت. او این شرایط ویژه را به‌طور چکیده چنین توضیح می‌دهد:

<sup>۱۱۷</sup> «تاریخ طبری»، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، سال انتشار ۱۳۶۲، جلد سوم، صفحه ۱۰۸۸

<sup>۱۱۸</sup> جان ناس: «تاریخ جامع ادیان»، ترجمه علی اصغر حکمت، صفحه ۴۸۹  
<sup>۱۱۹</sup> بصرم تیبی Bassam Tibi در سال ۱۹۴۴ در دمشق زاده شد. او پس از پایان دبیرستان به آلمان آمد و در این کشور به تحصیل پرداخت. در سال ۱۹۷۳ به درجه پروفسوری در فلسفه و جامعه‌شناسی دست یافت. او تا کنون در دانشگاه‌های مختلفی و از جمله در دانشگاه هاروارد تدریس کرده و آثار بسیاری درباره اسلام انتشار داده است. تیبی از پیروان مکتب فرانکفورت است.

<sup>۱۲۰</sup> Bassam Tibi: „Maxime Rodinson, der Islam und die westlichen Islam-Studien“

<sup>۱۲۱</sup> ماکسیم ردینسون Maxime Rodinson در ۲۶ ژانویه ۱۹۱۵ در پاریس زاده شد و در ۲۳ مه ۲۰۰۴ در همان شهر درگذشت. خانواده او از یهودی‌تباران روس بود که به فرانسه مهاجرت کرده بود. او به همین دلیل پس از تسلط فاشیسم بر فرانسه مجبور شد از آن کشور بگریزد. او دوران جنگ دوم جهانی را در چند کشور اسلامی به‌سر آورد و در همین دوران به پژوهش درباره اسلام پرداخت. او یکی از برجسته‌ترین محققین شرق‌شناس Orientalist است. او آثار زیادی درباره اسلام نوشته که برجسته‌ترین آن‌ها یکی بیوگرافی محمد پیامبر اسلام و دیگری کتاب «اسلام و سرمایه‌داری» است. ردینسون زمان درازی عضو حزب کمونیست فرانسه بود و همان طور که خود او در پیش‌گفتار کتاب «اسلام و سرمایه» یادآور شده است، هر کسی برای برخورد با مسائل به‌یک ابزار کار و در این مورد به‌یک شیوه و روش برخورد به مسائل نیاز دارد. خود او بر این نظر است که اسلوب برگزیده شده از سوی مارکس، یعنی رابطه ایده‌ها با مسائل اجتماعی و اقتصادی، فکر هدایت‌کننده او را نیز تشکیل می‌دهد.

در آستانه پیدایش اسلام، عربستان جامعه‌ای بدوی بود که در آن اقتصاد پیشاکشاورزی غلبه داشت که ردینسون آن را «اقتصاد شتر» می‌نامد. اکثریت مردم عربستان عشایری بودند که به‌طور عمده شتر پرورش می‌دادند. آن‌ها از پوست شتر خیمه می‌ساختند که در آن زندگی می‌کردند؛ لباس خود را از پارچه‌هایی می‌دوختند که آن را از پشم شتر می‌بافتند؛ هم‌چنین شیر و گوشت شتر منبع اصلی تغذیه آن‌ها را تشکیل می‌داد. در عین حال شتر یگانه وسیله حمل و نقل مناسبی بود که به بادیه نشینان عرب امکان می‌داد تا بتوانند از صحراهای خشک و کم آب این سرزمین عبور کنند.

راه تجاری ابریشم، یعنی راهی که چین را با امپراتوری روم مرتبط می‌ساخت، به‌طور عمده راهی زمینی بود که از ایران نیز می‌گذشت. اما از دوران باستان، دورانی که سرزمین یمن از تمدنی شکوفا برخوردار بود، بازرگانان یمنی با هندوستان رابطه تجاری داشتند. در آغاز پیدایش اسلام، به‌خاطر فسادی که در دربار ساسانی وجود داشت، دولت مرکزی در آن امپراتوری بزرگ به‌شدت دچار ضعف گشت و به‌همین دلیل نتوانست امنیت «راه ابریشم» را که از ایران عبور می‌کرد، تأمین کند. در نتیجه چنین وضعیتی، راه تجاری کم‌اهمیتی که بنادر یمن را به بنادر سوریه مرتبط می‌ساخت، ناگهان از اهمیت زیادی برخوردار گشت. بازرگانان دریانورد کالاهای خود را که در سرزمین حاصل‌خیز و پهناور هند می‌خریدند، با کشتی به بنادر یمن می‌بردند و سپس آن‌ها را بر شتران بار می‌کردند و همراه با کاروان‌های تجاری از وادی عربستان می‌گذشتند و سرانجام کالاهای خود را در بنادر سوریه به بازرگانان یونانی و رومی می‌فروختند. آن‌ها نیز آن کالاها را با کشتی به اروپا حمل می‌کردند.

اما همان‌طور که گفته شد، در آن زمان در سرزمین عربستان عشایر بادیه‌نشین زندگی می‌کردند. حوزه زندگی هر یک از این اقوام به منطقه معینی محدود می‌شد. در آغاز، هنگامی که کاروان‌ها از سرزمین این اقوام بدوی عبور می‌کردند، از سوی آن‌ها مورد حمله قرار می‌گرفتند و غارت می‌شدند. همین امر سبب شد تا برخی از این طوایف به ثروت‌های زیادی دست یابند. اما ادامه این وضعیت می‌توانست سبب شود تا بازرگانان «راه ابریشم» به‌خاطر خطری که جان و مال آن‌ها را تهدید می‌کرد، یا از این راه چشم‌پوشی کنند و یا آن که در این مناطق باید امنیت راه تجاری یمن - سوریه تضمین می‌گشت. همین وضعیت سبب شد تا اقوام بدوی ساکن در این منطقه به دو بخش تقسیم شوند. بخشی به‌جای جنگ و غارت کاروان‌های تجاری، با کاروان‌سالاران قرارداد بستند و با گرفتن حق العبور، امنیت کاروان‌ها را هنگامی که از منطقه مسکونی‌شان می‌گذشتند، به دوش گرفتند و بخشی دیگر، به ویژه اقوامی که کاروان‌های تجاری از مناطق مسکونی آن‌ها عبور نمی‌کرد، کماکان به جنگ و غارت

دست می‌زدند و به این ترتیب امنیت راه تجاری یمن - سوریه را به خطر می‌انداختند. با رشد سرمایه‌داری تجاری در بطن جامعه بدوی و قبیله‌ای عربستان، حفظ امنیت راه‌های تجاری به یک ضرورت طبقاتی / سیاسی بدل گشت. در همین رابطه در میان آن بخش از بازرگانان عرب که هستی فردی و اجتماعی‌شان به امنیت «راه ابریشم» وابسته بود، اندیشه پیدایش یک دولت مرکزی مقتدر نضج گرفت، دولتی که باید تمامی اقوام بدوی را مطیع خود می‌ساخت تا از یلگسو بتواند با اتحاد قبایل پراکنده عرب از جنگ داخلی جلوگیری و امنیت راه‌های تجاری را تضمین کند و از سوی دیگر برای به دست آوردن ثروت باز هم بیش‌تر بتواند از نیروز رزمنده و توانمندی برای تجاوز به سرزمین‌های ثروتمند همسایه، برخوردار شود. پس پیدایش یک دولت عرب که در آن تمامی اقوام و طوایف شبه‌جزیره عرب باید متحد می‌شدند، نیاز زمانه بود.

بر اساس چنین وضعیتی زمینه برای پیدایش اسلام به وجود آمد. این بی‌دلیل نیست که محمد، یعنی بازرگانی جوان که بارها به همراه کاروان‌های تجاری از مکه تا سوریه رفته و به بهترین وجه به ضرورت امنیت راه‌های تجاری پی برده بود و در عین حال با فرهنگ و تمدن کشورهای پیش‌رفته‌ای چون سوریه آشنا گشته و از درجه رفا و ثروتی که در کشورهای همسایه وجود داشت، آگاه شده بود، بنیان‌گذار دین جدید گشت.

دیگر آن که اسلام زمانی توانست در میان مردم مکه و یثرب (مدینه) گسترش یابد که بازرگانان ثروتمندی چون ابوبکر و عثمان، پیامبری محمد را پذیرفتند و به دین اسلام گرویدند. پشتیبانی این بخش از بازرگانان از اسلام که گسترش آئین جدید را به سود خود می‌دید، سبب شد تا توازن قدرت سیاسی به تدریج به سود پیروان محمد تغییر کند و زمینه برای تشکیل دولتی دینی هموار گردد.

از یلگسو دین جدید به عامل اتحاد میان اقوام و طوایفی بدل گشت که تا آن زمان با یکدیگر می‌جنگیدند و از سوی دیگر دین اسلام ایدئولوژی لازم را در اختیار سرمایه‌داری تجاری عرب در زمینه حمله و تجاوز به کشورهای بیگانه، مبنی بر گسترش و رواج دین اسلام در میان کفار، قرار داد. به عبارت دیگر محمد قادر شد «امت» اسلامی را جانشین قوم و طایفه سازد. «امت» از همه کسانی تشکیل می‌شد که به دین اسلام گرویده بودند. در «امت» انسان‌هایی که از نظر نژاد، ملت، زبان، فرهنگ و ... با یکدیگر متفاوتند، یکی می‌شوند و از حقوقی که اسلام برای تمامی پیروان خود تدوین کرده است، برخوردار می‌گردند. پس اسلام از یلگسو برابری و مساوات میان انسان‌ها را تبلیغ می‌کرد و از سوی دیگر تجاوز به ملل غیر مسلمان را مشروع می‌ساخت. همین دوگانگی کارکرد محمد سبب شد تا ردینسون از این باور

پیروی کند که پیامبر اسلام در آن واحد نقش مسیح و شارل کبیر<sup>۱۲۲</sup> را در تاریخ جهانی بازی کرد. به عبارت دیگر او دین و شمشیر را به هم پیوند زد و یگانه ساخت، در دولت الهی<sup>۱۲۳</sup> محمد ساخت و هدایت حکومت بر اساس اراده خدا که از طریق قرآن به انسان‌ها ابلاغ شده بود، باید تنظیم می‌گشت.

تازه پس از پیروزی اسلام و تصرف قدرت سیاسی توسط سرمایه‌داری تجاری بود که در عربستان زمینه برای گسترش شهروندی و مدنیت فراهم گشت. این بی‌دلیل نیست که پس از بیعت مردم یثرب با پیامبر اسلام و پس از آن که این شهر به‌طور کامل در اختیار مسلمانان قرار گرفت و محمد توانست حکومت دینی خود را در آن جا برقرار سازد، مسلمانان این شهر را «مدینه النبی» نامیدند، شهری که در آن تعالیم اسلام زیرپایه مراده انسان‌ها با یکدیگر را تشکیل می‌داد، شهری که بر آن «قانون خدا» حاکم گشته بود.<sup>۱۲۴</sup>

اما فتح سرزمین‌های جدید که از نظر مدنیت در مراحل پیشرفته‌تری قرار داشتند، موجب شد تا تناسب قوا به سود طبقات و اقشاری که در آن جوامع زندگی می‌کردند، تغییر کند و به‌همین دلیل دیری نپائید که کانون قدرت سیاسی از مکه و مدینه در دوران سیادت بنی‌امیه (۶۶۱ تا ۷۵۰ میلادی) به دمشق و پس از به قدرت رسیدن عباسیان (۷۵۰ تا ۱۲۵۸ میلادی) به دهکده‌ای در نزدیکی تیسفون پایتخت

<sup>۱۲۲</sup> شارل کبیر Karl der Große در سال ۷۴۷ میلادی در شهر آخن Aachen زاده شد و در سال ۸۱۴ درگذشت. او از اهالی فرانک بود که امروز بخش عمده آن به فرانسه تعلق دارد و بخش کوچکی نیز جزئی از سرزمین آلمان است. به‌همین دلیل آلمانی‌ها او را آلمانی می‌دانند و کارل کبیر می‌نامند و فرانسوی‌ها او را فرانسوی می‌دانند. او پس از مرگ برادرش در سال ۷۷۱ به سلطنت سرزمین فرانک دست یافت و پس از چندین سال جنگ توانست ایالت ساکسن را تصرف کند و اهالی آن‌جا را با اجبار مسیحی کند. در سال ۷۷۳ هادریان اول Hadrian I. از او می‌خواهد که به او در جنگ کمک کند. او در همین سال موفق می‌شود امپراتوری لانگوباردی Langobardi را اشغال کند و آن را ضمیمه امپراتوری فرانک سازد. در همین سال با ااتیکان قرارداد تابعیت دولت فرانک از کلیسای مسیحیت را تمدید می‌کند. به فرمان کلیسای کاتولیک در سال ۷۷۸ به شمال اسپانیا حمله می‌کند و با اعراب ساکن در این سرزمین که مسلمان بودند، می‌جنگد و بر آن‌ها پیروز می‌شود. شارل کبیر مدعی بود که «به‌خاطر دفاع از مسیحیت» می‌جنگد و به‌همین دلیل به‌خود اجازه داد در امور کلیسا دخالت کند. کلیسا نیز در سال ۸۰۰ میلادی او را که توانسته بود بخش بزرگی از قاره اروپا را زیر سیطره خود گیرد، «امپراتور روم» نامید. نقش تاریخی شارل کبیر آن بود که توانست بین تمدن امپراتوری روم، کلیسای کاتولیک و تمدن ژرمنی پیوند زند و زمینه را برای پیدایش اروپای مسیحی فراهم سازد. او کوشید در سرزمین پهناور خود ساختار اداری و قضائی واحدی را که در انطباق با خواست‌های کلیسای کاتولیک قرار داشت، به‌وجود آورد. به‌عبارت دیگر، با پیروزی شارل کبیر، فتوادلیمس به شیوه تولید غالب در اروپا بدل گشت. شهر آخن که زادگاه شارل کبیر بود، در تمامی دوران سلطنت او پایتخت آن امپراتوری وسیع بود.

<sup>123</sup> Theokratie

<sup>124</sup> Maxime Rodinson: „Islam und Kapitalismus“, Suhrkamp, Frankfurt, 6691, Seiten XVIII-XXII.

امپراتوری ساسانی، یعنی بغداد انتقال یافت. با تبدیل خلافت به سلطنت و پیدایش امپراتوری اسلامی، اسلام به يك «سیستم فرهنگی» بدل گشت که بر اساس آن پیروان این دین باید زندگی خود را سازمان‌دهی می‌کردند.

اما برای آن که جامعه بدوی عرب که مبتنی بر قوم و طایفه بود، به «امت» بدل شود و زمینه برای امپراتوری جهانی عرب هموار گردد، باید اندیشه‌ای به‌وجود می‌آمد که مورد پذیرش مردمی قرار می‌گرفت که هر يك از آنان به قوم و طایفه‌ای وابسته بود. به عبارت دیگر، يك اندیشه زمانی می‌تواند به يك ایدئولوژی بدل گردد که مورد پذیرش همگانی قرار گیرد، یعنی توده مردم حاضر باشد زندگی خود را بر اساس آن اندیشه سازمان‌دهی کند. پس برای آن که امپراتوری جهانی عرب پدید آید، باید این اندیشه فراگیر به‌وجود می‌آمد. بر اساس نظرات ردینسون، محمد توانست با پدید آوردن دین اسلام، آن اندیشه مناسب را که برای تحقق اتحاد اقوام و طوایف پراکنده عرب و پیدایش امپراتوری عرب ضروری بود، به‌وجود آورد.

اصول و مبادی دین اسلام در دو مجموعه گردآوری شده‌اند. يك مجموعه که طی سده‌های گذشته دچار تغییر زیادی نگشته، قرآن است که مسلمانان آن را: گفتار خدا» می‌نامند. قرآن آن بخش از گفتارهای محمد است که بنا بر روایت پیامبر، خدا از طریق فرشته‌ای به نام جبرئیل به او وحی کرده است. مجموعه دیگر را «سنت» می‌نامند که دارای حجمی بسیار است. «سنت» در بر گیرنده احادیثی است که از همراهان و کسانی که در طول عمر خود با پیامبر تماس و معاشرت داشتند، به‌جا مانده است. این اشخاص در این احادیث ثبت کرده‌اند و یادآور شده‌اند که محمد چه گفت و چه کرد. برای کسانی که از اسلام پیروی می‌کنند، گفتارها و کردارهای پیامبر دارای اهمیت بسیار است، زیرا سامان زندگی هیچ مؤمنی نباید برخلاف کردار، رفتار و گفتار پیامبر باشد. اما بررسی‌های تاریخی نشان می‌دهند که نخستین کتاب‌هایی که در آن‌ها احادیثی که به گفتار و کردار و رفتار پیامبر اسلام مربوط می‌شوند، دو تا سه سده پس از درگذشت پیامبر اسلام نگاشته شده‌اند. ویژگی احادیث آن است که آن‌ها بر اساس يك زنجیره از اشخاص بنا شده‌اند. کسی که دو سده پس از درگذشت پیامبر اسلام حدیثی را نقل می‌کند، یادآور می‌شود که او این حدیث را از کسی شنید که نامش الف است و الف گفته است که آن‌را از کسی که نامش ب است، شنیده و ب سوگند خورده که آن را از ث شنیده است و ث سوگند خورده است که آن را از ... شنیده است. به این ترتیب زنجیره‌ای از نام کسانی آورده می‌شود که در پی یکدیگر زیسته‌اند تا آن که حلقه آخر این زنجیر به یکی از نزدیکان پیامبر اسلام ختم می‌شود. همین وضعیت نشان می‌دهد که نمی‌توان به احادیث به مثابه اسناد تاریخی زیاد اعتماد کرد، زیرا از يكسو تمام کسانی که نام‌شان در يك زنجیره برده شده‌اند،



چهره‌هائی شناخته شده نیستند. در بسیاری از موارد با نام اشخاصی مواجه می‌شویم که نمی‌توان بودن و یا نبودن آن‌ها را به مثابه چهره‌های تاریخی ثابت کرد. از سوی دیگر با احادیثی روبه‌رو می‌شویم که مضامین آن‌ها در تضاد آشکار با یکدیگر قرار دارند که می‌توان به‌این نتیجه رسید که پیامبر اسلام در رابطه با یک مسئله دو گفتار و کردار نافعی یکدیگر داشته است که همین امر نشان دهنده عدم اصالت آن احادیث است. وجود اختلاف مضامین در احادیث سبب شد تا در سده‌های میانه در کشورهای اسلامی «علم کلام» به‌وجود آید که بر اساس قواعد آن بسیاری از علمای دین احادیث را دسته‌بندی نمودند و بخشی از آن را که با اصولی که در قرآن تدوین شده‌اند، در انطباق هستند، «احادیث معتبر» و برخی دیگر را که صحت تاریخی آن‌ها قابل اثبات نبود، «احادیث مشکوک» و برخی دیگر از احادیث را که مضامین آن‌ها با عقل سلیم در تعارض قرار دارند، «احادیث مردود» نامیدند. اما اگر بخواهیم با معیارهائی که دانش مدرن در اختیار ما قرار داده است، احادیث را مورد پژوهش قرار دهیم، در آن صورت تنها تعداد بسیار اندکی از آن‌ها را می‌توان از نظر تاریخی «معتبر» دانست. با این حال احادیث نشان می‌دهند مردمی که در یک دوران تاریخی معین در بخشی از امپراتوری اسلامی می‌زیستند، دارای چه اندیشه‌ای بوده‌اند و با به‌کاربرد چه قاعده‌هائی می‌خواستند مشکلاتی را که در مراوده زندگی فردی و اجتماعی آنان وجود داشت، از میان بردارند. در عین حال وجود احادیثی که درباره یک واقعه راه حل‌های گوناگون ارائه می‌دهند، خود نشان می‌دهد که اقوام و ملت‌هائی که در حوزه امپراتوری اسلامی زندگی می‌کردند، با توجه به وضعیت ویژه‌ای که در آن به‌سر می‌بردند، معیارهای ارزشی خود را در قالب «احادیث» جا زده و کوشیده‌اند میان ارزش‌های دینی و ارزش‌های عرفی جوامع خویش نوعی انطباق و هم‌گونی به‌وجود آورند. پس اگر بتوان احادیث را از این زاویه مورد بررسی قرار داد، در آن صورت می‌توان به اختلاف میان احکام (ارزش‌های) دینی و ارزش‌های اجتماعی که دارای باری تاریخی بوده و هستند، پی برد. لیکن در کشورهای اسلامی، تاکنون پژوهش‌های جامعه‌شناختی متکی بر چنین زمینه‌ای انجام نگرفته است.

برای آن که بدانیم اسلام چیست، می‌توان به یکی از احادیثی که در این باره وجود دارد رجوع کرد. گوستاو لوبون<sup>۱۲۵</sup> طرح می‌کند که در حدیثی آمده است جبرئیل روزی به‌صورت مردی عرب به نزد پیامبر اسلام رفت و از او خواست که دین

<sup>۱۲۵</sup> گوستاو لوبون Gustave Le Bon در ۷ مه ۱۸۴۱ زاده شد و در ۱۵ دسامبر ۱۹۳۱ در پاریس درگذشت. او بنیانگذار روانشناسی توده‌ای است. اندیشه‌های او هنوز نیز در حوزه روانشناسی اجتماعی مورد توجه‌اند. او ۱۸۸۱ کتابی با عنوان «فرهنگ اعراب» انتشار داد که به فارسی ترجمه شده است.

اسلام را برای او توضیح دهد. محمد در پاسخ آن مرد عرب (جبرئیل) گفت: اسلام یعنی «که گواهی دهی شایسته پرستشی جز خدای یگانه نیستی و این که محمد رسول و فرستاده اوست، نماز بخوانی و زکاة دهی، و ماه رمضان را روزه بداری و هنگام استطاعت حج بهجا آوری.» در همین حدیث آمده است که جبرئیل پاسخ محمد را درباره «دین مبین» پذیرفت.<sup>۱۲۶</sup> بنابراین از این حدیث می‌توان به اصول دین اسلام پی برد.

البته میان شاخه‌های گوناگون اسلام و از جمله میان مذاهب تسنن و شیعه بر سر اصول دین اختلاف نظر وجود دارد. با این حال این دو مذهب در سه اصل با یکدیگر توافق دارند که عبارتند از اصول توحید، نبوت و معاد. توحید یعنی پذیرش این اصل که خدا وجودی یگانه، ازلی و ابدی است و تنها خدای یگانه را باید پرستید. نبوت یعنی پذیرش این اصل که محمد پیامبر خدا می‌باشد و خدا از طریق وحی او را به پیامبری برگزیده است. معاد یعنی قبول این اصل که انسان پس از مرگ دوباره زند می‌شود و در روز قیامت در بارگاه خدا به کار او رسیدگی خواهد گشت و پاداش کارهای خوب و بد خود را دریافت خواهد کرد. علاوه بر این سه اصل، شیعیان دوازده امامی از دو اصل دیگر نیز پیروی می‌کنند که عبارتند از امامت و عدل. امامت یعنی پذیرفتن این اصل که خدا پس از درگذشت محمد رهبری دینی و دنیوی مسلمانان را به علی بن ابی‌طالب و فرزندان او واگذار کرده است و امام دوازدهم، یعنی امام زمان (مهدی) که غایب است، روزی که ظلم و ستم بر سراسر جهان غالب گردد، ظهور خواهد کرد تا جهان را از عدل سرشار سازد. و سرانجام آن که عدل، یعنی پذیرفتن این اصل که عدل صفتی از صفتهای خدا بوده و پایداری و دوام دنیا و مافیها فرآورده دادگری الهی است.

فروع دین نیز عبارتند از نماز، روزه، حج، خمس و زکوة. بر اساس دستورالعمل‌های دین اسلام، هر مسلمانی باید پنج بار در شبانه‌روز ۱۷ رکعت نماز گذارد. هم‌چنین مسلمان مؤمن موظف است در ماه رمضان روزه گیرد و اگر از توانائی مالی برخوردار بود، باید حداقل یکبار در طول زندگانی خود به سفر حج رود و کعبه، «خانه خدا» در مکه را زیارت کند. دیگر آن که هر مسلمانی باید در مواردی یک پنجم از مال و یا درآمدی را که به‌دست می‌آورد به عنوان خمس بپردازد. به‌طور مثال به غنائمی که در جنگ به‌دست می‌آید، یا به گنجی که یافت می‌شود و یا آن چه که از معدنی استخراج می‌شود و ... خمس تعلق می‌گیرد. در عوض زکوة را باید هر

<sup>۱۲۶</sup> گوستاو لوبون: «تمدن اسلام و عرب»، ترجمه به فارسی: سید هاشم حسینی، کتاب‌فروشی اسلامیة،

سال انتشار ۱۳۵۸، صفحه ۱۳۳

مسلمانی سالیانه بپردازد. هر شخصی که ثروت او از حد نصاب معینی بیش‌تر باشد، باید بخشی از آن را که برابر با يك چهلم یا دو در صد از کل ثروت است، بین نیازمندان و بینوایان تقسیم کند تا مابقی ثروت او «پاکیزه» و «حلال» گردد.

در رابطه با اصول و فروع دین می‌توان به قرآن مراجعه کرد. به‌طور نمونه در سوره‌های رعد، بقره، شعرا، عبس، تکویر، احقاف و شورا آمده است که قرآن کتابی آسمانی و کلام خدا است. هم‌چنین در سوره‌های بقره و آل عمران می‌توان خواند که خدا یگانه است و جز خدا، خدائی وجود ندارد. دیگر آن که می‌توان در سوره‌های رعد، فجر، آل عمران و هود دریافت که خدای محمد در رابطه با مؤمنین مهربان و دادگر و نسبت به ستمگران انتقام‌جو و قهار است. آن چنان که در تورات قید شده است، در سوره‌های عبس، انفطار، شمس، ابراهیم و زمر نیز می‌توان خواند که خدا جهان را در شش روز آفرید و در روز قیامت هر کسی به سزای کردارهای خود خواهد رسید. در سوره‌های محمد، واقعه و مدثر از جهنم یا دوزخ و در سوره‌های محمد، طور، قمر، رحمن و واقعه از بهشت سخن گفته شده است. دیگر آن که در بسیاری از سوره‌های قرآن و از آن جمله در سوره‌های مائده، بقره و آل عمران قید شده است که موسی و عیسی پیامبران خدایند و مسلمانان باید با پیروان این دو دین رفتاری مداراجویانه داشته باشند.

علاوه بر این اصول، می‌توان در قرآن نگرش‌های ویژه دین اسلام را یافت. به‌طور مثال می‌توان در قرآن خواند که خدا یکی است و او خالق ابدیت، جهان، خورشید، ماه و ستارگان و زمینی است که در آن انسان‌ها زندگی می‌کنند. او دریاها را بر روی زمین به‌وجود آورد. در روز قیامت همه چیز نابود و به‌سوی خدا باز می‌گردد. خدا فرشتگان را به‌مثابه خدمتکاران و نه دختران خویش خلق کرد. شیطان و جن‌ها نیز مخلوقان خدایند. خدا ارواح خوب و بد را از آتش و انسان را از گل رس آفرید. خدا انسان را اشرف مخلوقات گرداند و او را مختار ساخت تا به کار نیک و بد دست زند. با آن که هر کسی در کردار خویش مختار است، اما سرنوشت هر کسی از پیش در کتاب خلقت نگاشته شده است و هیچ‌کس نمی‌تواند برخلاف آن (قسمت) عمل کند. پس سرنوشتی که خدا برای انسان تعیین کرده، عین عدالت است، حتی اگر بر اساس آن انسانی «از راه راست» منحرف گردد. در قرآن قید شده که خدا هفت آسمان را آفریده است که در آسمان اول ستارگان قرار دارند و در آسمان هفتم بارگاه خدا گسترده است. در آسمان هفتم بهشت و دوزخ نیز قرار دارند که در بهشت به مؤمنان بهترین پاداش‌ها داده می‌شوند و در اعماق سیاه دوزخ گناه‌کاران مجازات می‌گردند. خدای اسلام خدائی است که نسبت به خطاکارانی که از او آموزش بخواهند مهربان، رحیم، عادل و بخشاینده است. خدای یکتای محمد از همه مؤمنین می‌خواهد که از

او کاملاً و بدون چون و چرا اطاعت کنند، محمد نیز که از سوی او به پیامبری برگزیده شده و خاتم پیامبران است، هم‌چون دیگر انسان‌ها موجودی میرنده و خطاکار است. قرآن تنها معجزه محمد و کلام خدا است و هیچ انسان دیگری نمی‌تواند شبیه آن را ارائه دهد.<sup>۱۲۷</sup> انسان مؤمن باید روزانه از طریق برگزاری نماز تبعیت خود از خدا را آشکار سازد. از آن‌جا که کعبه خانه خدا است، نماز را باید به سوی مکه خواند. دیگر آن که انسان مؤمن باید هر ساله در ماه رمضان روزه بگیرد تا خدا گناهان او را ببخشد. هر مسلمانی که از توانائی مالی برخوردار است، باید حداقل یکبار در عمر خود به مسافرت حج بزرگ رود. پرداخت سالانه زکات به افراد بی‌نوا نیز یکی از وظایف حتمی هر مسلمان مؤمنی است. نخوردن گوشتِ خوک و حیوانات مرده، نوشیدن خون و الکل نیز از احکام اسلام هستند. فرد مسلمان باید قماربازی نکند، فال نگیرد و به سحر و جادو دست نزند. هر مسلمانی باید از کسانی که به‌خاطر حج در سفرند، پذیرائی کند و به آن‌ها یاری رساند. سرانجام آن که هر مسلمانی موظف است برای پیش‌برد مصالح اسلام با کافران جهاد کند. مسلمانی که در جهاد کشته شود، جایز در بهشت خواهد بود. علاوه بر موارد بالا، در قرآن يك سلسله قواعد اخلاقی و حقوق شهروندی نیز تنظیم شده‌اند که برای مسلمانان از اهمیت فراوان برخوردارند. به‌طور مثال هر مسلمانی باید نسبت به سرنوشت هم-کیشان خود احساس مسئولیت کند. وفای به عهد و احترام نهادن به قراردادهائی که بسته می‌شوند، از وظایف دینی هر مسلمانی است. هیچ مسلمانی حق ندارد در تجارت از اوزان و اندازه‌های تقلبی استفاده کند. هر مرد مسلمانی می‌تواند حداکثر با چهار زن ازدواج کند و باید با زنان خود رفتاری هم‌سان داشته باشد. هر شوهر مسلمانی از حق زدن همسری که نافرمانی می‌کند، برخوردار است. هر مسلمانی باید نسبت به پدر و مادر و دیگر خویشاوندان خود رفتاری محترمانه و محبت‌آمیز داشته باشد. هم‌چنین کمک به هم‌کیشان و سرپرستی از یتیمان و مهربانی با زیردستان و غلامان (بندگان) از وظایف هر مسلمانی است.

در کنار این احکام اخلاقی، قواعد دیگری که مربوط به حل اختلافات و

<sup>۱۲۷</sup> در مسیحیت چون مسیح «پسر خدا» تلقی می‌شود، در نتیجه نمی‌تواند دچار خطا شود و در دیانت کاتولیک کسانی که از سوی شورای اسقف‌ها به عنوان پاپ برگزیده می‌شود، از همان لحظه به انسانی خطاناپذیر بدل می‌گردند. در عوض محمد با آن که از سوی خدا به پیامبری برگزیده شده است، هم‌چنان انسانی خطاپذیر باقی می‌ماند. این نشان می‌دهد که اسلام بسیاری از اوهام و خرافات یهودیت و مسیحیت را نفی کرد تا بدان‌جا که محمد نزول قرآن را تنها «معجزه» خود می‌نامد.

مشاجرات می‌شوند نیز در قرآن قید شده‌اند. به‌طور مثال در هنگام مشاجره و اختلاف می‌توان به پیامبر اسلام سوگند خورد. و نیز راه حل‌هایی برای از میان برداشتن اختلافاتی که در نتیجه طلاق، ارث و مالکیت به‌وجود می‌آیند و هم‌چنین چگونگی تقسیم غنائم جنگی در سوره‌های مختلف قرآن ارائه شده‌اند. به‌طور مثال در قرآن هم‌چون دین یهود قانون قصاص، یعنی قانون چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان وجود دارد. زنان نیم مردان ارث می‌برند و قضاوت کار مردان است و شهادت دو زن برابر است با شهادت یک مرد و نیز آن که زنان باید چهره و اندام خود را از مردان نامحرم بپوشانند.<sup>۱۲۸</sup>

یکی از دستاوردهای بزرگ اسلام امر تساوی و برابری مسلمانان با یکدیگر بود. در دورانی که محمد می‌زیست، مسلمانان خود را از یک خانواده و برادر یکدیگر می‌دانستند. محمد در سال دهم هجرت در هنگام مراسم حج خطابه‌ای ایراد کرد و در آن به مردمی که در آن‌جا حضور داشتند، گفت: «بدانید که هر مسلمانی برادر مسلمان دیگر است، مسلمانان برادرند و برای هیچ‌کس مال برادرش حلال نیست»<sup>۱۲۹</sup> این وضعیت کم و بیش در دوران حکومت خلفای راشدین نیز برقرار بود. احکام دین برای همه یکسان بود، به‌طوری که عمر به پادشاه غسان گفت «اسلام (... میان شاه و رعیت فرقی نگذاشته است»<sup>۱۳۰</sup> هم‌چنین کسانی که به جنگ ایران آمده بودند، در گفتگویی که با رهبر سپاهیان ایران، رستم فرخ‌زاد داشتند، به او گفتند: «ما مردم عرب همه برابریم و کسی از ما دیگری را به بندگی نمی‌گیرد، مگر آن که اسیر جنگ باشد»<sup>۱۳۱</sup>

اما هنگامی که اعراب به ایران حمله کردند، ساختار طبقاتی ایران دوران ساسانی، آن‌طور که گیرشمن<sup>۱۳۲</sup> می‌گوید، ساختاری بود به‌دور از هرگونه عدالت. در یکسو «خاندان شاهی، نجبا و روحانیان» قرار داشتند که «پایه‌های این حکومت به شمار

<sup>128</sup> "Der Koran", Übertragung von Ludwig Ullmann, neu bearbeitet vom L.W. Winter, Wilhelm Goldmann Verlag, München, 1959, Seiten 5 bis 31

<sup>۱۲۹</sup> «تاریخ طبری»، ترجمه به فارسی از ابوالقاسم پاینده، جلد چهارم، صفحه ۱۲۷۸

<sup>۱۳۰</sup> گوستاو لوبون، «تمدن اسلام و عرب»، صفحه ۱۵۹

<sup>۱۳۱</sup> «تاریخ طبری»، ترجمه به فارسی از ابوالقاسم پاینده، جلد پنجم، صفحه ۱۶۹۵

<sup>۱۳۲</sup> گیرشمن، رمان میخائیلویچ Roman Mikhailovich Girshman در ۳ اکتبر ۱۸۹۵ میلادی در خارکف Kharkov زاده شد و در ۵ سپتامبر ۱۹۷۹ در بوداپست درگذشت. او باستان‌شناس فرانسوی یهودی و اوکراینی‌تبار بود. او یکی از نخستین باستان‌شناسانی بود که نزدیک به ۳۰ سال در باره تاریخ ایران به پژوهش پرداخت. یکی از مهم‌ترین کارهای پژوهشی او بازسازی تاریخ ۵ هزار ساله شهر شوش تا سده ۱۳ میلادی بوده است.

میرفتند. (...). نجبا اراضی را حفظ می‌کردند، از بعض مزایای موروثی برخوردار بودند و شاه را انتخاب می‌کردند» و از سوی دیگر بین آن‌ها و «طبقات پائین، دیواری است غیرقابل عبور. طبقه شهریان، هنرمندان و بازرگانان ضعیف است و توده ملت شامل روستائیان است که وضع بردگی آنان با تعلیمات روحانیت زرتشتی سازگرا نیست»<sup>۱۳۳</sup> در این جامعه، تعلق به یک طبقه موروثی بود و هیچ‌کس نمی‌توانست وضعیت طبقاتی خود را تغییر دهد. بنابراین هنگامی که مسلمانان به ایران می‌تازند و ارتش ساسانی را در قادسیه و سپس در نهاوند درهم می‌شکنند، پیام برابری و تساوی آن‌ها با شتاب فراوان در میان روستائیان تهی‌دست ایران رواج می‌یابد. در آن هنگام پیوستن به اسلام، یعنی خود را از مرزهای طبقاتی جامعه ساسانی رها کردن، مرزهایی که هم‌چون «دیواری» غیرقابل عبور بودند.

آن‌طور که علی در نهج‌البلاغه<sup>۱۳۴</sup> نوشته است، «مشورت دربارهٔ خلافت حق مهاجرین و انصار است، چنان‌چه آن‌ها مردی را برگزینند و امامش بخوانند که خشنودی خدا در این کار است»<sup>۱۳۵</sup> پس از درگذشت پیامبر اسلام، بیش‌تر مهاجرین و انصار با ابوبکر<sup>۱۳۶</sup> بیعت کردند و او را به جانشینی پیامبر اسلام برگزیدند، اما کسانی نیز بودند که با انتخاب ابوبکر موافق نبودند. این افراد خلافت را حق علی می‌دانستند.<sup>۱۳۷</sup> اما این گروه نیروئی کوچک بود و به‌همین دلیل پس از مقاومتی کوتاه

<sup>۱۳۳</sup> ر. گیرشمن: «ایران از آغاز تا اسلام»، ترجمه به فارسی از دکتر محمد معین، بنگاه ترجمه و نشر

کتاب، سال انتشار ۱۳۳۶، صفحه ۳۵۰

<sup>۱۳۴</sup> نهج‌البلاغه مجموعه‌ای از ۲۴۱ خطابه، ۷۹ نامه و ۴۸۹ کلمات قصار که به علی چهارمین خلیفه مسلمین و نخستین امام شیعیان نسبت داده می‌شود. در این کتاب علی درباره خلقت جهان، خلقت آدم، پایان جهان و ظهور مهدی سخن گفته است.

<sup>۱۳۵</sup> «نهج‌البلاغه»، سخنان علی علیه‌السلام، ترجمه محسن فارسی، انتشارات امیرکبیر، سال انتشار ۱۳۶۱، صفحه ۳۴۰

<sup>۱۳۶</sup> ابو بکر عبدالله بن ابی قحافة الصدیق، در ۵۷۳ در مکه زاده شد و در ۲۳ اوت ۶۳۴ در مدینه درگذشت. او پس از درگذشت محمد در ۶۳۲ از سوی مهاجرین و انصار به‌عنوان نخستین خلیفه مسلمین برگزیده شد و ۲ سال خلافت کرد. او پدر عایشه بود که محمد با او در هفت و یا نه سالگی ازدواج کرد. ابوبکر محمد را در سفر هجرت از مکه به مدینه همراهی کرد. در دوران خلافت او یمن و بخش بزرگی از فلسطین توسط ارتش اسلام تسخیر شد.

<sup>۱۳۷</sup> شجاع الدین شفا، «توضیح‌المسائل: پاسخ‌هایی به پرسش‌های هزار ساله دربارهٔ تشیع دین و تشیع دکانداران دین»، پاریس، چاپ اول، امرداد ۱۳۶۲، صفحه ۱۰. در آن‌جا از کسانی چون عمار بن یاسر، ابازر غفاری، سلمان فارسی، جابر بن عبدالله، عباس ابن‌المطلب و ابی بن کعب حدیقه نام برده شده است که مخالف خلافت ابوبکر بودند.

به خلافت ابوبکر تن در داد. پس از کشته شدن عثمان<sup>۱۳۸</sup> به‌دست مسلمانان شورش‌ی که او را به فساد مالی و سواستفاده از قدرت متهم ساختند، اکثریت مهاجرین و انصاری که در مکه به‌سر می‌بردند، با علی به عنوان چهارمین خلیفه مسلمین بیعت کردند. اما پس از چندی طلحه<sup>۱۳۹</sup> و زُبیر<sup>۱۴۰</sup> از بیعتی که با علی کرده بودند، پشیمان شدند. آن گونه که در نهج‌البلاغه نوشته شده است، «بیعت یکی است و دوباره برای آن رأی نمی‌گیرند»<sup>۱۴۱</sup> آن دو هم راه با عایشه<sup>۱۴۲</sup> علی را به‌شرکت در توطئه قتل عثمان متهم ساختند. این ادعا البته بیش‌تر جنبه سیاسی داشت، زیرا علی «پسر خود حسن»<sup>۱۴۳</sup> را برای نگهداری عثمان به‌درون خانه او فرستاده و خود «در کشتن عثمان در آشکار ناخشنودی نموده»<sup>۱۴۴</sup> بود.

برخلاف پیامبر اسلام که تمامی مسلمانان را برابر و برادر می‌دانست، علی بارها در نهج‌البلاغه یادآور می‌شود که «هیچ‌یک از افراد این امت را با دودمان محمد صلی‌الله علیه و آله نباید سنجید، و نشاید برابر دانست و یکسان دید. آنان پایه‌های دینند و ستون‌های یقینند. کسانی که در شیوه‌های این آئین زیاده‌روی و غلو می‌کنند، ناگزیر برای رهائی از لغزش به سایه دانش ایشان پناه می‌برند و دست به دامن‌شان می‌زنند. (... سرپرستی و جاننشینی و بهره‌برداری از میراث پیامبران حق

<sup>۱۳۸</sup> عثمان بن عفان در ۵۷۴ میلادی در مکه زاده شد و در ۱۷ ژوئن ۶۵۶ در مدینه به‌دست شورشیان به‌جرم فساد مالی کشته شد. او پس از مرگ عمر از ۶۴۴ سومین خلیفه مسلمین بود. او از دودمان بنی امیه بود و به‌خونخواهی او معاویه خلافت علی را به‌رسمیت نشناخت و با او جنگید و در این دوران امپراتوری اسلام به دو حوزه قدرت سیاسی تقسیم شد.

<sup>۱۳۹</sup> طلحه ابن عبیدالله در ۵۹۵ میلادی زاده شد و ۶۵۶ میلادی درگذشت. او یکی از معدود مسلمانانی با سواد بود و می‌توانست بنویسد. او از صحابه پیامبر اسلام بود.

<sup>۱۴۰</sup> زبیر ابن عوام از اصحاب پیامبر اسلام بود و پس از خلافت علی با او به‌مخالفت برخاست و به‌همراه طلحه و عایشه کوشید علی را از خلافت عزل کند، اما در ۶۵۶ میلادی در جنگ کشته شد.

<sup>۱۴۱</sup> «نهج‌البلاغه»، صفحه ۳۴۱

<sup>۱۴۲</sup> عایشه ۶۱۳ میلادی زاده شد و ۶۷۸ میلادی درگذشت. او دختر ابوبکر و جوان‌ترین همسر پیامبر اسلام بود. پس از درگذشت محمد با هیچ‌کس ازدواج نکرد و مسلمانان او را «مادر اسلام» می‌نامیدند.

<sup>۱۴۳</sup> حسن ابن علی در ۶۲۵ میلادی زاده شد و ۶۷۰ میلادی مسموم شد. او پسر بزرگ فاطمه و علی بود و پس از شهادت علی از سوی پیروان او به خلافت برگزیده شد، اما او در ۶۶۱ میلادی به سود معاویه از آن مقام گذشت و به مدینه رفت و در همان شهر کشته شد. شیعیان او را دومین امام خود می‌نامند.

<sup>۱۴۴</sup> احمد کسروی: «شیعیگری»، انتشارات آزاد، صفحه ۷

آن‌ها است و اینک حق به حق‌دار رسید و امانت به آن که قرار بود داده شود، داده شد و آفتاب امامت همه جا دمید.<sup>۱۴۵</sup>

در این نقل قول می‌توان به چند نکته برخورد که بعدها موجب انشعاب در اسلام گشت. یکی آن که «دودمان محمد» از دیگر مسلمانان برتر است. دو دیگر آن که آن‌ها «پایه و ستون دین» هستند و بدون آن‌ها این شالوده درهم خواهد ریخت. سوم آن که مسلمانان به «دانش» دینی «دودمان محمد» نیازمندند، چهارم آن که «جانشینی پیامبر حق» آن‌ها است و پنجم آن که خلافت و امامت در این‌جا به يك دیگر آمیخته شده است. تا زمانی که علی به مثابه خلیفه برگزیده نشده بود، خلفای دیگر از چند دودمان بودند، ابوبکر از دودمان قحافه، عمر<sup>۱۴۶</sup> از قریش و عثمان از بنی‌امیه بودند و حال آن که اگر قرار باشد «جانشینی» محمد حق دودمان پیامبر باشد، در آن صورت باید همه خلفا از دودمان بنی‌هاشم می‌بودند و خلافت باید به امامت تبدیل می‌گشت. به این ترتیب این اندیشه که رهبری مسلمانان تنها در خور خاندان نبوت است، از همان آغاز از سوی بسیاری از مسلمین و خاندان بنی‌هاشم و به ویژه علی و عباس<sup>۱۴۷</sup> عموی پیامبر تبلیغ می‌شد.

پیدایش آئین شیعه نیز از همین دوران آغاز شد. شیعه در لغت به معنای گروه و باران و یا پیرو است. برای نخستین بار علی در نبرد با سپاهیان طلحه و زبیر هواداران خود را «شیعه من» نامید، یعنی کسانی که از او هواداری و پیروی می‌کردند. به این ترتیب جنبش شیعه از همان آغاز پیدایش خویش يك حرکت سیاسی بود. در ابتدای شیعه به کسانی گفته شد که پس از درگذشت پیامبر اسلام، علی را سزاوار خلافت می‌دانستند. آن‌ها این نظریه را مطرح می‌ساختند که «امر امامت در صلاحیت عامه نیست، یعنی مردم حق تعیین امام و جانشین ندارند، بلکه این امر مانند نبوت امری الهی و رکن دین و قاعده اسلام است و به همین سبب پیغمبر نسبت به آن غفلت نورزیده و چون تعیین امام از باب حفظ مصالح است، بر او واجب بود که جانشین خود را تعیین کند و کسی که پیغمبر می‌بایست به جانشینی خود برگزیند، لازم است

<sup>۱۴۵</sup> «نهج البلاغه»، صفحه ۱۲

<sup>۱۴۶</sup> عمر این خطاب ۵۹۲ میلادی در مکه زاده شد و در ۳ نوامبر ۶۴۴ در همان شهر کشته شد. او پس از ابوبکر از سوی انصار و مهاجرین به‌عنوان دومین خلیفه مسلمین برگزیده شد. در دوران خلافت او سپاهیان یزدگر سوم از ارتش اعراب شکست خورد و ایران ضمیمه امپراتوری عرب شد.

<sup>۱۴۷</sup> عباس این‌ابی‌مطلب در ۵۶۵ میلادی در مکه زاده شد و در ۶۵۳ میلادی در مدینه درگذشت. او عمومی پیامبر اسلام بود. عباس پس از جنگ بدر به اسلام ایمان آورد و از آن پس از صحابه محمد بود. از دودمان او خلافت عباسیان به‌وجود آمد.



که معصوم از صغایر و کبایر و از خاندان رسالت باشد و چنین کسی علی بن ابی طالب (ع) است که او را در غدیر خم تعیین کرد.<sup>۱۴۸</sup>

اما با خلافت علی، جهان اسلام دچار تفرقه شد و معاویه<sup>۱۴۹</sup> که در دوران عمر و عثمان حکمران شام بود، به «خونخواهی» عثمان حاضر به پذیرش خلافت علی نشد. جنگ صفین نیز نتوانست این مشکل را حل کند. در نتیجه اهل کوفه علی و اهل شام معاویه را خلیفه مسلمین می‌دانستند. تا زمانی که علی زنده بود، حوزه قدرت معاویه به همان استان شام محدود بود. اما پس از شهادت علی، اهل کوفه با حسن فرزند او بیعت کردند و او را به خلافت برگزیدند. به این ترتیب برای نخستین بار خلافت میراثی گشت. لیکن دیری نپائید که بیش‌تر فرماندهان ایالت‌ها به معاویه که مردی پیر، کاردان و سیاست‌گری توانا بود، گرایش یافتند. از آن‌جا که توازن قدرت سیاسی روز به روز به نفع معاویه تغییر می‌کرد، حسن حاضر شد پس از چند ماه که از دوران خلافت او می‌گذشت، به نفع معاویه از قدرت چشم‌پوشی کند، به شرط آن که از «بیت‌المال کوفه پنج‌هزار هزار بگیرد با چیزهای دیگر که شرط کرده بود».<sup>۱۵۰</sup>

معاویه شرط‌های حسن را پذیرفت و به این ترتیب قدرت سیاسی از چنگ خاندان بنی هاشم بیرون آمد و در اختیار بنی‌امیه که یکی دیگر از خانواده‌های ثروتمند و صاحب نفوذ قریش بود، قرار گرفت. معاویه نخستین کسی بود که پیش از مرگ از ریش‌سفیدان قوم به نفع خلافت فرزندش یزید<sup>۱۵۱</sup> بیعت گرفت و او را ولیعهد خود ساخت. اما حسین<sup>۱۵۲</sup> نوه پیامبر و پسر علی، حاضر به بیعت با یزید نگشت و برای دستیابی به قدرت سیاسی فریب مردم کوفه را خورد و از مکه به این شهر کوچ کرد و

<sup>۱۴۸</sup> «فرهنگ دهخدا»، جلد ۳۱، صفحه ۲۱۹

<sup>۱۴۹</sup> معاویه ابن ابی‌سفیان در ۶۰۳ میلادی در مکه زاده شد و در ۶۸۰ میلادی در دمشق درگذشت. او از ۶۶۱ تا ۶۸۰ نخستین خلیفه دودمان امویه بود. او یکی از بزرگ‌ترین سیاستمداران و حکمرانان جهان اسلام است. معاویه ۶۳۰ میلادی مسلمان شد و چون خواندن و نوشتن بلد بود، منشی پیامبر شد. او در دوران عمر در جنگ سوریه شرکت کرد و پس از فتح آن منطقه به استانداری آن ایالت منصوب شد. او پس از شهادت علی با حسن قراردادی بست که بر اساس آن حسن از ادعای خلافت خود دست برداشت. او نخستین کسی بود که توانست خلافت را میراثی کند، یعنی به سلطنت بدل سازد و از سران اسلام برای خلافت فرزند خود یزید بیعت گیرد.

<sup>۱۵۰</sup> «تاریخ طبری»، جلد هفتم، صفحه ۲۷۱۴

<sup>۱۵۱</sup> یزید ابن معاویه در ۶۴۴ میلادی زاده شد و در ۱۱ نوامبر ۶۸۳ میلادی درگذشت. او پس از درگذشت پدرش معاویه در سال ۶۸۰ میلادی خلیفه دوم بنی‌امیه شد.

<sup>۱۵۲</sup> حسین ابن علی در ۶۲۶ میلادی در مکه زاده شد و در ۱۰ اکتبر ۶۸۰ میلادی در کربلا شهید شد.

طی همین سفر در سال ۶۰ هجری در کربلا کشته شد.

با آن که نوه پیامبر در کسب قدرت سیاسی شکست خورد، لیکن در میان مؤمنین عرب بسیار کسان بودند که خلافت را حق خاندان پیامبر اسلام می‌دانستند. اما این خاندان به دو دسته تقسیم شده بود. بخشی که از تبار علی بودند و در تاریخ آنان را «علویان» نامیده‌اند، با طرح نظریه امامت، به بدعت‌گذاری در دین اسلام پرداختند و مذهب شیعه را که شالوده آن بر امامت استوار است، به وجود آوردند، اما نتوانستند به خلافت دست یابند. بخش دیگری که از تبار عباس، عموی پیامبر اسلام بودند و در تاریخ به «عباسیان» شهرت یافتند، توانستند با تکیه به سنت و قدرت نظامی ایرانیان، خلافت را از آن خود سازند. پس از روی کار آمدن خلفای عباسی، مذاهب سنی و شیعه به ابزار مبارزه میان دو گروه از خاندان هاشمی برای حفظ و یا کسب قدرت سیاسی بدل گشت.

در این مبارزه، از آن‌جا که عباسیان قدرت سیاسی را در اختیار خود داشتند، باید از منافع و خواست‌های طبقات و اقشاری که اهرم‌های قدرت اقتصادی را در دست داشتند و اکثریت مردم زحمتکش و به ویژه روستائیان را می‌چاپیدند، پشتیبانی می‌کردند، زیرا خلافت بدون برخورداری از یاری این طبقات و اقشار نمی‌توانست پایدار ماند. دین رسمی که از جانب خلافت نمایندگی می‌شد، باید مناسبات طبقاتی و نابرابری‌های اجتماعی را به رسمیت می‌شناخت و به همین دلیل در تعارض با بسیاری از اصول اولیه اسلام قرار داشت. در عوض، علویان که می‌خواستند به قدرت سیاسی دست یابند، باید از خواست‌ها و منافع طبقات و اقشاری حمایت می‌کردند که زیر ستم اقتصادی و سیاسی خلافت قرار داشتند. پس آن‌ها باید برای جلب مردم به سوی خود، به اصول اولیه اسلام، یعنی نابودی ظلم و ستم و ایجاد جامعه‌ای مبتنی بر عدالت و برابری تکیه می‌کردند. به همین دلیل مذهب شیعه به‌طور عمده در میان اقوام و ملت‌هایی گسترش یافت که حاضر به تحمل سلطه اعراب استعمارگر و استعمارگر نبودند. در این میان ایرانیان و مصریان که دارای تمدنی باستانی و فرهنگی شکوفا بودند، بیش‌تر از همه در برابر سلطه اعراب مقاومت کردند.

در مصر فاطمیان که خود را از اولاد فاطمه دختر پیامبر اسلام می‌دانستند، توانستند و پیرو شیعه هفت امامی بودند، در سال ۹۰۹ میلادی قدرت سیاسی را به‌دست آورند. کسی که این سلسله را بنیاد نهاد، عبیدالله<sup>۱۵۳</sup> نام داشت که خود را

<sup>۱۵۳</sup> عبیدالله بن الحسین المهدی در ۸۷۳ میلادی در خوزستان ایران زاده شد و در ۴ مارس ۹۳۴ میلادی درگذشت. او ۸۹۹ میلادی جانشین عمویش گشت که رهبر دینی شیعیان هفت امامی بود، بود. او مدعی شد که مهدی غائب است که ظهور کرده است. از آن‌جا که بسیاری او را مرتد

«مهدی»، یعنی امام غائب نامید. این سلسله که بر اساس اندیشه‌های مذهب شیعه هفت امامی به‌وجود آمده بود مبنی بر این که خلافت حق اولاد پیامبر است و بدون وجود آن‌ها نمی‌تواند پایدار ماند، در سال ۱۱۷۱ میلادی به‌دست صلاح‌الدین ایوبی<sup>۱۵۴</sup> از بین رفت. در ایران، هر چند در آغاز حکومت‌های ایرانی هم‌چون صفاریان، طاهریان و سامانیان سنی مذهب بودند، اما خاندان آل بویه که از ۹۳۰ میلادی تا ۱۱۶۰ میلادی بر بخش بزرگی از ایران حکومت کرد و توانست بغداد را نیز تسخیر کند، شیعه مذهب بود. لیکن از آن‌جا که در آن دوران از علویان چهره برجسته‌ای که خواهان کسب خلافت باشد، وجود نداشت، آن‌ها خلافت عباسیان را سرنگون ساختند

در دورانی که علویان هنوز در پی کسب قدرت سیاسی و دستیابی به کرسی خلافت بودند، این خاندان و پیروان مذهب شیعه از سوی دستگاه خلافت تحت پیگرد و سرکوب شدید قرار داشتند. پس آن‌ها برای آن‌که بتوانند جان خود و پیروان خویش را حفظ کنند، در بسیاری از موارد مجبور به انکار باورهای دینی خویش بودند که در آئین شیعه به آن «تقیه» می‌گویند. از سوی دیگر آن‌ها برای آن‌که بتوانند پیروانی بیابند، آن‌هم از میان کسانی که زیر ستم قرار داشتند، باید به توده‌ها چنین وانمود می‌کردند که از قدرت خارق‌العاده‌ای برخوردارند و به‌همین دلیل، آن‌طور که کسروی<sup>۱۵۵</sup> در اثر شیعه‌گری خود یادآور شد «بنیاد کار را به گزافه‌گویی و تندروی» گذاردند و مطرح کردند که «امام علی بن ابیطالب از سوی خدا برای

پنداشتند، برای نجات جان خود در به عنوان بازرگان به سوریه رفت و چون هویتش آشکار شد، در سال ۹۰۲ میلادی از آن‌جا به الجزیره گریخت. او توانست در آن‌جا در سال ۹۱۱ میلادی به قدرت سیاسی دست یابد و دودمان فاطمیان را تأسیس کند.

<sup>۱۵۴</sup> صلاح‌الدین ایوبی در ۱۱۳۷ یا ۱۱۳۸ در تکریت عراق کنونی زاده شد و در ۴ مارس ۱۱۹۳ میلادی در دمشق درگذشت. او بنیانگذار سلسله ایوبی بود که در سوریه و مصر حکومت کرد. در دوران صلاح‌الدین که گردتبار بود، جنگ‌های صلیبی با اروپائینی که برای «آزادسازی» اورشلیم به فلسطین تاخته بودند، جریان داشت و سرانجام در ۱۱۸۳ صلاح‌الدین توانست اورشلیم را از چنگ اروپائیان مسیحی آزاد سازد.

<sup>۱۵۵</sup> سید احمد کسروی در ۲۹ سپتامبر ۱۸۹۰ در تبریز زاده شد و در ۱۱ مارس ۱۹۴۶ در تهران توسط «فدائیان اسلام» در صحن دادگاه ترور شد. او نخست ملا، بعد از آن حقوق‌دان، زبان‌شناس، تاریخ‌نویس و فیلسوف بود. از آن‌جا که او دخالت دین در سیاست را برای جامعه زیان‌آور می‌دانست، از ورطه سکولاریسم با نقش دین در زندگی سیاسی مبارزه کرد و به‌همین دلیل نیز توسط دو تن از هواداران آیت‌الله کاشانی ترور شد.

جانشینی پیغمبر برگزیده شده و پیغمبر او را جانشین خویش گردانیده بود»<sup>۱۵۶</sup> به هر حال اصول کلی مذهب شیعه دوازده امامی را که اینک در ایران از قدرت سیاسی برخوردار است، می‌توان چنین فشرده کرد:

- ۱- یگانه حاکم حقیقی جهان خدای یکتا است و تا زمانی که پیامبر اسلام می‌زیست، محمد به مثابه مباشر خدا حاکم حقیقی جهان اسلام بود.
- ۲- مسلمانان پس از درگذشت پیامبر رهبری دینی- سیاسی امت اسلام باید از خاندان نبوت و معصوم می‌بود. پیامبر خود به دستور خدا علی را به مثابه نخستین امام جانشین خویش ساخت. دیگر امامان نیز جانشینان خویش را برگزیدند. اما امام دوازدهم به دستور خدا غایب گشت، لیکن روزی که جهان پر از ظلم و بی‌دادگری است، دوباره به فرمان خدا ظهور خواهد کرد و عدالت الهی را در این جهان خاکی برقرار خواهد ساخت.
- ۳- بنا بر این برداشت نه فقط پیامبر، بلکه تمامی امامان معصوم و خطاناپذیرند.
- ۴- هر کس با امامت مخالفت ورزد، دشمن خدا و منافق است.
- ۵- امام از عالم آشکار و پنهان و از گذشته و آینده جهان با خبر است.
- ۶- امام دوازدهم روزی باز خواهد گشت و دولت خود را به‌وجود خواهد آورد و تا پایان جهان (روز قیامت) حکومت خواهد کرد.

جنبش شیعه، بر اساس این باورها، از همان آغاز با دو گرایش روبه‌رو بود. یک گرایش بر این باور بود که هر انسان مؤمنی که به قدرت سیاسی دست یابد، چون معصوم نیست، نمی‌تواند «عادل» باشد و به‌همین دلیل بر مردم ظلم خواهد کرد و مرتکب گناه خواهد گشت. این گرایش تشکیل حکومت را وظیفه امام غایب می‌داند و شرکت در سیاست و حکومت را در دوران غیبت امام دوازدهم جایز نمی‌داند.

گرایش دیگر، بر عکس گرایش نخست، بر این باور است که پس از زمانی که امام غائب ظهور نکرده است، فقها جانشین برحق او در این جهانند و بنابراین هدف جنبش شیعه تصرف قدرت سیاسی و تشکیل حکومت متکی بر اصول دین است. پیروان این جنبش توانستند در مراحل مختلفی از تاریخ ایران، در بخش‌هایی از این سرزمین، حکومت‌های دینی خود را به‌وجود آورند که جنبش سرداران<sup>۱۵۷</sup> در خراسان یکی از برجسته‌ترین آن‌ها است. اوج این تلاش‌ها به پیدایش سلسله صفویان

<sup>۱۵۶</sup> احمد کسروی: «شیعیگری»، صفحه ۹

<sup>۱۵۷</sup> سرداران جنبشی انقلابی بود که پس از زوال حکومت مغول‌ها در خراسان به‌وجود آمد. حکومت آن‌ها از ۷۳۷ تا ۷۸۳ هجری (۱۳۳۷ تا ۱۳۸۱ میلادی) دوام داشت. آن‌ها بر این باور بودند که باید برای تصرف قدرت سیاسی مبارزه کرد و اگر در این راه شکست خوردند، در آن صورت برای رهائی از ظلم و ستم بهتر آن که سر خود را بر دار بیاوند.

در سال ۹۰۷ هجری (۱۵۰۱ میلادی) منجر شد. شاه اسماعیل<sup>۱۵۸</sup> بنیانگذار این سلسله، مذهب شیعه دوازده امامی را به دین رسمی بدل کرد و خود هم‌زمان رهبر دینی و سیاسی کشور گشت.

خمینی - نیز بر خلاف بسیاری از رهبران دین شیعه بر این باور بود که شیعیان باید در دوران غیبت امام دوازدهم در جهت استقرار حکومت اسلامی مبارزه و حتی «انقلاب» کنند. او در اثر معروف خود «حکومت اسلامی» یادآور شد که «احکام شرع حاوی قوانین و مقررات متنوعی است که یک نظام کلی اجتماعی را می‌سازد. در این نظام حقوقی، هر چه بشر نیاز دارد فراهم آمده است».<sup>۱۵۹</sup> نزد او اما «مجموعه قانون، برای اصلاح جامعه کافی نیست. برای این که قانون مایه اصلاح و سعادت بشر شود به قوه اجرائیه و مجریه احتیاج دارد. به همین جهت، خداوند متعال در کنار فرستادن یک مجموعه قانون - یعنی احکام شرع - یک حکومت و دستگاه اجراء و اداره مستقر کرده است».<sup>۱۶۰</sup> نزد خمینی شرایط زمامدار، یعنی «ولی فقیه» در دوره غیبت امام دوازدهم عبارت است از «علم به قانون و عدالت».<sup>۱۶۱</sup> پس «اگر فرد لایقی که دارای این دو خصلت باشد (...) و تشکیل حکومت دهد، (...) بر همه مردم لازم است که از او اطاعت کنند».<sup>۱۶۲</sup>

خمینی بر اساس چنین باوری از دین اسلام، از همان آغاز جوانی برای تحقق حکومت دینی مبارزه کرد و در کهولت توانست با بهره‌گیری از باورهای دینی مردم، جمهوری اسلامی را که متکی بر اصل «ولی فقیه» است، به وجود آورد. خمینی در همین اثر یادآور شد که «حکومت سلامی، حکومت قانون الهی بر مردم است».<sup>۱۶۳</sup> به این ترتیب به جامعه‌های برمی‌خوریم که بر اساس قوانین الهی سامان یافته است. خمینی خود در این باره نوشت یادآور شد که در حکومت اسلامی «هیچ‌کس حق قانونگزاری ندارد و هیچ قانونی جز حکم شارع (منظور پیامبر است) را نمی‌توان به مورد اجراء گذاشت».<sup>۱۶۴</sup>

<sup>۱۵۸</sup> شاه اسماعیل صفوی در ۱۷ ژوئن ۱۴۸۷ میلادی زاده شد و در ۲۳ مه ۱۵۲۴ میلادی درگذشت. او ۱۵۰۱ به قدرت سیاسی دست یافت و بنیانگذار سلسله صفویه است. در دوران او دین شیعه ۱۲ امامی به دین رسمی کشور ایران بدل گشت.

<sup>۱۵۹</sup> نائب‌الامام خمینی: «حکومت اسلامی»، ناشر؟، سال انتشار؟، صفحه ۳۲

<sup>۱۶۰</sup> همان‌جا، صفحه ۲۶

<sup>۱۶۱</sup> همان‌جا، صفحه ۶۳

<sup>۱۶۲</sup> همان‌جا

<sup>۱۶۳</sup> همان‌جا، صفحه ۵۳

<sup>۱۶۴</sup> همان‌جا

به این ترتیب در اندیشه خمینی به حکومتی برمی‌خوریم که ساخت آن بر سنت استوار است. در چنین جامعه‌ای «قدرت مقننه و اختیار تشریح در اسلام به خداوند متعال اختصاص یافته است. شارع مقدس اسلام (یعنی پیامبر) یگانه قدرت مقننه است.»<sup>۱۶۵</sup> نزد خمینی «حکومت اسلام، حکومت قانون است. در این طرز حکومت، حاکمیت منحصر به خدا است و قانون فرمان و حکم خدا است.»<sup>۱۶۶</sup> بنابراین، در چنین نظام حکومتی مردم باید بدون چون و چرا به قوانینی که خدا برای زندگی آن‌ها تدوین کرده و به تفسیری که پیامبر از آن قوانین نموده است، گردن نهند. پس «مجلس شورای اسلامی» مجلس قانونگزاری نیست و بلکه مجلسی است که برای بهتر ساختن زندگی مردم بر اساس قوانین الهی «برنامه‌ریزی»<sup>۱۶۷</sup> می‌کند. با این حال خمینی پس از دستیابی به قدرت سیاسی، دولتی را در ایران به وجود آورد که با حکومت دوران پیامبر اسلام هیچ‌گونه شباهتی نداشت. پروفیسور فلاطوری<sup>۱۶۸</sup> که یکی از اسلام‌شناسان بنام ایرانی در آلمان بود، در یکی از نوشته‌های خود یادآور شد که «ایران یک جمهوری است، چنین شکل دولتی برای روایات اسلامی غریبه است. ایران پارلمان دارد، لیکن چنین چیزی در اسلام وجود نداشت. هم چنین اسلام با دانش و تکنیک دشمنی نمی‌ورزد، بلکه اما با آن جنبه‌های آن مخالف است که به اشکال و هنجارهای دینی صدمه می‌زنند یا که آن‌ها را از بین می‌برند.»<sup>۱۶۹</sup>

توفیری که میان نظام جمهوری اسلامی کنونی و حکومت دوران پیامبر اسلام و علی به مثابه خلیفه چهارم موجود است، آشکار می‌سازد که نظام جمهوری اسلامی دارای خصیصه‌ای بنیادگرایانه است. زیرا بنیادگرایی پدیده‌ای است بر ضد مدرنیسم. بنیادگرایان می‌کوشند پدیده‌هایی را که از مدرنیسم زائیده شده‌اند، در خدمت خود گیرند و آن پدیده‌ها را به مظاهر سنت خویش بدل سازند. جمهوری اسلامی نیز ملقمه‌ای است از پدیده‌های سنتی و مدرنیستی. در این نظام هم رئیس‌جمهوری که منتخب مردم است، وجود دارد و هم «ولی فقیه» که در حقیقت پدیده «خلافت» را نمودار می‌سازد. همان‌طور که خلیفه از سوی «مهاجرین و انصار»، یعنی از سوی

<sup>۱۶۵</sup> همان‌جا

<sup>۱۶۶</sup> همان‌جا، صفحه ۵۴

<sup>۱۶۷</sup> همان‌جا، صفحه ۵۳

<sup>۱۶۸</sup> پروفیسور عبدالجواد فلاطوری در ۲۹ ژانویه ۱۹۲۶ در اصفهان زاده شد. او نخست ملا و مجتهد شد، سپس دردانشگاه تهران فلسفه تحصیل کرد و ۱۹۵۴ به آلمان آمد، در این کشور فلسفه و دین‌شناسی تحصیل کرد و سرانجام به عنوان استاد علوم اسلامی در دانشگاه کلن به تدریس پرداخت. از او آثار زیادی درباره اسلام به زبان آلمانی به جا مانده است.

<sup>۱۶۹</sup> Christian J. Jäggi, David J. Krieger: „Fundamentalismus ein Phänomen der Gegenwart“, Seite 100

نزدیک‌ترین یاران پیامبر برگزیده می‌شدند، یعنی کسانی که از قوانین الهی و اصول و فروع دین آگاهی داشتند، «ولی فقیه» نیز از سوی «مجلس خبرگان» برگزیده می‌شود که قانونی است از علمای دینی. به این ترتیب در جمهوری اسلامی پدیده‌های سنتی و مدرنیستی درهم آمیخته‌اند.

از سوی دیگر می‌دانیم که تمامی ادیان و به‌ویژه ادیان الهی و توحیدی جنبش‌هایی را نمایندگی می‌کردند که خواهان تحقق جامعه‌ای خالی از ستم و زور بودند. دین اسلام نیز از این قاعده مستثنی نیست و خواهان برابری و برادری تمامی مسلمانان با یکدیگر است. در حال حاضر یکی از شاخص‌های جنبش‌های بنیادگرایانه در کشورهای اسلامی کوشش در جهت ایجاد جامعه‌ای تهی از نابرابری‌ها است. خمینی نیز در تمامی دوران فعالیت دینی-سیاسی خویش علیه ستم و استثمار و استعمار مبارزه کرد.

از آن‌جا که بنیادگرایان محلی نمی‌اندیشند و بلکه خواهان ره‌ایش تمامی بشریت از چنگال روابط و مناسبات نابرابرند، خمینی نیز در «صحیفه/انقلاب» که «وصیتنامه سیاسی- الهی» او است، می‌خواهد که مسلمانان و مستضعفان جهان از حق خود در برابر ستم‌کاران دفاع کنند. او در پایان «وصیتنامه» خود می‌نویسد: «شما ای مستضعفان جهان و ای کشورهای اسلامی و مسلمانان جهان بیا خیزید و حق خود را با چنگ و دندان بگیرید و از هیاهوی تبلیغاتی ابرقدرت‌ها و عمال سرسپرده آنان نترسید و حکام جنایت‌کار را که دست‌رنج شما را به دشمنان شما و اسلام عزیز تسلیم می‌کنند، از کشور خود برانید و خود و طبقات خدمتگزار متعهد زمام امور را به‌دست بگیرید و همه در زیر پرچم پرافتخار اسلام مجتمع و با دشمنان اسلام و محرومان جهان به دفاع برخیزید و به‌سوی یک دولت اسلامی با جمهوری‌های آزاد و مستقل به پیش روید که با تحقق آن همه مستکبرین جهان را به‌جای خود خواهید نشاند و همه مستضعفان را به امامت و وراثت ارض خواهید رساند. به امید آن روز که خداوند تعالی وعده فرموده است.»<sup>۱۷۰</sup>

در این‌جا خواست خمینی دیگر تنها به جهان اسلام محدود نمی‌شود و بلکه مبارزه با «مستکبرین»، مبارزه‌ای است جهانشمول. در این‌جا مسلمانان و مستضعفان جهان با یکدیگر یکی می‌شوند و در یک سنگر مبارزه قرار دارند. پس پیروزی «مسلمانان و مستضعفان» ره‌ایش تمامی بشریت از چنگال ستم و استثمار است، امری که در اندیشه خمینی هم‌سنگ با پیروزی «اسلام عزیز» است. در این

<sup>۱۷۰</sup> آیت الله خمینی: «صحیفه انقلاب»، انتشار وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ چهارم، صفحات

«وصیتنامه» خمینی به توده‌ها تلقین می‌کند که تحقق چنین روزی را خدا وعده داده و بنابراین تلاش در این راه هم وظیفه‌ای دینی است و هم موجب رفاء و بهروزی آنان در این جهان خواهد گشت.



## بنیادگرایی دینی، ابزار مبارزه رهائی بخش

تا پیش از کشف قاره آمریکا، جهان متمدن از چهار حوزه دینی بزرگ تشکیل می شد که عبارت بودند از ادیان یهودی- مسیحی، اسلامی، هندو و بودایی. تا زمانی که در غرب، یعنی در بخشی از حوزه تمدن مسیحی انقلاب صنعتی رخ نداده بود، مردمی که در این سرزمین ها می زیستند کم و بیش از سطح دانش و تکنیک هم گونی برخوردار بودند. اما با پیدایش جنبش رنسانس در اروپا که موجب پیشرفت علم و تکنیک در برخی از کشورهای اروپائی گشت، این توازن به تدریج به هم خورد و دیری نپائید که کشورهای اروپای غربی به گونه ای محسوس و چشم گیر در زمینه صنعتی و به ویژه در صنایع کشتی سازی و تولید سلاح های جنگی، از مردمی که در دیگر حوزه های تمدنی می زیستند، پیش افتادند. پیشرفت صنعت و فناوری کشتی سازی سبب شد تا اروپائیان بتوانند کشتی های قاره پیما بسازند و زمینه برای کشف آمریکا و مستعمره ساختن مناطق دور دست فراهم گردد. هم چنین کشف باروت و تولید توپ های جنگی و تفنگ و هفت تیر موجب تحول شگرفی در استراتژی و تاکتیک جنگ گشت. ابزارهای جنگی جدید سبب شد تا آرایش نیروهای جنگی کاملاً دگرگون گردد. از این زمان به بعد نیروی جنگی کوچکی که به تازه ترین ابزار جنگی مجهز بود، می توانست از راه دور و بدون جنگ تن به تن، ارتش بزرگی را که هنوز به تیر و کمان و شمشیر مسلح بود، تار و مار سازد. اروپائیان توانستند با بهره گیری از صنایع پیشرفته خود، نخست بر بومیان سرخ پوست آمریکا و سپس بر دیگر ملت های متمدن جهان غلبه کنند و تقریباً تمامی جهان را به مستعمره و یا مناطق تحت الحمايه خویش بدل سازند.

البته برتری مردمی که در اروپا می زیستند، بر اقوام، خلق ها و مردمی که در حوزه های تمدنی- دینی غیر یهودی- مسیحی زندگی می کردند، امری تصادفی نبود، زیرا در دوران رنسانس به تدریج عناصر تولید مدرن در بطن شیوه تولید سرمایه داری آغاز به رشد کرد و در نتیجه پیشرفت دانش در این دوران، اروپائیان توانستند به تدریج خود را از محدودیت های اندیشه مکتبی رها سازند. آن ها با پذیرش این اصل که ایمان و دانش نباید همیشه با یکدیگر هم سو باشند، از سده چهارده میلادی به بعد به تدریج زمینه را برای دگرگونی های بنیادین در شیوه اندیشیدن فراهم ساختند.

همین اسلوب اندیشیدن سبب شد تا فلسفه اسکولاستیک به فلسفه متافیزیک<sup>۱</sup> بدل گردد، فلسفه‌ای که دارای ویژه‌گی‌های کاملاً اروپائی است. فلسفه متافیزیک برخلاف فلسفه اسکولاستیک، نخستین دستگاه فلسفی است که به تفکیک موضوعات فلسفی از یکدیگر پرداخت و آن‌ها را بر اساس حوزه‌های دانش به بخش‌های گوناگونی تقسیم کرد. همین امر سبب گشت تا زمینه برای پیدایش تخصص در بخش‌های گوناگون فراهم گردد. فلسفه متافیزیک به‌طور کلی حوزه‌های علمی گوناگونی را در بر گرفت

---

<sup>۱</sup> فلسفه متافیزیک یا فلسفه ماورالطبیعت در دوران باستان نیز وجود داشت، زیرا فلسفه با این پرسش آغاز می‌شود که جهان از چه عناصری ساخته شده است. افلاتون بر این باور است که جهان از ایده‌ها ساخته شده است، یعنی آن‌چه انضمامی است، نمی‌تواند بدون وجود ایده‌ای که فقط در متافیزیک می‌تواند وجود داشته باشد، تحقق مادی بیابد. ارسطو متافیزیک را به بخش مستقلی از فلسفه بدل کرد و آن را نقطه آغاز فلسفه نامید، زیرا هر دانشی فقط بخشی از طبیعت را مورد بررسی قرار می‌دهد، اما پرسش‌های متافیزیکی، پرسش‌هایی کلی‌اند و در نتیجه همه جهان مادی و نامادی را در بر می‌گیرند.

در سده‌های میانه توماس فون آکوین متافیزیک را «شاه دانش‌ها» نامید. در این دوران فلسفه متافیزیک کوشید دستاوردهای فلسفه دوران باستان را با آموزش‌های عیسویت به هم بیامزد، تلاشی که موجب پیدایش فلسفه نوافلاطونی گشت. مهم‌ترین حوزه فعالیت فلسفه متافیزیک در این دوران پاسخ به این پرسش بود که چگونه خرد انسانی می‌تواند به بفرنجی‌های ابدیت و حقایق جاودانی الهی پی برد.

با آغاز دوران روشنگری در مرکز فلسفه متافیزیک خرد انسان قرار می‌گیرد، زیرا فقط از طریق خرد انسانی می‌توان به حقایق پی برد. رنه دکارت برای آشکار ساختن اهمیت خرد انسانی در شناخت حقیقت نوشت «می‌اندیشم، پس هستم». مضمون این جمله بازتاب دهنده جوهر فلسفه متافیزیک دوران روشنگری است.

کانت بانی فلسفه متافیزیک مدرن است، زیرا او توانست شناختی را که متکی بر دستاوردهای دانش مدرن است را با شناختی که به‌گونه‌ای پیش‌اندر *a priori* در اندیشه انسان وجود دارد، به هم پیوند زند و با «نقد خرد ناب» فلسفه انتقادی را پایه‌گذاری کند. بنا بر فلسفه کانت بدون اندیشه و بینش نمی‌توان به شناخت یا خودآگاهی دست یافت. مهم آن است که بتوان به مرزهای اندیشه انسانی برای دستیابی به شناخت پی برد. اما برخی از پدیده‌ها هم‌چون خدا، روح و کائنات و ... قابل بینش نیستند و به‌همین دلیل نمی‌توان با قاطعیت مدعی شد که خدا، اراده مختار و روحی که از زندگی ابدی برخوردار است، وجود دارند و یا نه. بنابراین برای آن که فلسفه متافیزیک بر بنیاد استواری برقرار شود باید حوزه کارکردی اراده مختار را گسترش داد و هم‌چنین پذیرفت که روح از زندگانی ابدی برخوردار است و بدون وجود خدا توازنی که باید میان اخلاق و طبیعت وجود داشته باشد، نمی‌تواند تضمین گردد.

که عبارت بودند از: خلقت‌شناسی<sup>۲</sup> که در آن روند پیدایش و شدن آن چه که وجود داشت و سلسله مراتب تکامل پدیده‌ها و از آن جمله قانون‌مندی حرکت<sup>۳</sup> و سکون<sup>۴</sup> مورد پژوهش قرار گرفتند. به این ترتیب فلسفه خلقت‌شناسی جهان خود به حوزه‌های مختلفی تقسیم شد که عمده‌ترین آن‌ها عبارت بودند از فلسفه پیدایش جهان<sup>۵</sup> و فلسفه طبیعت.<sup>۶</sup> در کنار آن خداشناسی<sup>۷</sup> و انسان‌شناسی<sup>۸</sup> حوزه‌های دیگری از عناصر فلسفه متافیزیک را تشکیل می‌دادند. به عبارت دیگر فلسفه متافیزیک زمینه را برای کسب شناخت حقیقی از پدیده‌ها، حتی هنگامی که این شناخت می‌تواند فراسوی تجربه قرار داشته باشد، فراهم ساخت. هم‌چنین با پیدایش فلسفه متافیزیک برای نخستین بار در تاریخ این امکان به وجود آمد که بتوان پدیده‌ها را دسته‌بندی کرد و آن‌ها را به صورت سیستم واحدی از مفاهیم و مقولات علمی درآورد.

هم‌راه با پیدایش فلسفه متافیزیک، اسلوب منطق و ساختار اندیشه نوینی نیز زائیده گشت که می‌کوشید اصالت پدیده‌های ماورالطبیعه را با بررسی و کنجکاوی در ساختار پدیده‌های طبیعی توضیح دهد. همین شیوه اندیشه و منطق مبتنی بر آن موجب انکشاف خارق‌العاده دانش و هنر و صنعت در دوران «عصر نو» یا دوران روشنگری در اروپای غربی گردید.

فلسفه متافیزیک زمانی در اروپا پیدا شد که تولید پیشه‌وری در بطن شیوه تولید فئودالی به تدریج از طریق پیدایش مانوفاکتورها<sup>۹</sup> که بر اساس تقسیم کار دستی

<sup>2</sup> Ontologie

<sup>3</sup> Dynamik

<sup>4</sup> Statik

<sup>5</sup> Kosmosphilosophie

<sup>6</sup> Naturphilosophie

<sup>7</sup> Theologie

<sup>8</sup> Anthropologie

<sup>9</sup> مانوفاکتور Manufaktur در دوران زوال جامعه فئودالی به وجود آمد. تا آن زمان رسم بر این بود که هر استادکاری برای تولید یک فرآورده به تنهایی تمامی مراحل کاری را که برای تولید یک کالا لازم بود، انجام می‌داد. اما از آنجا که مراحل کار بارآور همگون نبودند، در نتیجه در هیچ زمینه‌ای تخصص و مهارت چشم‌گیر وجود نداشت. مانوفاکتور شیوه جدیدی از کار تولیدی را در بر می‌گیرد که در چارچوب آن روند کار لازم برای تولید یک کالا به مراحل مختلف تقسیم می‌شود و هر استادکاری و یا کارگری بخشی از کار تولیدی را که دارای کیفیت همگون است، انجام می‌دهد و به این ترتیب تخصص در انجام آن کار به وجود می‌آید و بارآوری کار به طور چشم‌گیری رشد می‌کند. به طور مثال تا آن زمان تمامی مراحل کاری را که برای تولید یک جفت کفش لازم بود، یک استادکار انجام می‌داد. اما در دوران مانوفاکتوری مراحل کار تقسیم شدند و یک کارگر چرم روی کفش را تهیه می‌کرد و کارگر دیگری پاشنه و کف کفش را آماده می‌ساخت و کارگر سوم آن‌ها را به هم می‌دوخت و غیره. نخستین کارگاه‌های مانوفاکتوری در سده ۱۶ در اروپا به وجود آمدند. از سوی دیگر، از آنجا که

سازمان دهی شده بودند، به تولید سرمایه‌داری بدل می‌گشت. از یکتسو پیشرفت‌های علمی موجب تولید ابزار کار جدید گشتند و از سوی دیگر تقسیم کار در تولید پیشه‌وری، به تدریج به دگرگونی مناسبات اقتصادی در این کشورها بدل شد و دیری نپائید که ساختارهای اجتماعی- سیاسی که دیگر در هماهنگی با ساختار اقتصادی قرار نداشتند، باید متحول می‌گشتند. از این زمان، یعنی از سده هفده به بعد، میان کشورهای اروپای غربی و مابقی جهان تفاوت شگرفی در زمینه‌های علمی، دانش تولید، ابزارهای جنگی و ... به وجود آمد. از این دوران به بعد کشورهای اروپای غربی که زادگاه مناسبات تولیدی سرمایه‌داری بودند، توانستند چهاراسبه به پیش تازند و در عوض مردمی که در دیگر حوزه‌های تمدنی می‌زیستند، هم‌چنان در دوران پیشا سرمایه‌داری درجا زدند و به تدریج به کشورهای عقب‌مانده بدل گشتند.

زمانی که در اروپا جنبش رنسانس آغاز گشت، بخشی از این قاره هنوز در تصرف مسلمانان قرار داشت. به‌طور مثال در سده پانزده میلادی که اوج دوران جنبش رنسانس بود، هنوز در بخشی از اسپانیا حکومت‌های اسلامی موجود بودند. سردار معروف عرب، طارق بن زیاد<sup>۱۰</sup> در سال ۹۲ هجری (۷۱۱ میلادی) با ۱۲ هزار بربر<sup>۱۱</sup> که در شمال آفریقا می‌زیستند و مسلمان شده بودند، از تنگه جبل الطارق گذشت و به اسپانیا لشکر کشید و طی چند دهه تقریباً تمامی اسپانیا به تسخیر اعراب درآمد. در سال ۷۵۶ میلادی عبدالرحمان اول<sup>۱۲</sup> که یکی از شاهزادگان خاندان امویه بود، امیرنشین کوردوبا را تأسیس کرد که در سال ۹۲۶ میلادی امیران آن خود را خلیفه نامیدند. سلطه اعراب موجب توسعه صنعت و فرهنگ در اسپانیا شد. اعراب در این دوران کشت برنج، مرکبات، نیشکر و پنبه را به مردم بومی آموختند. صنعت ساخت

مراحل کار از فعالیت‌های ساده تشکیل می‌شدند، دیگر نیازی به استادکارانی که به تمامی مراحل کار تسلط داشتند، نبود و در نتیجه با به کارگرفتن نیروی کار غیرمتخصص که مزد کمتری دریافت می‌کرد، این امکان به‌وجود آمد که از هزینه تولید کاسته شود.

<sup>۱۰</sup> طارق ابن زیاد ۶۷۰ میلادی زاده شد و ۷۲۰ میلادی درگذشت. او مسلمانی از تیره بربرهای شمال آفریقا بود. او در سال ۷۱۱ میلادی با سپاهی از ۷۰۰۰ تن بربر از تنگه جبل الطارق عبور کرد و وارد خاک اسپانیا شد و توانست تقریباً تمامی اسپانیا و پرتغال کنونی را تسخیر کند و آن را ضمیمه امپراتوری خلفای بنی‌امیه سازد که از دمشق رانده شده و در شمال آفریقا امپراتوری کوچکی ایجاد کرده بودند. مسلمانان این سرزمین را اندلس نامیدند.

<sup>۱۱</sup> Berber

<sup>۱۲</sup> عبدالرحمان اول ۷۳۱ زاده شد و ۷۸۸ درگذشت. او نخستین امیرنشین کوردوبا Cordoba را در اسپانیا تشکیل داد.

کاغذ نیز به وسیله اعراب در اسپانیا رواج یافت. علاوه بر این، اسپانیایی‌ها از طریق مطالعه آثار ابن سینا و ابن رشد با فلسفه یونان باستان آشنا شدند.

اما دیری نپایید که در نتیجه جنگ‌های داخلی که میان شاهزادگان عرب رخ داد، حکومت مرکزی امویان از هم پاشید و آن امپراتوری در سده ۱۱ میلادی به ۲۰ امیرنشین کوچک تجزیه شد. از آن زمان به بعد شاهزادگانی که در بخش مسیحی-نشین اسپانیا حکومت می‌کردند، به تدریج توانستند بر امیرنشینان عرب برتری یابند، به طوری که با فتح امیرنشین گرانادا<sup>۱۳</sup> در ۱۴۹۲ میلادی، آخرین امیرنشین عرب به تصرف امپراتوری اسپانیای کاتولیک درآمد و در همین سال کریستف کلمب<sup>۱۴</sup> که در خدمت شاه اسپانیا بود، توانست به نام او، قاره آمریکا را کشف کند. با این حال تا سال ۱۶۱۰ میلادی برخی از جزایر اسپانیا در تصرف اعراب قرار داشت. خلاصه آن که اعراب و بربرهای مسلمان بیش از ۷ سده در بخش‌هایی از سرزمین اصلی اسپانیا، یعنی در اروپا حکومت کردند. اما برخلاف نواحی مسیحی‌نشین، مناطق مسلمان‌نشین اسپانیا از تأثیرات جنبش رنسانس و نتایج صنعتی و تکنولوژیک آن بی‌بهره ماند و همین امر سبب شد تا مسیحیان بتوانند حوزه نفوذ خود را به زبان مسلمانان گسترش دهند و با آغاز «عصر نو» در سال ۱۶۱۰ میلادی آخرین منطقه مسلمان‌نشین ایالت اندلس را فتح کنند و اعراب و بربرها را، با آن که ۹ سده در آن سرزمین زیسته بودند، به مثابه عناصر بیگانه از آن کشور بیرون رانند. مسلمانان مجبور شدند پس از ۹ سده اقامت در اسپانیا، دوباره به شمال آفریقا، یعنی به منطقه‌ای که اجدادشان از آن جا به اروپا آمده بودند، بازگردند.

نظیر همین رخدادها را می‌توان در جنوب شرقی اروپا نیز مشاهده کرد. امپراتوری عثمانی در سال ۶۹۹ هجری (۱۳۰۰ میلادی) پایه‌گذاری شد، یعنی زمانی که جنبش رنسانس در اروپای غربی هنوز آغاز نگشته بود. شاهان این سلسله

<sup>13</sup> Granada

<sup>14</sup> کریستف کلمب Christoph Kolumbus در سال ۱۴۵۱ در گنوا Genua زاده شد و در سال ۱۵۰۶ میلادی در والادلید Valladolid درگذشت. او پس از پژوهش‌های بسیار به این نتیجه رسید که هرگاه بتوان با کشتی به سوی غرب دریانوردی کرد، می‌توان به هندوستان رسید. به همین دلیل او در پی کشف راه دریائی جدیدی به سوی این کشور برآمد که باید کوتاه‌تر از راه دریائی موجود می‌بود. او برای تحقق نقشه خود سرانجام توانست از ملکه اسپانیا ایزابلا Isabella von Kastilien کمک مالی دریافت دارد و در سال ۱۴۹۲ سفر خود را با سه کشتی آغاز کرد و در ۲۷ اکتبر همان سال به کوبا رسید. او در سفر سوم خود (۱۵۰۰-۱۴۹۸) توانست در سواحل شرقی امریکای جنوبی پیاده شود. از آن‌جا که او این مناطق را جزئی از سرزمین هند می‌دانست، به همین دلیل او و همراهانش مردم بومی آمریکا را Indianer، یعنی «هندیائی» نامیدند.

توانستند طی دو سده تمامی سرزمین روم شرقی (بیزانس) و بخشی از اروپای جنوب شرقی را که منطقه بالکان نامیده می‌شود و در حال حاضر شامل کشورهای رومانی، بلغارستان، یونان و یوگسلاوی پیشین می‌شود، به اشغال خود درآورند. هر چند بایزید اول<sup>۱۵</sup> در برابر تیمور لنگ<sup>۱۶</sup> که رهبر اقوام مهاجم تاتار بود، در سال ۸۰۴ هجری (۱۴۰۲ میلادی) شکست خورد و اسیر گشت و در زندان مرد. اما این شکست هر چند به‌طور موقت موجب نابودی امپراتوری عثمانی گشت، اما پسران بایزید توانستند پس از مرگ تیمور لنگ امپراتوری عثمانی را از نو بازسازی کنند. شاهان عثمانی توانستند به دامنه فتوحات خود در جنوب شرقی اروپا و شمال آفریقا بی‌افزایند. مصر و سوریه و عربستان و بخشی از ایران (آذربایجان، کردستان و لرستان) در دوران پادشاهی سلیم اول<sup>۱۷</sup> ضمیمه امپراتوری عثمانی گشت. از این دوران به بعد شاهان عثمانی خود را جانشین خلفای عباسی و امیرالمومنین نامیدند. در دوران سلطنت سلیمان شکوهمند<sup>۱۸</sup> در سال ۱۵۲۶ مجارستان تسخیر شد و در سال ۹۳۵ هجری

<sup>۱۵</sup> بایزید اول ۱۳۶۰ زاده شد و در ۸ یا ۹ مارس ۱۴۰۳ درگذشت. او پس از مرگ پدر ۱۳۸۹ به سلطنت رسید. او توانست حوزه نفوذ امپراتوری عثمانی را گسترش دهد، اما در ۲۰ ژوئیه ۱۴۰۲ در نزدیکی آنکارا سپاه ۷۰ هزار نفره بایزید از ارتش ۱۶۰ هزار نفره تیمور لنگ به سختی شکست خورد و بایزید اسیر شد و در اسارت درگذشت. پسران او پادشاهی تیمور لنگ را پذیرفتند و امپراتوری عثمانی را به امیرنشینانی به رهبری خود تقسیم کردند. تا زمانی که تیمور لنگ زنده بود، آن‌ها خراج‌گذار حکومت او بودند، اما پس از مرگ تیمور توانستند آن امپراتوری را دوباره‌سازی کنند.

<sup>۱۶</sup> تیمور لنگ در ۸ آوریل ۱۳۳۶ میلادی زاده شد و ۱۹ فوریه ۱۴۰۵ درگذشت. او تاتار تبار بود و با هدف دوباره‌سازی امپراتوری چنگیز جهان‌گشائی خود را آغاز کرد. او امپراتوری بزرگی را در آسیا به‌وجود آورد که پس از مرگ او با شتاب از هم پاشید. سرزمین‌هایی چون پاکستان، افغانستان، ایران، عراق، ترکمنستان، تاجیکستان، ارمنستان، جمهوری آذربایجان، گرجستان کنونی بخشی از آن امپراتوری بودند. هم‌چنین آن امپراتوری بخشی از ترکیه، سوریه، اردن، اسرائیل و فلسطین کنونی را دربر می‌گرفت.

<sup>۱۷</sup> سلیم اول در ۱۰ اکتبر ۱۴۷۰ زاده شد و در ۲۱ سپتامبر ۱۵۲۰ درگذشت. او نخستین سلاطینی است که خود را خلیفه مسلمین نامید. در دوران او شاه اسماعیل توانست در ایران دولت صفویه را به‌وجود آورد و دین شیعه را به دین رسمی ایران تبدیل کند. در جنگی که میان سپاهیان سلیم اول و شاه اسماعیل اول ۱۵۱۴ در چالداران درگرفت، ارتش ایران شکست خورد و تبریز و هم‌چنین بخشی از ایران کنونی، کردستان و عراق به تصرف سلطان عثمانی درآمد.

<sup>۱۸</sup> سلیمان اول در ۶ نوامبر ۱۴۹۲ زاده شد و در ۶ سپتامبر ۱۵۵۶ درگذشت. در دوران او امپراتوری عثمانی از بزرگ‌ترین وسعت خود برخوردار گشت و شهر وین توسط ارتش عثمانی محاصره شد، اما سقوط نکرد. به خاطر پیروزی‌های درخشان این سلطان، او را سلیمان شکوهمند نیز می‌نامند.

وین پایتخت اتریش برای نخستین بار از سوی ارتش عثمانی محاصره گشت، اما سلیمان شکوهمند با دریافت خراج از دولت اتریش، از ادامه محاصره این شهر دست برداشت. در همین دوران تونس، الجزایر و مراکش نیز ضمیمه امپراتوری عثمانی گشتند. دوران سلطنت سلیمان اول دورانی است که امپراتوری عثمانی از اوج قدرت و وسعت خود برخوردار شد. اما دیری نپائید و با پیدایش «عصر نو» که هم‌راه با پیشرفت‌های علمی در اروپای غربی بود، به تدریج دوران زوال امپراتوری عثمانی آغاز گشت. اتریش توانست ۱۶۴۵ میلادی تمامی مجارستان را از چنگ ترکان عثمانی بیرون آورد. به‌همین دلیل ارتش عثمانی در سال ۱۶۸۳ میلادی دیگر بار شهر وین را محاصره کرد، اما پس از چندی بدون آن که بتواند موفقیتی بدست آورد، مجبور به عقب‌نشینی از اتریش شد. از این پس تا سقوط امپراتوری عثمانی در سال ۱۹۲۲ میلادی، اروپای غربی توانست با بهره‌گیری از تکنولوژی پیشرفته خویش به تدریج ترکان را از اروپا و شمال آفریقا بیرون راند.

جهان اسلام با فروپاشی امپراتوری عثمانی از داشتن دولتی مقتدر که بتواند در برابر تهاجم غرب مسیحی مقاومت و از حقوق مسلمانان پشتیبانی کند، محروم گشت. به‌این ترتیب فتح کشورهای مسلمان توسط قوای نظامی کشورهای اروپای غربی به معنی رهایی ملل مسلمان غیرترک از چنگال استعمار نبود، بلکه استعمار دولت‌های مسیحی جانشین استعمار دولت مسلمان عثمانی شد. این وضعیت از یک سو برای ملت‌های مسلمان که از چنگال استعمار امپراتوری عثمانی رها گشته بودند، قابل تحمل نبود، زیرا اینک باید از حکومت‌هایی تبعیت می‌کردند که نامسلمان (کافر) بودند و از سوی دیگر دولت‌های استعمارگر اروپا، دولت‌هایی بودند که در آن‌ها مناسبات و شیوه تولید سرمایه‌داری غالب گشته بود و بنابراین سیاست استعماری ارتش‌های اشغالگر این دولت‌ها و به ویژه ارتش‌های مهاجم انگلستان و فرانسه در کشورهای مسلمان بر اساس خواست‌ها و منافع سرمایه‌داران اروپایی سازمان‌دهی می‌گشت. بر این روال ارتباط کشورهای مسلمان با جهان سرمایه‌داری، ارتباط میان دولت‌های استعمارگر اروپای غربی با کشورهای مسلمان مستعمره بود. همین امر سبب شد تا بخشی از مسلمانان کشورهای مستعمره برای رهایی خویش از چنگال استعمار و استثمار سرمایه‌داری به‌سوی جنبش‌های بنیادگرا گرایش یابند و با سلاح اسلام به جنگ استعمار روند. برجسته‌ترین نمونه از جنبش‌های بنیادگرایانه دینی را می‌توان در سده نوزده در سودان مشاهده کرد. در آن دوران سودان مستعمره مصر و تحت‌الحمایه انگلستان بود. وضعیت استعماری زمینه را برای قیام علیه استعمارگران

مصری آماده ساخته بود. پس محمد احمد<sup>۱۹</sup> که در نوجوانی در خرطوم به تحصیل علوم دینی پرداخته و سال‌ها گوشه‌گیری اختیار کرده بود، ناگهان هم‌چون پیامبر اسلام که در ۴۰ سالگی دعوی پیامبری کرد، او نیز در ۴۰ سالگی (۱۸۸۴ میلادی) خود را مهدی نامید. وضعیت بحرانی جامعه سبب شد تا بیش‌تر مردم از او پیروی کنند. انبوه قبائلی که به او پیوستند، ارتش نیرومندی را به‌وجود آوردند که با ارتش اشغالگر مصر به جنگ برخاست و این ارتش را بارها شکست داد. از آن‌جا که مصری‌ها دیگر توانائی مقابله با مهدی را نداشتند، انگلستان ارتشی به رهبری ژنرال چارلز گوردن<sup>۲۰</sup> به‌خرطوم فرستاد تا مهدی را نابود سازد. اما ارتش انگلیس نیز نتوانست کاری از پیش برد و سپاهیان مهدی توانستند در ۲۶ ژانویه ۱۹۸۵ پس از کشتن ژنرال گوردن و درهم شکستن مقاومت ارتش انگلیس، خرطوم را فتح کنند. اما پیش از آن که به اقتدار مهدی افزوده شود، او پس از این پیروزی به تب شدیدی دچار گشت و درگذشت. با این حال پیروان او توانستند بخش‌هایی از سرزمین سودان را در تصرف خود نگاه‌دارند، اما در سال ۱۸۸۹ آخرین بازماندگان این جنبش توسط نیروهای انگلیسی نابود شدند. به‌این ترتیب جنبش مهدی‌گری نیز نتوانست در دراز مدت مسلمانان را از استثمار امپراتوری استعمارگر انگلیس رها سازد.

در ایران نیز میرزا علی محمد شیرازی در ۲۵ سالگی در سال ۱۸۴۴ میلادی با ادعای «باب» بودن، توانست جنبش دینی نوینی را به‌وجود آورد که در تاریخ به جنبش بابیگری ثبت شد. او مدعی بود که خدا به او رسالت داده است تا صلح الهی را در جهان برقرار سازد. اما او نیز پیش از آن که بتواند در کار خود موفق گردد، به دستور امیر کبیر در ۹ ژوئیه ۱۸۵۰ میلادی در تبریز اعدام شد.<sup>۲۱</sup> پس از او میرزا

<sup>۱۹</sup> محمد احمد بن السید عبدالله بن فحل ملقب به المهدی ۱۸۴۴ میلادی در سودان زاده شد و در ۲۲ ژوئن ۱۸۸۵ میلادی در همان کشور درگذشت.

<sup>۲۰</sup> چارلز جورج گوردن Charles George Gordon در ۲۸ ژانویه ۱۸۳۳ در انگلستان زاده شد و در ۲۶ ژانویه ۱۸۸۵ در خرطوم کشته شد. او افسر ارتش انگلستان بود و فرمانده بخشی از سپاهیان انگلستان در چین، مصر و سودان بود.

<sup>۲۱</sup> در این زمینه بنگرید به «بهائیت‌گری»، نوشته احمد کسروی و «انشعاب در بهائیت» نوشته اسماعیل رائین. در این رابطه یادآور می‌شوم که نمی‌توانم انتقاد کسروی به بهائیت‌گری و شیعه‌گری را بپذیرم، زیرا او معرفت علمی و شناخت عقلانی را ملاک سنجش تعالیم این ادیان قرار می‌دهد. اما بخشی از دین مربوط می‌شود به الهیات که فراسوی اندیشه علمی و معرفت عقلانی قرار دارند و به‌همین دلیل، همان‌طور که امام محمد غزالی نیز توضیح داده است، احکام الهی را نمی‌توان با عقل سلیم و دستاوردهای علمی سنجید، زیرا عقل و دانش انسانی می‌تواند در فهم «خیر الهی» عاجز باشد.



حسین‌علی نوری<sup>۲۲</sup> که اشراف‌زاده و یکی از پیروان باب بود، در رابطه با ترور ناموفق ناصرالدین‌شاه به‌دست پیروان این فرقه دستگیر شد و پس از چندی به فرمان امیرکبیر همراه با برادرش صبح ازل<sup>۲۳</sup> از ایران به‌عراق تبعید گشت. از آن‌جا که پس از اعدام باب منشی او دست‌نوشته‌های باب را در اختیار میرزا حسین‌علی نوری قرار داد، بخشی از پیروان باب او را به‌عنوان رهبر خود پذیرفتند. حسین‌علی میرزا چند سالی را به‌سیر و سیاحت پرداخت و سپس ادعا کرد، همان‌گونه که یحیی غسل تعمید دهنده وعده ظهور نجات‌دهنده (مسیح) را داد، باب نیز وعده ظهور (من‌یظهره‌اللهی) را داده است. به‌این ترتیب، او دین جدیدی را پایه‌گذاری کرد که بنا بر اساس نظرات کسروی، در بسیاری از موارد با اندیشه‌های باب در تضاد قرار دارد. بهاء‌الله در آموزش‌های خود امر جهاد به‌خاطر دین را منسوخ کرد و مدعی شد که او «تجلی خدا» در دوران کنونی است، زیرا همان‌گونه که خدا یکی است، ادیان نیز، هر چند از هم متفاوت می‌نمایند، اما یک پیکره واحد را نمودار می‌سازند و انسانیت نیز، هر چند از افراد انسانی تشکیل شده است، اما هم‌چون ذات الهی وحدتی را نمودار می‌سازد.

با این چند نمونه آشکار شد که در بسیاری از کشورهای اسلامی، جنبش‌های بنیادگرایانه دینی جزئی تجزیه‌ناپذیر از جنبش‌های رهائی‌بخش از چنگال استعمار و استثمار سرمایه‌داری بوده‌اند. در حال حاضر نیز، با آن که بیش از ۵ دهه است که سیاست نوآرعماری (نظیر اشغال بلندی‌های جولان و سرزمین فلسطین توسط ارتش تجاوزگر اسرائیل) به‌طور رسمی پایان یافته و تقریباً تمامی سرزمین‌های مستعمره به استقلال ضمنی دست یافته‌اند، با این حال کشورهای متروپل

<sup>۲۲</sup> میرزا حسین‌علی نوری در ۱۲ نوامبر ۱۸۱۷ میلادی در تهران زاده شد و در ۲۹ مه ۱۸۹۲ میلادی در آکون درگذشت. او پس از کشته شدن باب خود را بهاء‌الله نامید و مدعی شد که

<sup>۲۳</sup> یحیی صبح ازل برادر بهاء‌الله ۱۸۳۱ در تهران زاده شد و در ۲۹ آوریل ۱۹۱۲ در قبرس درگذشت. او برادرزادگی میرزا حسین‌علی نوری بود و هم‌چون او به جنبش باب پیوست. باب پیش از مرگ خود صبح ازل را جانشین خود ساخت. صبح ازل گویا ۱۷ همسر داشت. او همراه برادرش به کربلا رفت و چون رفتار خوبی نداشت، به‌تدریج بیش‌تر پیروان باب رهبری میرزا حسین‌علی را پذیرفتند. صبح ازل به‌همراه برادرش ۱۸۶۳ از کربلا به استامبول و ادرنه رفت. در آن‌جا میرزا حسین‌علی مدعی شد که به او وحی شده است، دین نوئی را اعلان کند و خود را بهاء‌الله نامید. پس از آن صبح ازل نیز با انتشار نوشته‌ای اعلان کرد که به او نیز وحی مشابه‌ای شده است. اختلاف دو برادر سبب شد تا سلطان عثمانی ۱۸۶۸ صبح ازل را به قبرس و بهاء‌الله را به فلسطین تبعید کند. صبح ازل تا مرگ خود کوشید اصول دین باب را پابرجا نگاه‌دارد، اما در هنگام مرگ هیچ بابی در آن‌جا نبود که او را بنا بر اصول مذهب باب به‌خاک بسپارد.

سرمایه‌داری، با بهره‌گیری از سیاست استعماری نوین که مکانیسم‌های کارکردی آن بر ساختار اقتصادی استوار است، هم‌چنان این کشورها را به‌خود وابسته ساخته‌اند و به چپاول ثروت‌های طبیعی آن‌ها ادامه می‌دهند. همین وضعیت سبب شده است تا در بسیاری از کشورهای اسلامی بار دیگر جنبش‌های بنیادگرایانه دینی از انکشافی تازه بهره‌مند گردند.

تا پیش از سلطه کشورهای سرمایه‌داری بر کشورهای اسلامی، در همه‌جا کم و بیش دولت‌های قرون وسطائی وجود داشتند که بر اساس شریعت اسلام حکومت می‌کردند. این حکومت‌ها کم و بیش دارای بافتی بنیادگرایانه بودند، زیرا زیرپایه حقوقی آن‌ها بر احکام قرآن و سنت شریعت اسلام استوار بود. برخی از این حکومت‌ها، نظیر حکومت سلطنتی- استبدادی خانواده سعودی و یا حکومت‌های امیرنشینان خلیج فارس توانستند با برخورداری از پشتیبانی کشورهای امپریالیستی و به ویژه امپریالیسم آمریکا به زندگانی خود ادامه دهند. در کشورهایی که شریعت زیرپایه سیستم حقوقی را تشکیل می‌دهد، هنوز نیز زنان از بسیاری از حقوق مدنی محرومند. به‌طور مثال زنان در عربستان سعودی نه تنها باید صورت و اندام خویش را بپوشانند، بلکه حق ندارند به تنهایی از خانه خارج شوند و از حق رانندگی اتومبیل نیز محرومند.

در عوض در برخی دیگر از کشورهای اسلامی و زودتر از همه در ایران، هنگامی که قشر روحانیت در پایان سده ۱۹ به عقب‌ماندگی نظامی و اقتصادی جامعه اسلامی پی برد و دریافت که با برقراری سلطه استعماری کشورهای مسیحی اساس شریعت اسلام با خطری جدی مواجه است، به فکر چاره افتاد. بخشی از این روحانیت، هم‌سو با جنبش «روشنفکران» ایران، یعنی کسانی که در کشورهای اروپائی تحصیل کرده بودند، در جهت از میان برداشتن استبداد مطلقه سلطنتی و تبدیل آن به نظام مشروطه سلطنتی گام برداشت. بخشی دیگر از روحانیت حتی این کوشش‌ها را برای حفظ دین خطرناک دانست و در جهت تحقق «حکومت مشروعه» برخاست که در حقیقت کوششی بود برای سازمان‌دهی جامعه بر اساس شریعت اسلام. هر چند تلاش کسانی چون شیخ فضل‌الله نوری<sup>۲۴</sup> در آن زمان با شکست روبه‌رو شد. هر چند

<sup>۲۴</sup> شیخ فضل‌الله نوری ۱۸۴۲د میلادی زاده شد و در ۳۱ ژوئیه ۱۹۰۹ به فتوای چند مجتهد و فقیه شیعه که از انقلاب مشروطه هواداری می‌کردند، به‌جرم مخالفت با انقلاب، در تهران به دار آویخته شد. او دشمن جنبش مشروطه بود و تحقق حکومت مشروطه را مخالف اصول دین اسلام می‌دانست و در برابر آن شعار «حکومت مشروعه» را طرح کرد، یعنی حکومتی که با پیروی از شریعت اسلام جامعه را اداره کند. در حقیقت او هوادار حکومتی اسلامی بود که آیت‌الله خمینی توانست آن را پس

کسانی چون او در این راه جان خود را از دست دادند، اما شکست جنبش مشروطه در تحقق ایرانی پیش‌رفته و متکی به‌خود؛ ایرانی آزاد و مستقل از نفوذ نظامی و فرهنگی کشورهای امپریالیستی و «کافر»، پیدایش استبداد سلطنتی رضا شاه پهلوی که در جهت مدرنیزه‌سازی ایران، قانون «بی‌حجابی» اجباری را به زنان تحمیل کرد و احکام شریعت اسلامی را از سیستم حقوقی کنار گذاشت؛ شکست ملی کردن صنایع نفت به‌رهبری دکتر محمد مصدق؛ پیروزی کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد و سلطه بی‌پروای امپریالیسم آمریکا بر ایران هم‌راه با استبداد «آریامهری»؛ برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله که بزرگ‌داشت ایران باستان، یعنی ایران پیشا‌اسلام بود؛ گسترش مناسبات سرمایه‌داری در شهر و روستا که موجب فروپاشی ساختارهای کهن و سنتی تولید و خانواده گشت؛ سلطه ارزش‌های فرهنگی غرب و بی‌ارج نشان دادن ارزش‌های اسلامی - سنتی از سوی سردمداران رژیم پهلوی و روشنفکران «غرب‌زده» و ... سبب رشد شتابان جنبش بنیادگرایانه دینی در میان اقشار و طبقات تهی‌دست و آسیب‌پذیر جامعه گشت. خمینی توانست با سوار شدن بر این موج توده‌ای به قدرت بلامنازعه سیاسی دست یابد و با تکیه بر رأی مردم، جمهوری مبتنی بر «ولایت فقیه» را در ایران به‌وجود آورد.

در افغانستان، افسران جوانی که در روسیه آموزش نظامی دیده بودند، برای آن که بتوانند آن کشور را از عقب‌ماندگی تاریخی خویش برهانند، دست به کودتا زدند و با به‌وجود آوردن احزاب «پرچم» و «خلق» و ... که خود را نمایندگان «واقعی» توده‌های زحمتکش می‌دانستند، کوشیدند با دست زدن به اصلاحات اجتماعی از بالا زمینه را برای پیش‌رفت جامعه فراهم سازند.

اما احزابی که خود را نمایندگان اکثریت توده‌های زحمتکش می‌دانستند، در میان مردمی که هنوز در قید و بندهای جامعه سنتی روستائی به‌سر می‌بردند و به ارزش‌های جامعه کهن خو داشتند، از پایگاه توده‌ای اندکی برخوردار بودند که برای ادامه سلطه سیاسی‌شان کافی نبود. آن‌ها برای آن که بتوانند حکومت خود را تثبیت کنند، نمی‌توانستند به دیمکراسی روی آورند، زیرا در آن صورت قدرت را از دست می‌دادند. پس آن‌ها کودتای خود را «انقلاب» و حکومت خود را «حلقی» نامیدند، نامی که در تضادی آشکار با صف‌بندی نیروهای اجتماعی قرار داشت. از سوی دیگر هر چه به دامنه اصلاحات از بالا افزوده شد، به همان نسبت نیز مردم روستائی خود را با اجبارهای بیش‌تری که ساختار ارزشی سنتی - دینی آن‌ها را نفی می‌کرد، روبه‌رو

---

از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ در ایران به‌وجود آورد، حکومتی که در آن قدرت سیاسی باید در اختیار و انحصار روحانیت شیعه قرار داشته باشد.

دیدند. این در سرشت حکومت‌های متکی بر اقلیت‌های اجتماعی نهفته است که به سوی دیکتاتوری گرایش یابند و اگر نیروئی که بدان اتکا دارند، برای ادامه سلطه‌شان کافی نباشد، به حکومت‌های بیگانه پناه برند. همین وضعیت سبب شد تا «افغانستان دمکراتیک» به سوی «اردوگاه سوسیالیستی» کشانده شود و دیری نپایید که این کشور به حوزه «بر قدرت» شوروی بدل گشت، حکومتی که نه فقط با اسلام، بلکه با «دین» در کلیت خود در تضاد قرار داشت. وجود اقوام و ملیت‌های گوناگون در افغانستان سبب شد تا مبارزه با حکومت «کمونیستی» شدت یابد و «مجاهدین اسلامی» علیه حکومت سرسپرده شوروی به مبارزه مسلحانه دست زنند. یک سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران در سال ۱۹۷۹، حکومت شوروی مجبور شد ارتش سرخ را برای حفظ و تحکیم حکومت وابسته به خود، به افغانستان بفرستد و این کشور را اشغال نظامی کند. حضور بلاواسطه ارتش سرخ موجب رشد باز هم بیش‌تر جنبش بنیادگرایانه دینی در این کشور گشت. کمک‌های بی‌حساب نظامی آمریکا به مجاهدین اسلامی و موقعیت جغرافیائی افغانستان نه تنها به ناتوانی ارتش سرخ شتاب بخشید، بلکه سرانجام گورباچف<sup>۲۵</sup> خود را مجبور دید ۱۹۸۹ ارتش سرخ را به شوروی بازگرداند. دکتر نجیب‌الله<sup>۲۶</sup> که هم‌زمان رهبر حکومت و «حزب دمکراتیک خلق افغانستان» بود، نتوانست زمان درازی در برابر تهاجمات نظامی مخالفین خود دوام آورد و مجاهدین اسلامی توانستند در پایان سال ۱۹۹۲ کابل را تسخیر کنند و حکومتی ائتلافی از نیروهائی تشکیل دهند که به قبائل، طوایف و ادیان گوناگون تعلق داشتند و جدا از یکدیگر علیه ارتش سرخ مبارزه کرده بودند. اما این حکومت ائتلافی نیز نتوانست زمان درازی دوام آورد. تقریباً تمامی گروه‌ها که به قدرت‌های نظامی و اداری منطقه‌ای بدل گشته بودند، برای آن که موقعیت سیاسی

<sup>۲۵</sup> میخائیل سرگئیویچ گورباچف Michail Sergejewitsch Gorbatschow در ۲ مارس ۱۹۳۱ در پرینولنویه زاده شد. او حقوق‌دان بود. او ۱۹۸۵ دبیر کل حزب کمونیست شوروی شد و کوشید ساختار سیاسی آن کشور را دمکراتیزه کند. این امر سبب از هم پاشی «اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود» و «اتحاد جماهیر شوروی» گشت. در نتیجه این رخدادها او مجبور شد از قدرت سیاسی کناره‌گیری کند.

<sup>۲۶</sup> محمد نجیب‌الله در ۶ اوت ۱۹۴۷ در کابل زاده شد و در ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۶ در همان شهر اعدام شد. او ۱۹۶۵ عضو حزب پرچم که حزبی کمونیستی و هوادار اتحاد جماهیر شوروی بود، شد و ۱۹۷۵ تحصیلات پزشکی خود را تمام کرد. پس از آن که افغانستان توسط ارتش شوروی اشغال شد، نجیب‌الله ۱۹۸۲ رهبر حزب و رئیس‌جمهور افغانستان شد. پس از آن که ارتش شوروی ۱۹۸۹ افغانستان را ترک کرد، کابل ۱۹۹۰ سقوط کرد و نجیب‌الله به دفتر سازمان ملل در کابل پناهنده شد. پس از تصرف کابل توسط طالبان نجیب‌الله دستگیر و اعدام شد.

خود را از دست ندهند، حاضر به ایجاد يك دولت مرکزی نیرومند نبودند. از این پس افغانستان عملاً به يك حكومت ملوكالطوائف بدل گشت. با پیدایش ناگهانی جنبش طالبان در سال ۱۹۹۴، یعنی جنبشی که در ظاهر توسط طلبه‌های افغانی حوزه‌های دینی در پاکستان به وجود آمده بود، اما در باطن تشکیلاتی بود از پشتوهای سنی مذهب که از سوی آمریکا، عربستان سعودی و پاکستان پشتیبانی مالی و نظامی می‌شد و دین را فراسوی وابستگی‌های قومی قرار داده و خواستار تشکیل دولتی بر اساس تعالیم اسلام بود، تناسب نیروها با شتاب به سود این نیرو به هم خورد و تا سقوط آن دولت در سال ۲۰۰۱ توانست ۹۰ درصد از افغانستان را زیر سلطه خود گیرد. رهبران این جنبش در صدد به وجود آوردن حکومتی بودند که از گرایشات بنیادگرایانه دینی برخوردار بود. آن‌ها از يك سو از سوادآموزی زنان جلوگیری می‌کردند و از سوی دیگر معالجه بیماران زن توسط پزشکان مرد را نیز ممنوع کرده بودند. آن‌ها با بیش‌تر مظاهر تمدن غرب در ستیز بودند و به همین دلیل در دوران حكومت خود تئاترها و سینماها را بستند و از پخش برنامه‌های تلویزیونی جلوگیری کردند. در افغانستان نیز هم‌چون عربستان سعودی زنان حق نداشتند بدون هم‌راهان مرد از خانه بیرون آیند. در يك کلام، با روی کار آمدن طالبان در این سرزمین عقب مانده، سرنوشت شومی در انتظار مردم ستم‌دیده و دردمند افغانستان بود.

هم‌چنین پیدایش کشور پاکستان بدون تبدیل دین اسلام به ایدئولوژی سیاسی ممکن نبود. پیش از آن که مهاتما گاندی<sup>۲۷</sup> بتواند با مبارزه مسالمت‌جویانه خویش سرزمین پهناور هند را از چنگال استعمار انگلستان رها سازد، مسلمانان هند به

---

<sup>۲۷</sup> مهاتما گاندی در ۲ اکتبر ۱۸۶۹ در کاتیاوار در هندوستان زاده شد و در ۳۰ ژانویه ۱۹۴۸ در دهلی توسط يك هندی افراطی ترور شد. او در انگلستان به تحصیل حقوق پرداخت و سپس به‌عنوان مشاور يك شرکت هندی به افریقای جنوبی رفت و در آن‌جا به مبارزه علیه سیاست تبعیض نژادی آپارتاید پرداخت. او پس از ۳ سال به هندوستان بازگشت و به جنبش استقلال طلبانه آن کشور پیوست و به زودی به مهم‌ترین رهبر آن بدل گشت. سرانجام به رهبری گاندی هندوستان توانست استقلال خود را در سال ۱۹۴۷ به دست آورد. از آن‌جا که گاندی مبارزات خود را از طریق مسالمت‌آمیز پیش می‌برد و با هر گونه خشونت مخالف می‌کرد و در کمال سادگی زندگی می‌نمود و از خوردن گوشت خودداری می‌کرد، به يك مصلح بزرگ بدل گشت. نظرات و آموزش‌های او هنوز نیز در جهان دارای پیروان زیاد است.

رهبری محمد علی جناح<sup>۲۸</sup> اعلان کردند که خواهان ادامه زندگی مشترک با پیروان دیگر ادیان نیستند. همین امر سبب شد تا مجلس عوام انگلستان تجزیه هندوستان به دو کشور مستقل از یکدیگر را در ژوئیه ۱۹۴۷ تصویب کند. به این ترتیب پاکستان در نتیجه تجزیه ایالت‌های مسلمان‌نشین از هندوستان به وجود آمد. پاکستان خود را از بدو پیدایش جمهوری اسلامی نامید. در حال حاضر نیز حزب نیرومند «اتحادیه مسلمانان پاکستان» که اسلام را به ایدئولوژی خود بدل ساخته است، در این کشور نقشی تعیین‌کننده بازی می‌کند. علاوه بر این «جمعیت اسلامی» نیز از قدرت زیادی در پاکستان برخوردار است. به این ترتیب بنیادگرایان اسلامی در پاکستان بسیار نیرومندند. اما چون در این کشور ارتش از موقعیت ویژه‌ای برخوردار است و خود را پاسدار قانون اساسی می‌داند، حوزه فعالیت احزاب اسلامی تا اندازه‌ای محدود است. با این حال نواز شریف<sup>۲۹</sup> که رهبر «اتحادیه مسلمانان پاکستان» است، در سال ۱۹۹۸ که نخست‌وزیر پاکستان بود، اعلان کرد که می‌خواهد سیستم حقوقی پاکستان را بر اساس احکام قرآن و شریعت اسلام نوسازی کند. نواز شریف با حکومت عربستان دارای روابط بسیار خوب است و در دوران نخست‌وزیری خود مهم‌ترین پشتیبان طالبان در منطقه بود.

اما جدائی از هند به جنگ مذاهب در پاکستان پایان نداد. در سال ۱۹۷۱ پس از جنگی خونین، مسلمانان بخش شرقی پاکستان از بخش غربی جدا شدند و بنگلادش، یعنی سرزمین بنگال را به وجود آوردند. در حال حاضر نیز مبارزه خونینی میان اکثریت سنی (۸۰٪ از کل جمعیت) و اقلیت شیعه (۲۰٪ از کل جمعیت کشور) جریان دارد، زیرا رهبران دینی - سیاسی هر دو کیش باورها و ارزش‌های دینی خود را به مثابه یگانه احکام مطلق و خطاناپذیر قرآن و اسلام تلقی و تبلیغ می‌کنند و پیروان کیش دیگر را مرتد و خائن به دین مبین می‌دانند.

<sup>۲۸</sup> محمد علی جناح در ۲۵ دسامبر ۱۸۷۶ در کراچی زاده شد و در ۱۱ سپتامبر ۱۹۴۸ در همین شهر درگذشت. او رهبر مسلمانان هند در دوران مبارزات ضد استعماری بود و در آغاز از اتحاد مسلمانان و هندوها در یک کشور هواداری کرد. اما پس از آن که گاندی در هند رهبری جنبش را در دست گرفت، جناح هوادار انشعاب مناطق مسلمان‌نشین از مناطق هندونشین و تحقق دو دولت شد. پس از خروج نیروهای انگلیس از هند و تقسیم آن سرزمین به دو دولت پاکستان و هندوستان، جناح نخستین رئیس‌جمهور کشور پاکستان گشت. در پاکستان او را «قاعده اعظم» و «پدر ملت» می‌نامند.

<sup>۲۹</sup> میان محمد نواز شریف در ۲۵ دسامبر ۱۹۴۹ در لاهور زاده شد. او رهبر «اتحادیه مسلمانان پاکستان» است و از نوامبر ۱۹۹۰ تا ژوئیه ۱۹۹۳ و از فوریه ۱۹۹۷ تا اکتبر ۱۹۹۰ نخست‌وزیر پاکستان بود و در حال حاضر رهبر اپوزیسیون آن کشور است.

در سودان نیز حکومتی بنیادگرا بر اریکه قدرت تکیه زده است. «جبهه ملی اسلامی» که جریان بنیادگرا است، توانست در سال ۱۹۸۵ با کمک ارتش قدرت سیاسی را به دست گیرد و در سال ۱۹۸۹ قانون اساسی را بر اساس تعالیم و شریعت اسلام، «اصلاح» کند. از این زمان تا کنون ساختار حقوقی حاکم در سودان کاملاً اسلامی است، آن‌هم در حالی که کمتر از ۵۰ درصد از مردم عرب‌تبار و تنها ۷۰ درصد از کل جمعیت سودان مسلمانند. «جبهه ملی اسلامی» که خود را نماینده اکثریت مسلمانان این کشور می‌داند، از اقلیتی که ۳۰ درصد از مردم سودان را تشکیل می‌دهند، می‌خواهد زندگی خود را بر اساس قوانین اسلام سازمان‌دهی کنند، امری که بر اساس دکتترین دیمکراسی پذیرفتنی نیست. به همین دلیل نیز سودان از سال ۱۹۸۳ گرفتار جنگی داخلی است. بیش‌تر سیاه‌پوستان که در مناطق جنوبی این کشور زندگی می‌کنند و پیرو آئین مسیحیت‌اند، در پی جدائی و استقلال از سودان می‌باشند و در این رابطه رفراندومی برای تجزیه این مناطق از سودان انجام گرفته است.

بررسی‌هایی که درباره علل پیدایش جنبش بنیادگرائی اسلامی در الجزایر انجام گرفته‌اند، نشان می‌دهند که بحران اقتصادی در این کشور موجب رشد شتابان این جنبش گشت. به‌طور مثال در سال ۱۹۸۰ تعداد بیکاران ۱۵ درصد بود و حال آن که در سال ۱۹۹۰ که جنبش بنیادگرائی به رهبری «جبهه نجات اسلامی»<sup>۳۰</sup> که مخفف آن «فیس» می‌شود، در اوج رشد خود بود، بیش از ۲۳ درصد از شاغلین بیکار بودند. هم‌چنین درآمد سرانه که در سال ۱۹۸۷ برابر با ۲۷۰۰ دلار بود، در سال ۱۹۸۹، یعنی طی دو سال به ۲۰۰۰ دلار کاهش یافت. همین امر موجب خرابی وضع زندگی توده‌های کم‌درآمد و آسیب‌پذیری آنان گشت.<sup>۳۱</sup> به‌خاطر وجود چنین شرایطی، اگر ارتش الجزایر در انتخابات سال ۱۹۹۱ دخالت نمی‌کرد، به‌طور حتم (فیس) در دور دوم انتخابات از طریق دیمکراتیک اکثریت کرسی‌های پارلمانی و قدرت سیاسی را به دست می‌آورد. اما ارتش با تصرف حکومت، نه تنها از برگزاری انتخابات جلوگیری کرد، بلکه احزاب اسلام‌گرا و از آن جمله «فیس» را غیرقانونی ساخت و رهبر آن را دستگیر و زندانی کرد. کودتای نظامی در الجزایر هر چند بنیادگران اسلامی را از قدرت سیاسی دور نگاه داشت، اما موجب جنگی داخلی میان بنیادگرایان اسلامی و دستگاه‌های امنیتی الجزایر گشت که طی آن بیش از ۱۰۰ هزار تن کشته شدند. جنگ داخلی از یک‌سو موجب ناامنی در تمامی سطوح زندگی اجتماعی گشت و از

<sup>30</sup> Front Islamique du Salut (FIS)

<sup>31</sup> Neue zürischer Zeitung, Ausgabe 3. August 1990

سوی دیگر جلوی توسعه اقتصادی را گرفت، زیرا در کشوری که ناامن است، هیچ‌کس حاضر به سرمایه‌گذاری نیست. به این ترتیب الجزایر در دوری باطل گرفتار گشت، زیرا وجود ناامنی جلوی سرمایه‌گذاری‌ها را می‌گیرد و موجب باز هم بدتر شدن وضعیت اقتصادی می‌گردد و وضع بد اقتصادی موجب بی‌کاری و فقر میلیون‌ها نفر می‌شود و کسانی را که از متن به حاشیه جامعه رانده شده‌اند و به بهبود اوضاع روزمره خود دیگر امیدی ندارند، به دامن نیروهای بنیادگرا می‌اندازد.

با این چند نمونه کوشش شد نشان داده شود که در حال حاضر جنبش‌های بنیادگرایانه دینی در بیش‌تر کشورهای اسلامی به نیرومندترین جنبش سیاسی بدل گشته‌اند و در تعیین سرنوشت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی این جوامع نقشی تعیین کننده دارند.

به‌طور مثال با آن که ارتش ترکیه که تحت تأثیر ایدئولوژی پان‌ترکیسم اتاتورک<sup>۳۲</sup> قرار دارد، به سرکوب جنبش اسلامی و «حزب رفاء» به رهبری نجم‌الدین اربکان<sup>۳۳</sup> پرداخت و این حزب را ممنوع کرد، اینک حزب اسلام‌گرای معتدل دیگری به رهبری اردوغان<sup>۳۴</sup> در این کشور حکومت می‌کند.

<sup>۳۲</sup> مصطفی کمال پاشا که به آتاترک (پدر ترکان) شهرت یافته است، در سال ۱۸۸۱ در سالونیک یونان زاده شد و در ۱۰ نوامبر ۱۹۳۸ در استانبول درگذشت. او افسر ارتش عثمانی بود که در جنگ جهانی اول متحد امپراتوری آلمان بود. پس از شکست امپراتوری عثمانی، آتاترک توانست ۱۹۲۰ مجلس مؤسسان ملی را در آنکارا تشکیل دهد و بخش اروپائی ترکیه را از یونان بازپس گیرد. در همین سال محمد چهارم، آخرین سلطان عثمانی معزول گشت و آتاترک در سمت رئیس‌جمهور رهبری ترکیه را به دست گرفت. او کوشید با تقلید از غرب، ترکیه را به‌کشوری مدرن تبدیل کند و به‌همین دلیل الفبای لاتین را جانشین الفبای عربی ساخت. رضا شاه برای دیدار آتاترک به ترکیه سفر کرد، زیرا او نیز هم‌چون آتاترک مردی نظامی بود و در صدد مدرنیزه کردن ایران از بالا بود.

<sup>۳۳</sup> نجم‌الدین اربکان در ۲۹ اکتبر ۱۹۲۶ زاده شد. او ماشین‌سازی تحصیل کرد و هم‌زمان به سیاست گرائید و ۱۹۷۰ «حزب نظم ملی» را تأسیس کرد، اما آن حزب ۱۹۷۱ ممنوع شد. ۱۹۷۳ «حزب سلامت ملی» را به‌وجود آورد و توانست به مجلس راه یابد. اربکان از ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۸ در سه ائتلاف سیاسی شرکت کرد و در این دوران معاون نخست‌وزیر گشت. پس از کودتا و رهائی از زندان، اربکان ۱۹۸۷ «حزب رفاء» را به‌وجود آورد و با به‌دست آوردن اکثریت مرسه‌های مجلس از ۱۹۹۶ تا ۱۹۹۷ نخست‌وزیر ترکیه شد، اما ارتش او را مجبور به استعفاء و کناره‌گیری از سیاست کرد. پس از آن «حزب رفاء» ممنوع شد. همه احزابی که اربکان به‌وجود آورد، از ایدئولوژی اسلامی پیروی می‌کردند.

<sup>۳۴</sup> رجب تائب اردوغان در ۲۶ فوریه ۱۹۵۴ در استانبول زاده شد. او در حال حاضر رهبر «حزب عدالت و بهبود» و نخست‌وزیر ترکیه است. پس از ممنوع شدن «حزب رفاء» اردوغان از آن حزب انشعاب



در مصر نیز جنبش «جمعیت اسلامی» از نفوذ بسیار در میان مردم برخوردار است. به‌همین دلیل حکومت حسنی مبارک<sup>۳۵</sup> با غیرقانونی ساختن این جنبش و اعمال شدید سانسور بر مطبوعات و رسانه‌های خبری، می‌کوشد موقعیت خود را تثبیت کند. وجود اختناق سیاسی، بخشی از بنیادگرایان اسلامی را به‌سوی مبارزه مسلحانه کشاند و آن‌ها توانستند با ترور توریست‌های غربی، به اقتصاد مصر ضربات جبران‌ناپذیری وارد سازند.

در اندونزی، پس از آن که سیستم اقتصادی این کشور که به محافل بورس بین‌الملل وابسته بود، فروریخت و به‌دامنه فقر مردم به‌شدت افزوده گشت، حاشیه‌نشینان شهرهای بزرگ با پرچم اسلام به خیابان‌ها ریختند و توانستند در اتحاد با دانشجویان، پس از دادن صدها کشته و هزاران زخمی، سرانجام سوهارتو<sup>۳۶</sup> را مجبور سازند تا از قدرت کناره‌گیرند.

در چین که بخشی از سرزمین روسیه محسوب می‌شود، جنبش اسلامی توانست با تحریک احساسات ملی مردم، ارتش روسیه را شکست دهد و دولت‌مردان این «ابر قدرت» را مجبور سازد نیروهای نظامی خود را از این سرزمین بیرون برند.

در لبنان جنبش «حزب‌الله» که از ایران کمک‌های تسلیحاتی و مالی دریافت می‌کند، توانست در سال ۲۰۰۶ در برابر حمله ارتش اسرائیل به لبنان مقاومت کند و پس از ۳۳ روز اسرائیل را به‌عقب‌نشینی مجبور سازد. طی این جنگ برای نخستین بار در تاریخ اسرائیل، بیش از نیم‌میلیون اسرائیلی برای آن که مورد تهدید موشک‌های «حزب‌الله» قرار نگیرند، مجبور به فرار از مناطق مسکونی خود شدند.

در فلسطین جنبش «حماس» با دست زدن به ترورهای خونین، به مبارزه

---

کرد و این حزب نو را تأسیس کرد و توانست به موفقیت‌های بزرگی دست یابد. او نخست شهردار استامبول شد و از ۱۱ مارس ۲۰۰۳ نخست‌وزیر است.

<sup>۳۵</sup> محمد حسنی مبارک در ۴ مه ۱۹۲۸ زاده شد. او خلبان ارتش مصر بود و سپس به سیاست گرائید و معاون انور السادات رئیس‌جمهور مصر بود و پس از ترور سادات در نوامبر ۱۹۸۱ رئیس‌جمهور مصر شد و هنوز نیز از این مقام برخوردار است. مبارک با کمک ارتش مصر و سازمان‌های جاسوسی «موساد» و «سیا» می‌تواند با استبداد در مصر حکومت کند و گویا قرار است پسر او جانشین پدر گردد.

<sup>۳۶</sup> حاجی محمد سوهارتو در ۸ ژوئن ۱۹۲۱ زاده شد و ۲۷ ژانویه ۲۰۰۸ درگذشت. او افسر ارتش بود و ۱۹۶۵ دست به کودتا زد تا ارتش بتواند جنبش دانشجویی را که تحت تأثیر حزب کمونیست قرار داشت، وحشیانه سرکوب کند. تا زمانی که سوکارتو زنده بود، سوهارتو از ۱۹۶۶ نخست‌وزیر ماند و پس از مرگ او از ۱۹۶۸ تمامی قدرت را به‌دست گرفت. اما جنبش توده‌ای او را مجبور ساخت در ۲۱ مه ۱۹۹۸ از قدرت کناره‌گیری کند.

رهائی‌بخش خود علیه اسرائیل ادامه می‌دهد و توانست اسرائیل را به عقب‌نشینی از نوار عزه مجبور سازد.

چکیده آن که، در حال حاضر «شیخ» بنیادگرائی اسلامی در بسیاری از کشورهای اسلامی در گشت و گذار است.

## بنیادگرایی دینی و بن‌بست عقب‌ماندگی

پس از جنگ جهانی دوم، جامعه‌شناسان، سیاست‌پژوهان و اقتصاددانان کشورهای متروپل سرمایه‌داری مجبور شدند برای توصیف وضعیت کشورهای نو هنوز در دوران پیشاسرمایه‌داری به سر می‌بردند، یک سلسله مفاهیم و واژه‌های نو بیافرینند. این دانش‌پژوهان، بر حسب دیدگاه‌ها و برداشت‌های سیاسی خویش، کشورهای را که هنوز به دوران سرمایه‌داری پا نگذاشته بودند، در دوران جنگ سردی که میان اردوگاه‌های سرمایه‌داری و «سوسیالیسم واقعاً موجود» در جزایر بود، «کشورهای جهان سوم» و در کنار آن «کشورهای عقب‌مانده» یا «کشورهای عقب‌نگاه‌داشته شده» و گاهی نیز «کشورهای کم توسعه» و «کشورهای در حال توسعه» نامیدند.

در این میان تنها اصطلاح «جهان سوم» دارای تاریخچه ویژه‌ای است. با پایان جنگ جهانی دوم و آغاز جنگ سرد، دو بلوک نظامی ناتو و ورشو به وجود آمدند که اولی بیش‌تر کشورهای متروپل سرمایه‌داری و دومی کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» اروپای شرقی را در بر می‌گرفت. هر یک از این دو اردوگاه می‌کوشید مابقی جهان را به حوزه نفوذ خود بدل سازد. به‌همین دلیل در سال ۱۹۵۴ به همت احمد سوکارنو<sup>۱</sup> رهبر کشور تازه استقلال یافته اندونزی، نخستین کنفرانس از کشورهای بی‌طرف به مثابه «نیروی سوم» در شهر باندونگ<sup>۲</sup> که در جزیره جاوه قرار دارد، تشکیل گردید. از آن‌جا که کشورهای شرکت کننده در این کنفرانس مدعی پیگیری راه سومی بودند که نه سرمایه‌داری بود و نه سوسیالیسم، دیری نپائید که اصطلاح «راه سوم» به «جهان سوم» تغییر یافت. از سوی دیگر چون بیش‌تر کشورهای عضو این کنفرانس فقیر بود، دیری نپائید که اصطلاح «جهان سوم» در بر گیرنده تمامی کشورهای شد که به اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» تعلق نداشتند و به دوران صنعتی نیز هنوز گام ننهادند.

---

<sup>۱</sup> احمد سوکارنو در ۶ ژوئن ۱۹۰۱ در سورابایا زاده شد و در ۲۱ ژوئن ۱۹۷۰ در جاکارتا درگذشت. او رهبر جنبش استقلال طلبانه اندونزی بود و توانست این کشور را از استعمار هلند و ژاپن مستقل سازد و از ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۷ رئیس‌جمهور اندونزی بود. او پس از کودتا به‌رهبری سوهارتو در سال ۱۹۶۷ مجبور به استعفاء شد و در خانه‌اش تحت نظر بود.

<sup>۲</sup> Bandung

در حال حاضر، بر اساس همین تعاریف سیاست‌پژوهانه، کانادا و ایالات متحده آمریکا، کشورهای عضو اتحادیه اروپا، کشورهای عضو پیمان‌افتا<sup>۲</sup>، هم‌چنین ایسلند، استرالیا و زلاند نو، افریقای جنوبی، ژاپن، کره جنوبی، هنگ کنگ، تایوان، اسرائیل و ... در ردیف کشورهای صنعتی قرار دارند. برخی از کشورها نظیر برزیل، آرژانتین، روسیه، لهستان، جمهوری چک، مجارستان، برخی از کشورهای یوگسلاوی پیشین، سنگاپور، ترکیه و ... «کشورهای در حال توسعه» نامیده می‌شوند.

بانک جهانی برای سال ۲۰۰۶ روی هم ۱۳۲ کشور را در رده کشورهای کم توسعه و در حال توسعه قرار داد. بر اساس همین بررسی درآمد سرانه این کشورها به طور متوسط در سال ۲۰۰۰ برابر با ۷۵۵ دلار، در ۲۰۰۱ برابر با ۷۴۵ دلار و در سال ۲۰۰۲ برابر با ۷۳۵ دلار بوده است. در همین رابطه بانک جهانی میزان درآمد سرانه کشورهای کم‌توسعه را برای سال ۲۰۰۶ معادل ۹۰۰ دلار حساب کرد، یعنی اگر کشوری طی سه سال درآمد سرانه‌ای کم‌تر از ۹۰۰ دلار داشته باشد، در آن صورت جزو کشورهای کم‌توسعه محسوب می‌شود.<sup>۴</sup>

در رابطه با مفهوم «کشورهای در حال توسعه» معیار واحدی وجود ندارد. برخی تعداد کشورهایی را که در حال توسعه‌اند و در آینده نزدیک می‌توانند به کشوری صنعتی بدل گردند، بین ۱۰ تا ۳۰ کشور می‌دانند. اما بنا بر معیارهای بانک جهانی مختصات «کشورهای در حال توسعه» شامل ۴۶ کشور می‌شود که از آن میان کشورهای مکزیک، افریقای جنوبی، ترکیه، برزیل، مالزی، اوکراین و روسیه می‌توانند طی ۱۰ تا ۲۰ سال آینده به کشورهای صنعتی بپیوندند. در عوض بنا بر معیارهای «صندوق جهانی پول» در حال حاضر ۱۵۰ «کشور در حال توسعه» وجود دارند که پیش‌رفته‌ترین آن‌ها عبارتند از افریقای جنوبی، مکزیک، برزیل، چین، هند، فیلیپین، تایلند، مالزی، حبشه، مجارستان، لهستان، سودان، لیتوانی، اوکراین، روسیه و ترکیه.<sup>۵</sup>

هم‌چنین بنا بر «شاخص توسعه انسانی»<sup>۶</sup> سازمان ملل متحد که معیارهای آن به محجوب الحق<sup>۷</sup> تعیین شدند. این شاخص نه فقط بر اساس درآمد سرانه، بلکه

<sup>۲</sup> افتا مخفف «پیمان تجارت آزاد اروپا» (EFTA) European Fair Trade Association است که در آن ۹ کشور اروپائی آلمان، اتریش، اسپانیا، انگلیس، ایتالیا، بلژیک، سوئیس، فرانسه و هلند عضوند. این تشکیلات می‌کوشد برای فرآورده‌هایی که در کشورهای تهیه‌دست آسیائی و افریقائی تولید می‌شوند، در اروپا بازاریابی کند و به بهای عادلانه بفروشد.

<sup>۴</sup> [http://www.un.org/en/development/desa/policy/cdp/ldc\\_criteria.shtml](http://www.un.org/en/development/desa/policy/cdp/ldc_criteria.shtml)

<sup>۵</sup> <http://de.wikipedia.org/wiki/Schwelienland>

<sup>۶</sup> Human Development Index

هم‌چنین با توجه به شاخص‌های خدمات درمانی، بهداشت، سطح آموزش و پرورش و تغذیه تعیین می‌شود.

با توجه به این شاخص ۴۲ کشور را می‌توان کشورهای بسیار پیش‌رفته دانست که به ترتیب عبارتند از نروژ، استرالیا، نیوزلند، ایالات متحده آمریکا، ایرلند، لیشتن‌اشترین، هلند، کانادا، سوئد، آلمان، ژاپن، کره جنوبی، سوئیس، فرانسه، اسرائیل، فنلاند، ایسلند، بلژیک، دانمارک، اسپانیا، هنگ‌کنگ، یونان، ایتالیا، لوکزامبورگ، اتریش، انگلستان، سنگاپور، چک، اسلوی، آندورا، اسلواکی، اتحادیه امیرنشینان عرب، مالتا، استلند، قبرس، مجارستان، برونی، قطر، بحرین، پرتغال، لهستان و باربادوس.

۴۳ کشور را می‌توان کشورهای پیش‌رفته امید که به ترتیب عبارتند از باهاما، لیتوانی، شیلی، آرژانتین، کویت، لتونی، مونتگرو، رومانی، کرواسی، اووروگوه، لیبی، پاناما، عربستان سعودی، مکزیک، مالزی، بلغارستان، ترینیداد و تباکو، صربستان، روسیه سفید، کوستاریکا، پرو، آلبانی، روسیه، قزاقستان، آذربایجان، بوسنی و هرزگوین، اوکراین، ایران، مقدونیه، ماریتیوس، برزیل، گرجستان، ونزوئلا، ارمنستان، اکوادور، بلیز، کلمبیا، جامایکا، تونس، اردن، ترکیه، الجزیره و تونگا.

۴۲ کشور نیز کشورهایی با توسعه میانه برآورد شده‌اند که عبارتند از فوجی، ترکمنستان، جمهوری دومینیک، چین، السالوادور، سری‌لانکا، تایلند، گابون، سورینام، بلیوی، پاراگوئه، فیلیپین، بوتسوانا، مولداوی، مغولستان، مصر، ازبکستان، ایالات فدرال میکرونزی، گویانا، نامبیا، هندوراس، مالدیوی، اندونزی، قرقیزستان، افریقای جنوبی، سوریه، تاجیکستان، ویتنام، مراکش، نیکاراگوئه، گواتمالا، گینه استوائی، کاپورد، هندوستان، تیمور شرقی، سوازیلند، لائوس، جزایر سلیمان، کامبوج، پاکستان، جمهوری کنگو و سائوتومه و پرنسیپ.

۴۲ کشور دیگر نیز به‌مثابه کشورهای کم‌رشد طبقه‌بندی شده‌اند که عبارتند از کنیا، بنگلادش، غنا، کامرون، میانمار، یمن، بنین، ماداگاسکار، موریتانی، گینه پاپوا، نیپال، توگو، کامرون، لسوتو، نیجریه، اوگاندا، سنگال، هائیتی، آنگولا، چیبوتی، تانزانیا، ساحل عاج، زامبیا، گامبیا، رواندا، مالاوی، سودان، افغانستان، گینه، حبشه، سیرالئون، جمهوری افریقای مرکزی، مالی، بوکیمافاسو، لیبی، چاد، گینه بیسائو، موزامبیک، برونڈی، نیجر، جمهوری دموکراتیک کنگو و زیمبابوه.

<sup>۷</sup> محجوب الحق در ۲۲ فوریه ۱۹۳۴ زاده شد و در ۱۶ ژوئیه ۱۹۹۸ در نیویورک درگذشت. او اقتصاددان و پاکستانی‌تبار بود. هم‌چنین بنا به پیش‌نهادهای او «شورای اقتصادی و اجتماعی» سازمان ملل متحد تشکیل شد.

هم‌چنین به‌خاطر عدم وجود آمار کافی ۲۵ کشور در این بررسی مورد توجه قرار نگرفتند که عبارتند از آنتیگوا و باربودا، بوتان، دومینک، اریتره، گرنادا، عراق، کیریباتی، کره شمالی، کوزوو، لبنان، جزایر مارشال، موناکو، نائورو، فلسطین خودمختار، عمان، سنت کیتس و نویس، سنت لوسیا، سنت وینسنت و گرنادین، ساموا، سن مارینو، سیشل، سومالی، تووالو، وانواتو و واتیکان.<sup>۸</sup>

به‌طور کلی می‌توان مشخصات کشورهای «عقب‌مانده»، «کم‌توسعه» و «در حال توسعه» را چنین جمع‌بندی کرد:

۱- کشورهای «عقب‌مانده» به‌یک حوزه جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی همگون تعلق ندارند. برخی از این کشورها نظیر چین، هندوستان، ایران و مصر دارای تاریخ تمدن چندین هزار ساله‌اند و برخی از این کشورها نظیر کشورهای آمریکای جنوبی و افریقائی نیز تا هنگامی که سرمایه‌داری اروپا به مستمره ساختن این مناطق اقدام نکرده بود، در دوران سنگی به‌سر می‌بردند و یا آن که از سطح تمدن نازلی برخوردار بودند.

۲- دیگر آن که سطح تراکم جمعیت در کشورهای «عقب‌مانده» همگون نیست. در برخی از کشورها با تراکم شدید جمعیت روبه‌رو می‌شویم و حال آن که در برخی دیگر تراکم جمعیت اندک است. به‌طور مثال تراکم جمعیت در بنگلادژ برابر است با ۸۱۲ نفر در هر کیلومتر مربع، در حالی که در افغانستان در هر کیلومتر مربع تنها ۳۶ نفر زندگی می‌کنند.

۳- در کشورهای «عقب‌مانده» تعداد زیادی از شاغلین در بخش کشاورزی فعالند و روستائینان نزدیک به نیمی از جمعیت این کشورها را تشکیل می‌دهند. دیگر آن که ساختار اجتماعی مالکیت بر زمین‌های زراعی به‌خاطر وجود اشکال مالکیت لاتیفوندی<sup>۹</sup> و یا به‌خاطر «اصلاحات ارضی» که موجب پیدایش خرده مالکیت گشت، عقب‌مانده و سطح محصول در هر هکتار نسبت به کشورهای پیش‌رفته بسیار پائین است. در ایران بر اساس سرشماری سال ۱۹۹۵، ۴۱ درصد از جمعیت ۶۴ میلیونی در روستاها ساکن بود و ۲۵ درصد از شاغلین در بخش کشاورزی کار می‌کردند، در حالی که سهم کشاورزی از تولید ناخالص داخلی برابر با ۲۲ درصد

<sup>۸</sup> [http://de.wikipedia.org/wiki/Human\\_Development\\_Index](http://de.wikipedia.org/wiki/Human_Development_Index)

<sup>۹</sup> لاتیفوندی Latifundien نوعی مالکیت کلان بر زمین‌های کشاورزی است که بر اساس اقتصاد بردگی تولید را سازمان‌دهی می‌کند. این شکل مالکیت در روم باستان و نیز در سده‌های میانه در برخی از کشورهای اروپائی و پس از کشف آمریکا، در این قاره وجود داشت. در حال حاضر در اروپای جنوبی، ایالات متحده آمریکا و نیز آمریکای جنوبی اشکال کشاورزی لاتیفوندی متکی بر تکنولوژی پیش‌رفته صنعتی وجود دارند.

- بود. در مقایسه، در ایالات متحده آمریکا در همین سال ۲۴ درصد از جمعیت در روستاها زندگی می‌کرد و تنها ۳ درصد از شاغلین در بخش کشاورزی کار می‌کردند و ۲ درصد از تولید ناخالص داخلی به بخش کشاورزی تعلق داشت.
- ۴- در کشورهای «عقب‌مانده» به‌خاطر سطح پائین صنعت، تولید کشاورزی نیز امکان پیش‌رفت ندارد. به‌همین دلیل بارآوری نیروی کار در مقایسه با نیروی کار روستائیان کشورهای پیش‌رفته صنعتی، بسیار اندک است. همین امر سبب می‌شود تا سطح درآمد سرانه در کشورهای عقب‌مانده نسبت به تعداد شاغلین بسیار پائین باشد، به‌طوری که بسیاری از روستائیان نمی‌توانند با کاری که انجام می‌دهند، هزینه زندگی خود را تولید کنند. نتیجه آن که در بیش‌تر کشورهای «عقب‌مانده» بسیاری از توده‌های روستائی زیر خط فقر به‌سر می‌برند و باید با گرسنگی دست و پنجه نرم کنند.
- ۵- در کشورهای «عقب‌مانده»، اکثریت روستانشینان بی‌سوادند و یا اگر چون کوبا، سیستم آموزش و پرورش دولتی کارا باشد، از سطح دانش بسیار پائینی برخوردارند. همین امر سبب می‌شود تا نتوانند به آخرین دانستنی‌های تولید کشاورزی دست یابند. به‌همین دلیل به‌خاطر عدم وجود تکنولوژی پیش‌رفته، امکان به‌کاربرد فناوری‌های نو در تولید کشاورزی ممکن نیست.
- ۶- در بیش‌تر کشورهای «عقب‌مانده» با مردم شهرنشینی روبه‌رو می‌شویم که به شدت تهی‌دستند و در حاشیه جامعه شهری می‌زیند. در این کشورها رشد جمعیت مناطق «حاشیه‌نشین» چندین برابر میانگین رشد سالانه جمعیت است. همین وضع سبب می‌شود تا در شهرها فقر عمومی گردد و سطح بهداشت بسیار پائین باشد.
- ۷- در غالب «کشورهای عقب‌مانده» نرخ رشد جمعیت بیش‌تر از نرخ رشد اقتصاد سالانه است و به‌همین دلیل به دامنه فقر این کشورها روز به‌روز افزوده می‌گردد، پدیده‌ای که موجب گسترش ابعاد عقب‌ماندگی در این بخش از جهان می‌شود.
- ۸- از آن‌جا که بیش‌تر «کشورهای عقب‌مانده» چندین سده در شرایط استعماری به سر بردند، در آن دوران اقتصاد این کشورها در رابطه با نیازهای اقتصاد کشورهای متروپل سرمایه‌داری (کشورهای استعمارگر) سازمان‌دهی شد و به‌همین دلیل هنوز نیز در بیش‌تر این کشورها به اقتصاد کشاورزی تک‌شاخه‌ای<sup>۱۰</sup> برمی‌خوریم که

<sup>۱۰</sup> اقتصاد کشاورزی تک‌شاخه‌ای Monokultur در کشورهایی وجود دارد که به‌طور عمده به تولید تنها یک محصول کشاورزی سرگرمند. به‌طور مثال پیش از پیروزی جنبش آزادی‌بخش کوبا به رهبری کاسترو، در این کشور کشت نیشکر در اقتصاد کشاورزی نقشی انحصاری داشت. در افریقا و آمریکای

به طور دربست به بازار کشورهای صنعتی که کشورهای مصرف‌کننده‌اند، وابسته است. همین وابستگی سبب می‌شود تا بهای مواد خام (هم‌چون نفت) و کالاهای کشاورزی (هم‌چون قهوه) تولید شده در کشورهای «عقب‌مانده» در مقایسه با کالاهای تولید شده در کشورهای پیش‌رفته، روز به‌روز ارزان‌تر شود به‌طوری که بسیاری از روستائیان کشورهایی که دارای کشاورزی تک‌شاخه‌ای‌اند، قادر به تأمین هزینه زندگانی خود نیستند.

۹- وابستگی اقتصادی «کشورهای عقب‌مانده» به کشورهای متروپل سرمایه‌داری، آن‌ها را به نیمه‌مستعمرات جهان سرمایه‌داری بدل ساخته است. جذب کشورهای «جهان سوم» در بازار جهانی، هر چه بیشتر به ابعاد این وابستگی می‌افزاید. از سوی دیگر تجربه کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» نشان داد تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری در بازار جهانی عامل تعیین‌کننده است، نمی‌توان بیرون از مکانیسم‌های حاکم بر بازار جهانی سرمایه‌داری بر پدیده «عقب‌ماندگی» غلبه کرد.

\*\*\*

از زمانی که کشورهای اسلامی با اروپای سرمایه‌داری در ارتباط قرار گرفتند، خود را عقب‌مانده یافتند. پس آن‌ها در آغاز با پیروی از ایدئولوژی‌های ساخته شده در جهان سرمایه‌داری و تقلید از نهادهای ربنائی غرب کوشیدند زمینه‌های ضروری را برای پیش‌رفت جوامع خود فراهم سازند. آن‌ها نخست با توجه به جنبش‌های ملی‌گرائی کشورهای پیش‌رفته به ناسیونالیسمی<sup>۱۱</sup> که در غرب به‌وجود آمده بود،

لاتین می‌توان به کشورهایی برخورد که به‌طور عمده به کشت قهوه، کائوچوک، پنبه، نیشکر، گندم و جنگل‌داری می‌پردازند. در این کشورها بیش‌تر زمین‌های کشاورزی به کمپانی‌های بین‌المللی تعلق دارند و محصول تولید شده نیز به‌طور عمده در بازار کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری فروخته می‌شود. تولید کشاورزی تک‌شاخه‌ای از یکسو می‌تواند برای صاحبان زمین‌ها موجب به‌دست آوردن سود کلان گردد و از سوی دیگر اقتصاد این کشورها در برابر بحران‌های اقتصادی که به‌طور تناوبی در بازار جهانی به‌وجود می‌آیند و نوسانات قیمت‌ها، از مقاومت لازم محروم است.

<sup>۱۱</sup> ناسیونالیسم Nationalism آن دسته از جنبش‌های سیاسی و ایدئولوژیک نامیده می‌شدند که بر اصل احترام به وحدت، بر درستی تصمیماتی که اراده همگانی می‌گیرد و با تکیه بر وظایف ملی، سازمان‌دهی شده‌اند. ناسیونالیسم در عین حال از نظر تاریخی واکنشی بود در برابر نظریه ساختار دولت عقلانی. ناسیونالیسم برای نخستین‌بار در جریان انقلاب فرانسه نقش مؤثری داشت. موفقیت ناسیونالیسم در فرانسه موجب پیدایش این جنبش در دیگر کشورهای اروپایی گشت. پیروزی فرانسه در برابر نیروهای مشترک دولت‌های ارتجاعی اروپا موجب رشد خارق‌العاده جنبش و اندیشه‌های ناسیونالیستی شد. پس از جنگ جهانی اول ناسیونالیسم به مثابه ایدئولوژی دولتی در برخی از



روی آوردند و کوشیدند ساختار اقتصاد خود را بر اساس دکترین لیبرالیسم<sup>۱۲</sup> سازمان‌دهی کنند، پس از ناکامی در این راه به پان‌عربیسم<sup>۱۳</sup> و پان‌ترکیسم<sup>۱۴</sup> گرویدند، اما تمامی این تلاش‌ها در بیش‌تر کشورهای اسلامی با شکست روبه‌رو

کشورها اشکال شوینیستی به‌خود گرفت و دیری نپایید که در ایتالیا به فاشیسم و در آلمان به ناسیونال سوسیالیسم بدل گشت. ناسیونالیسم در اروپا پس از جنگ جهانی دوم اهمیت سیاسی و ایدئولوژیک خود را تا اندازه‌ای از دست داد، هر چند که دولت‌های ملی که بر اساس اندیشه‌ها و ایدئولوژی ناسیونالیستی به‌وجود آمده بودند، به مثابه نهادهایی که از ثبات برخوردار بودند، پا بر جا ماندند. جنبش ناسیونالیسم اما پس از جنگ جهانی دوم در کشورهای جهان سوم از رشد زیادی برخوردار شد و در این کشورها به ایدئولوژی مبارزات ضد استعماری و رهائی‌بخش بدل گشت.<sup>۱۲</sup> لیبرالیسم Liberalism از واژه لاتینی liber گرفته شده است که به معنای آزاد است. لیبرالیسم آن گونه جهان‌بینی است که مخالف کنترل فرد توسط دولت و یا دیگر نهادهای دولتی است. به عبارت دیگر، لیبرالیسم خواهان آزادی فراگیر فرد در تمامی زمینه‌های زندگی است. به همین دلیل لیبرالیسم خواهان تحقق حکومت متکی بر قانون (حکومت قانونی) است. دیگر آن که لیبرالیسم خواهان کنترل کارکردهای قوه اجرائی (حکومت) از سوی مردم (قوه قانونگذار) است تا کسی و یا نهادی دولتی نتواند به حقوق افراد جامعه تجاوز کند. لیبرالیسم در سده ۱۷ در انگلستان و در قانون اساسی ۱۷۷۶ ایالات متحده آمریکا که در آن حقوق اساسی مردم تدوین شده بودند، از انکشافی فراوان برخوردار گشت. هدف جنبش‌های لیبرالیستی ایجاد سیستم قانونگذاری مردمی و تحقق دولت قانونی بود. در سده ۱۹ با پیدایش اندیشه‌های فردگرایانه Individualism به اهمیت جهان‌بینی لیبرالیسم افزوده گشت. در زمینه اقتصادی، لیبرالیسم هوادار بازار آزاد و عدم دخالت حکومت در امور اقتصادی است. به همین دلیل لیبرالیسم اقتصادی به‌شدت با پیدایش انحصارهای اقتصادی مخالف است. اما از آن‌جا که اقتصاد متکی بر بازار آزاد در سده گذشته بارها با بحران‌های متمادی روبه‌رو شد، مکتب لیبرالیسم نو Neoliberalism به‌وجود آمد که بر اساس آن دولت برای جلوگیری از پیدایش انحصارها باید بر اقتصاد نظارت کند. نئولیبرالیسم در عین حال خواهان کنترل دولت بر تمامی نهادهایی است که می‌توانند حقوق فردی را مورد تهدید قرار دهند. نخستین اندیشه‌های ناسیونالیستی نیز از بطن جهان‌بینی لیبرالیستی روئیدند.

<sup>۱۳</sup> پان‌عربیسم جنبشی است که در آغاز قرن بیستم در برخی از محافل عرب به‌وجود آمد. بر اساس این اندیشه باید تمامی کشورهای عرب‌زبان و عرب‌تبار با یکدیگر اتحادیه سیاسی واحدی را تشکیل دهند. در چنین صورتی نیروهای پراکنده و اندک کشورهای عرب می‌توانند به نیروی عظیم تبدیل گردند که به یاری آن بتوان با استعمار مبارزه کرد. اما اوضاع تاریخی نشان دادند که وجود یک زبان مشترک نمی‌تواند شرط کافی برای وحدت سیاسی کشورهای عرب‌زبان باشد.

<sup>۱۴</sup> پان‌ترکیسم از سوی برخی محافل ترکیه عنوان می‌شود. هدف این است که کشورهای ترک‌زبان و ترک‌زاد با یکدیگر در یک اتحادیه سیاسی متحد گردند. با فروپاشی روسیه شوروی و پیدایش چند کشور مستقل ترک‌زبان در آسیای مرکزی، نظریه پان‌ترکیسم کمی رونق گرفت، اما خیلی زود از عرصه سیاست داخلی و خارجی ترکیه کنار گذاشته شد.

شدند. هنگامی که ایدئولوژی‌های «غربی» کم و بیش کارائی خود را در از میان برداشتن پدیده عقب‌ماندگی از دست دادند، برخی از کشورهای اسلامی برای گریز از سرنوشت شوم عقب‌ماندگی به سوسیالیسم<sup>۱۵</sup> گرائیدند، زیرا اتحاد جماهیر شوروی توانست پس از انقلاب اکتبر در روسیه که کشوری استبدادی و عقب‌افتاده بود، «شوروی سوسیالیستی» را متحقق سازد و به یمن آن انقلاب به «اَبَرقدرتی» جهانی بدل گردد. پس برخی از کشورهای اسلامی کوشیدند با پیروی از «راه رشد غیر سرمایه‌داری» و تحقق سرمایه‌داری دولتی، «سوسیالیسم» را با نیازهای جهان اسلام تطبیق دهند و راه خود را «سوسیالیسم اسلامی» نامیدند که «احزاب بعث» در عراق و سوریه و ناصریسم در مصر و «سازمان مجاهدین خلق» در ایران معجونی مسخ شده از اسلام و سوسیالیسم را به مثابه دکترین رهائی از عقب‌ماندگی عرضه کرده‌اند. اما تجربه «سوسیالیسم» نه تنها در کشورهای اسلامی، بلکه در کشورهای «سوسیالیستی واقعاً موجود» نیز با شکست روبه‌رو شد.

مقایسه‌های آماری نشان می‌دهند که در پایان سده بیستم میلادی، فاصله میان برخی از سرزمین‌های اسلامی و کشورهای متروپل سرمایه‌داری کمی کم‌تر شده

---

<sup>۱۵</sup> سوسیالیسم Sozialismus به آن تئوری گفته می‌شود که می‌خواهد استثمار و نابرابری‌های اجتماعی را از میان بردارد و وضعیت زندگی کارگران و دیگر مزدبگیران را بهتر سازد. سوسیالیسم خواهان از میان برداشتن شیوه تولید سرمایه‌داری است. برخی از جنبش‌های سوسیالیستی برای دستیابی به این هدف‌ها از سیاست اصلاح‌طلبی (Reform) احزاب سوسیال دیمکرات و یا انقلاب (Revolution) احزاب کمونیستی پیروی می‌کنند. در آغاز سوسیالیسم واکنشی بود در برابر روند صنعتی شدن و انکشاف شیوه تولید سرمایه‌داری که موجب پرولتریزه شدن و فقر اکثریت جامعه گشت. جنبش کارگری نیز برای دفاع از منافع کارگران در برابر سرمایه‌داران و کارفرمایانی که آن‌ها را به شدت استثمار می‌کردند، به‌وجود آمد. برای تحقق سوسیالیسم چندین گرایش و تئوری وجود دارد که نکات مشترک همه آن‌ها را می‌توان چنین خلاصه کرد: انتقاد به نظام مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید سرمایه‌داری. برخی از جنبش‌های سوسیالیستی در صدد محدود ساختن حوزه کارکردی مالکیت خصوصی (جنبش‌های سوسیال دیمکراسی) و برخی خواهان نفی کامل آن (جنبش‌های کمونیستی) و استقرار اشکال جدید مالکیت نظیر مالکیت دولتی، تعاونی، اشتراکی و اجتماعی هستند. تقریباً تمامی جنبش‌های سوسیالیستی خواهان دخالت دولت در اقتصاد می‌باشند. پس از پیروزی بلشویسم در روسیه تمامی ابزار و وسائل تولید و از آن جمله زمین‌های کشاورزی در مالکیت دولت درآمد و اقتصاد با برنامه‌جانشین اقتصاد متکی بر بازار آزاد شد. دیگر آن که تقریباً تمامی جنبش‌های سوسیالیستی خواهان از میان برداشتن استثمار انسان از انسان، ایجاد امنیت و رفأ اجتماعی برای توده‌های شاغل هستند. گسترش حقوق فردی و دیمکراتیزه کردن جامعه و رهائی فرد از قید و بندهای اجتماعی، یکی دیگر از اهداف سوسیالیسم را تشکیل می‌دهد.

است. برای مقایسه ترکیه و ایالات متحده آمریکا را در نظر می‌گیریم. ترکیه طی سال‌های گذشته از حکومتی با ثبات برخوردار بود و بازار مناسبی را برای سرمایه‌گذاری‌های داخلی و خارجی تشکیل داد و نسبت به دیگر کشورهای اسلامی از رشد اقتصادی بسیار خوبی بهره‌مند بود. به عبارت دیگر، رشد اقتصادی ترکیه بالای میانگین رشد تمامی کشورهای عقب‌مانده و جهان سومی قرار داشت. در این کشور درآمد سرانه در سال ۱۹۷۸ برابر با ۱۳۳۰ دلار و در سال ۲۰۰۸ برابر با ۸۷۲۳ دلار بود. اما در ایالات متحده آمریکا درآمد سرانه در سال ۱۹۷۸ برابر با ۱۰۸۲۰ دلار و در سال ۲۰۰۸ برابر با ۴۶۳۸۱ دلار بود. این مقایسه نشان می‌دهد که درآمد سرانه ترکیه در سال ۱۹۷۸ کمی بیش‌تر از ۱۵٪ درآمد سرانه ایالات متحده بود و در سال ۲۰۰۸، یعنی پس از ۳۰ سال این نسبت به کمی کم‌تر از ۱۹٪ افزایش یافته است، یعنی از میزان عقب‌ماندگی ترکیه نسبت به ایالات متحده کمی کاسته شده است. اما ترکیه و مالزی و چند کشور نفت‌خیز خلیج فارس وضعیتی استثنائی را نمودار می‌سازند، زیرا در ۳۰ سال گذشته بسیاری از کشورهای اسلامی هم‌چون ایران، نسبت به کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری فقیرتر و عقب‌افتاده‌تر شده‌اند.

پس مردمی که در کشورهای جهان سوم زندگی می‌کنند، برای بیرون آمدن از دایره باطل عقب‌ماندگی به ابزارهای تازه‌ای نیازمندند. اما در چنین جوامعی سطح دانش و هم‌سو با آن، سطح شعور اجتماعی از ژرفای زیادی برخوردار نیست. مردمی که در چنین جوامعی زندگی می‌کنند، برای توضیح وضعیت خود به اسطوره‌های باستانی و مدرن، به قهرمانان دینی و ملی و در یک کلام به دین و ایدئولوژی نیازمندند. پس تجربه آنان از شکست ایدئولوژی‌هایی که از غرب و شرق برای رهائی از چنگال عقب‌ماندگی وام گرفته بودند، به مفهوم پایان عصر ایدئولوژی نیست و نمی‌تواند باشد، زیرا انسانی که از اندیشه علمی چندین دهه و شاید چندین سده فاصله دارد، جهانی را که در آن زندگی می‌کند، تنها به‌کاربرد ایدئولوژی می‌تواند بشناسد، حتی اگر این شناخت کاذب و «حقیقت وارونه» باشد.

پیدایش بنیادگرایی دینی در کشورهای اسلامی در عین حال نوعی «نوستالژی»<sup>۱۶</sup> است، زیرا گرایش به اسلام، روشنفکر دینی را به یاد گذشته‌های بهتر می‌اندازد، دورانی که امپراتوری اسلامی نیرومندترین قدرت جهان بود و مسلمانان و به‌ویژه اعراب می‌توانستند خود را «امت برگزیده» خدا بنامند. پس بسیاری از روشنفکران و نخبگان کشورهای اسلامی، برای آن که بتوانند با توده‌های تهی‌دست میهن خود ارتباط برقرار سازند و جنبشی توده‌ای را برای دگرگونی‌های اجتماعی

<sup>16</sup> Nostalgie

سازمان‌دهی کنند، به دین‌گرویدند. در ایران از آل احمد<sup>۱۷</sup> گرفته تا بازرگان<sup>۱۸</sup> و شریعتی<sup>۱۹</sup> و بنیانگذاران «سازمان مجاهدین خلق»، همگی می‌پنداشتند که ملت‌های مسلمان نیز هم‌چون ژاپن که توانست به یکی از بزرگ‌ترین کشورهای صنعتی جهان بدل گردد، می‌توانند سنت‌های اسلامی و مدرنیسم غربی را درهم آمیزند، بی‌آن‌که مجبور شوند ارزش‌های سنتی - دینی خود را از دست دهند.

اما همان‌طور که دیدیم، طبقاتی که در نتیجه پیدایش جامعه صنعتی به عرصه تاریخ گام گذاشتند، تنها زمانی توانستند به شکوفائی دست یابند که ساختار سیاسی موجود برای زایش و میرش ارزش‌های نو از گنجایش کافی برخوردار بود، زیرا ادامه روند تولید سرمایه‌داری بدون وجود فرآورده‌های نوئی که در بطن خویش ارزش‌های اجتماعی تازه‌ای را بازتاب می‌دهند، ممکن نیست.

هم‌چنین نگرشی به تاریخ معاصر به ما می‌آموزد آن‌جا که هم‌چون روسیه شوروی و دیگر کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» کوشش شد تولید صنعتی مدرن و ساختار سیاسی بلشویکی را که در بطن خود ارزش‌هایی «ابدی» و «پایداری» هم‌چون «دیکتاتوری پرولتاریا»، «سیستم تک‌حزبی»، «مالکیت دولتی» و ... را نمودار می‌ساخت، به کلیتی یک‌پارچه به‌وجود آوردند، دیری نپایید که تولید صنعتی کارائی خود را از دست داد و همین امر سرانجام‌گورکن مناسبات تولیدی «سوسیالیستی» گشت.

نتیجه آن که برای پشت سر نهادن مناسبات تولیدی پیشاسرمایه‌داری و رهائی از

<sup>۱۷</sup> جلال آل احمد در ۲ دسامبر ۱۹۲۳ میلادی در تهران زاده شد و در ۹ سپتامبر ۱۹۶۹ میلادی در همان شهر درگذشت. او آموزگار و نویسنده بود. نخست عضو حزب توده شد، سپس به همراه خلیل ملکی از آن حزب انشعاب کرد و پس از مرگ خلیل ملکی به تدریج هودار جنبش دینی شد.

<sup>۱۸</sup> مهدی بازرگان در سپتامبر ۱۹۰۷ میلادی زاده شد و در ۲۰ ژانویه ۱۹۹۵ میلادی درگذشت. او در فرانسه مهندس شد و در دوران سلطه فاشیسم در فرانسه داوطلبانه عضو ارتش فرانسه شد و در جنبش مقاومت علیه ارتش آلمان جنگید. پس از جنگ از جنبش ملی شدن نفت بهره‌بری مصدق پشتیبانی کرد و در کابینه دکتر مصدق معاون نخست‌وزیر شد. پس از کودتای ۲۸ مرداد به‌همراه آیت‌الله طالقانی نهضت مقاومت را به‌وجود آورد و در مبارزه با «انقلاب شاه و ملت» ۱۹۶۰ دستگیر و زندانی شد. بازرگان پس از انقلاب از آوریل تا نوامبر ۱۹۷۹ نخست‌وزیر دولت موقت بود. پس از آن به دلیل مخالفت با راهی که خمینی در پیش گرفته بود، از سیاست کنار گذاشته شد.

<sup>۱۹</sup> علی شریعتی در ۲۴ نوامبر ۱۹۲۳ در نزدیکی سبزوار زاده شد و در ۱۹ ژوئن ۱۹۷۷ در انگلستان درگذشت. او در فرانسه جامعه‌شناسی تحصیل کرد، عضو جبهه ملی ایران بود، سپس به ایران بازگشت و در دانشگاه مشهد به تدریس پرداخت و در کنار آن با محافل دینی مخالف رژیم شاه در ارتباطی تنگاتنگ قرار داشت.

چنبره عقب‌ماندگی، به ساختار سیاسی مناسب برای گسترش تولید صنعتی، یعنی به دولت دیمکراتیک سرمایه‌داری نیاز است و این پدیده بدون جدا ساختن دین از دولت، یعنی بدون وجود دولت سیکولار نمی‌تواند تحقق یابد.

مارکس در رابطه با پدیده «عقب‌ماندگی» در دیباچه‌ای که در ۲۵ ژوئیه ۱۸۶۷ بر جلد اول «سرمایه» نوشت، یادآور شد «کشوری که از لحاظ صنعت جلوتر از دیگران است، به کشوری که کمتر توسعه یافته [است]، منظره آینده‌اش را نشان می‌دهد»<sup>۲۰</sup> اما بنیادگرایان اسلامی، در نمونه کشورهای پیش‌رفته صنعتی، منظره آینده خود را نمی‌بینند. آن‌ها می‌پندارند که می‌توان به دلخواه، برخی از نهادها و ارزش‌های جوامع پیش‌رفته را پذیرفت و مابقی را نادیده گرفت. اما بنا بر نظریه مارکس «هر ملتی می‌تواند و باید در مکتب دیگران بی‌آموزد، حتی هنگامی که جامعه‌ای در مسیر قانون طبیعی تکامل خویش افتاده است (... نمی‌تواند از مراحل طبیعی تکامل خود بجهد و نه این که ممکن است به‌وسیله فرمان، این مراحل را زائل سازد. آن چه که می‌تواند، این است که درد زایمان را کوتاه‌تر و ملایم‌تر کند»<sup>۲۱</sup> لنین و بلشویک‌ها، برخلاف این باور مارکس، پنداشتند در کشوری عقب‌مانده می‌توان، از طریق شتاب بخشیدن به روند بارداری و زایمان، از مراحل تکامل تاریخی پرید. بنا بر تئوری آن‌ها، در روسیه در فوریه ۱۹۱۷ انقلاب دیمکراتیک بورژوازی تحقق یافت و ده ماه بعد، یعنی در اکتبر همان سال پرولتاریا از آن چنان «آگاهی اجتماعی»!!! شگرفی برخوردار گشت که توانست به رهبری بلشویک‌ها با سرنگون ساختن حکومتی سوسیالیستی- زیرا منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها نیز خود را سوسیال دیمکرات می‌نامیدند- انقلاب سوسیالیستی را به سرانجام رساند. به‌عبارت دیگر، بدون آن که سرمایه‌داری در روسیه فرصت انجام وظایف تاریخی خود را داشته باشد و بتواند مناسبات تولیدی سرمایه‌داری و نیروهای مولده را انکشاف دهد، به «فرمان» لنین مرحله تکامل سرمایه‌داری خاتمه یافته اعلان شد و تحقق سوسیالیسم در دستور کار جامعه قرار گرفت. پس از درگذشت لنین، استالین توانست با تکیه بر نظرات او، تئوری «سوسیالیسم در یک کشور» را پایه‌ریزی کند. اما آن چه در روسیه شوروی به روی داد، با سوسیالیسم هیچ‌گونه وجه مشترکی نداشت و فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» و نابودی «بلوک سوسیالیستی» خود دلیل انکارناپذیر این واقعیت است. جنبش‌های بنیادگرایانه دینی نیز که در کشورهای «عقب‌مانده» به‌وجود می‌آیند، در کشورهای پیش‌رفته صنعتی منظره آینده خود را نمی‌بینند. آن‌ها می‌دانند که با

<sup>۲۰</sup> کارل مارکس، «سرمایه»، ترجمه به فارسی از ایرج اسکندری، جلد اول، صفحه ۵۱

<sup>۲۱</sup> همانجا، صفحه ۵۲

تحقق جامعه صنعتی، نظام ارزشی متکی به دین، سنت و اسطوره فرو خواهد پاشید و از بین خواهد رفت. پس آن‌ها بر این باورند که می‌توان با «پادزهر» دین از آستن شدن جامعه جلوگیری کرد و یا آن‌که اگر جامعه‌ای آستن شیوه تولید جدید، یعنی سرمایه‌داری است، می‌توان با «نوشداروی» دین آن را سقط‌جنین کرد. پس این جنبش‌ها، برخلاف بلشویسم، در پی کوتاه ساختن دوران درد زایمان، یعنی شتاب بخشیدن به روند تکامل نیستند. بلکه برعکس، جنبش‌های بنیادگرایانه دینی می‌کوشند برای جلوگیری از زایمان، دوران بارداری مناسبات نوین تولیدی را طولانی‌تر از آن چه سازند که تاریخاً ضروری است.

مارکس برای توضیح پدیده عقب‌ماندگی در رابطه با آلمان که در آن دوران از انگلستان بسیار عقب‌مانده‌تر بود، نوشت: «نه تنها از توسعه تولید سرمایه‌داری، بلکه از غیرکافی بودن رشد آن رنج می‌بریم. در جوار مصائب جدید يك سلسله از عیوب ارثی که زائیده درجا زدن دائمی ما در شیوه‌های تولید باستانی و سپری شده است، با کلیه عواقبی که نابه‌هنگام در زمینه مناسبات اجتماعی از آن‌ها ناشی می‌گردد، ما را تحت فشار قرار می‌دهند. ما تنها از زندگان رنج نمی‌بریم، بلکه مردگان نیز ما را عذاب می‌دهند.»<sup>۲۲</sup>

اگر بخواهیم این برداشت مارکس را به کشورهای عقب‌مانده و از آن جمله به جامعه ایران تعمیم دهیم، باید بگوئیم مردمی که به جنبش‌های بنیادگرایانه دینی می‌پیوندند، خود را در محدوده شیوه تولید نو غریبه می‌یابند و بر عکس، در پابرجائی «شیوه تولید باستانی» که دارای روبنائی دینی است، احساس امنیت می‌کنند. آن‌چه را که مارکس «عیوب ارثی درجا زدن دائمی» نامید، باید برای این بخش از جامعه استمرار پایدار ساختارهای ارزشی متکی به دین و جامعه سنتی دانست، زیرا تا زمانی که شیوه تولید «درجا» می‌زند، ارزش‌های اخلاقی- اجتماعی می‌توانند از تداوم و استحکام برخوردار باشند و بر عکس، هرگاه روند تولید دائماً دست‌خوش دگرگونی گردد، بافت طبقاتی جامعه و همراه با آن، ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی نیز سیال می‌شوند، به‌طوری که سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. دیگر آن که مردمی که در جنبش‌های بنیادگرایانه دینی تشکل یافته‌اند، بدون شک از زندگان، یعنی از شیوه تولید نو عذاب می‌برند، در حالی که از مردگان، یعنی در محدوده شیوه تولید سنتی و باستانی نه تنها رنجی نمی‌برند، بلکه در بطن آن احساس امنیت می‌کنند.<sup>۲۳</sup>

<sup>۲۲</sup> کارل مارکس، «سرمایه»، ترجمه به فارسی از ایرج اسکندری، جلد اول، صفحه ۵۱

<sup>۲۳</sup> به یاد آوریم که خمینی پس از بازگشت به ایران، از فرودگاه مهرآباد يك سر به گورستان «بهشت زهرا» رفت تا مردگان را ستایش کند. دیدار او از گورستان تنها یادبود از «شهیدان انقلاب» نبود،

پس، برای رهائی از چنگال عقب‌ماندگی، آن بخش از جامعه که تداوم هستی اجتماعی‌اش به استمرار و رشد شیوه تولید نوین وابسته است، از یکسو باید به نیروی غالب بدل گردد و از سوی دیگر باید بتواند ذهنیت بخش سنت‌گرای جامعه را از خاطرات «باستانی» و اسطوره‌های برهاند. به عبارت دیگر، تا زمانی که ذهن اسطوره‌گرا نمیرد، «انسان نو» به صحنه تاریخ پا نخواهد گذاشت.

اما در کشورهای عقب‌مانده و از آن جمله در ایران، هنوز نیز با انسان اسطوره‌گرا که دارای ذهنیت «باستانی» است، سر و کار داریم. در این جوامع انسان آینده‌گرا، یعنی انسان متعلق به جامعه جدید، انسانی که به دیمکراسی «هم‌چون هوا برای نفس کشیدن» نیاز داشته باشد، هنوز زایش نیافته است.

همان‌طور که مارکس نشان داد، در عدم پیدایش چنین وضعیتی، «فرد» مسئولیتی ندارد، زیرا افراد خود محصول «روندی تاریخی - طبیعی» هستند.<sup>۲۴</sup> ویژگی جوامع «عقب‌مانده» آن است که برای بسیاری از افراد هویتی دوگانه به وجود می‌آورد. از یکسو ارزش‌های دینی و اسطوره‌ای هم‌چنان بر اندیشه و منش اکثریت جامعه حاکم است و از سوی دیگر دگرگونی‌های اقتصادی این توده عظیم را در وضعیت اجتماعی سیالی قرار می‌دهد که در بطن آن از امنیت برخوردار نیست. به این ترتیب میان شعور و هستی اجتماعی آن‌ها همگونی وجود ندارد. در حقیقت پیدایش جنبش‌های بنیادگرایانه دینی در کشورهای «عقب‌مانده» بیان تلاشی است جمعی برای بیرون آمدن از یک‌چنین برزخی.

اما تجربه‌های تاریخی آشکار ساخته‌اند که چنین جنبشی در نهایت می‌تواند جامعه را به سوی بربریت باستانی هدایت کند. آن‌طور که انقلاب ۱۳۵۷ در ایران نشان داد، برای رهائی از این وضعیت برزخی، جامعه به چنین تجربه دردناکی نیاز دارد. بدون این تجربه، یعنی بدون آگاهی بر این حقیقت ساده که در عصر جوامع اطلاعاتی<sup>۲۵</sup> دین نمی‌تواند پاسخ‌گوی مشکلات و معضلات اجتماعی باشد، نمی‌توان به ضرورت دولت غیر دینی، یعنی دولت سکولار و رهائی از چنگال عقب‌ماندگی پی برد.

## پایان

---

بلکه در عین حال تجلیل از جامعه باستانی - جامعه دینی - و ارزش‌های مرده یا در حال فروپاشی جامعه سنتی بود.

<sup>۲۴</sup> کارل مارکس، «سرمایه»، ترجمه به فارسی از ایرج اسکندری، جلد اول، صفحه ۵۲

<sup>۲۵</sup> Informationsgesellschaft





## نام‌نامه

تاخیتوس پوبلیوس کورنلیوس  
تیسی، بسم  
تیمور لنگ  
جبرئیل

حسن ابن علی  
حسین ابن علی  
حلاج، حسین ابن منصور  
خاتمی، محمد  
خدیجه، همسر پیامبر اسلام  
خشایار، شاه هخامنشی  
خمینی، روح الله موسوی  
داروین، چارلز روبرت  
داریوش کبیر، شاه هخامنشی  
داود، پیامبر  
دبالاگوئر، اریا اسکریوا  
دکارت، رنه  
دور کهایم، امیل

رامسیس دوم  
رستم، قهرمان شاهنامه  
رشدی، سلمان  
روبرتسون، ماریون گودرون  
روتشیلد، لینیول والتر  
ریگان، رولاند

آگوستین  
آگوستینوس  
آلگرو، مارکو جان  
آمنه

ابوبکر، خلیفه  
ابوطالب  
استالین، یوسف چوگاشویلی  
اسکندر مقدونی  
اسمالیل، شاه صفوی  
اشتاینگلدر، گلاوس  
انگلس، فریدریش

بار، جمز  
بالفور، آرتور  
بایزید اول  
بخت‌النصر  
برندیس، لوئیز  
بروگیوس، و.  
بهاء‌الله، میرزا حسین علی نوری  
بیتزلی، اورس

پطروس، سیمون  
پوردورد، ابراهیم  
پهلوی، رضاشاه  
پهلوی، محمدرضاشاه  
پینسکر، لئو

عبدالله	زرتشت، پیامبر
عثمان ابن عفان، خلیفه	زیگفرید، پهلوان اساطیری ژرمن‌ها
علی ابن ابیطالب	
عمر ابن خطاب، خلیفه	ژوستین شهید
عیسی، پیامبر	ژدینسون، ماکسیم
فردوسی، ابوالقاسم	سارتر، ژان پل
فروغی، محمدعلی	سالوس (پاولوس)
	سربداران
قره‌العین	سقراط
	سلیمان، پیامبر
کانت، ایمانوئل	سلیمان شکوهمند
کائوتسکی، کارل	سلیم اول
کریگر، داوید	سونتون
کسروی، احمد	سیسرو
کلمب، کریستف	سینا، ابوعلی
کنستانتین اول	
کوروش، شاه هخامنشی	شارل کبیر
	شریف، مصطفی
گ.ریاجف، میخائیل	
گیرشمن، رمان میخائیلویچ	صبح ازل، میرزا یحیی
	صلاح‌الدین ایوبی
لنین، ولادیمیر ایلیچ اولیخانف	
لوبون، گوستاو	طارق ابن زیاد
لوتر، مارتین	طلحه، ابن عبیدالله
لوپن،	
ل.قا (لوکاس)	عایشه، همسر پیامبر
	عباس ابن ابی‌مطلب
ماتئوس	عبدالرحمان دوم
مارکس، کارل	عبدالمطلب
مارکوپولو	عبدالله

مایر، توماس  
محمد ابی‌طالب، پیامبر اسلام  
محمد احمد (المهدی)  
محمدعلی باب، میرزا  
مزدک  
مصدق، دکتر محمد  
معاویه ابن سفیان، خلیفه  
معین، دکتر محمد  
موسی، پیامبر  
مونترس، توماس

نوری، شیخ فضل‌الله

هابرماس، یورگن  
هادریانوس  
هاس، ولفگانگ  
هانتینگتون، ساموئل  
هرتسل، تئودور  
هرکول  
هرودوس  
هس، موسی  
هگل، فریدریش

یحیی غسل تعمید دهنده  
یزید ابن معاویه  
یوحنا (یوهانس)  
یوسف کنعان  
یوهانس  
یهوشا (یوشوعا)